



## عنوان اول.- در شناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای - تعالی - معرفت نفس خویش است؛ و برای این گفته‌اند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ و برای این گفت باری سبحانه و تعالی: سَنْرِيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِنِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ أَحَدٌ، گفت: نشانه‌های خود در عالم و در نفوس با ایشان نمایم<sup>۱</sup> تا حقیقت حق<sup>۲</sup> ایشان را پیدا شود. و در جمله<sup>۳</sup>، هبچ چیز به تو نزدیکتر از تو نیست: چون خود را نشناشی، دیگری را چون شناسی؟ و همانا گویی: «من خویشن را شناسم» و غلط می‌کنی<sup>۴</sup>، که چنین شناختن، کلید معرفت حق را نشاید، که ستوران از خویشن همین شناسند که تو از خویشن: این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناشی. و از باطن خود این- قدر شناشی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید در کسی اتفی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی؛ و همه ستوران اندر این با تو برابرنده. پس تو را حقیقت خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمدی و

۱- خدای خویش آن کس شناخت که خود را شناخت. ۲- (قرآن، ۴۱:۵۲).

۳- با ایشان نمایم، به ایشان نشان دهیم. ۴- در جمله، خلاصه، روی هم رفته.

۵- غلط می‌کنی، اشتباه می‌کنی.

کجا خواهی رفت، و اند این منزلگاه به چکار آمده‌ای و تو را از بهرچه آوردم  
اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و در چیست.  
و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفاتِ ستوران  
و بعضی صفاتِ دَدَگان و بعضی صفاتِ دیوان و بعضی صفاتِ فریشتنگان است،  
تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقتِ گوهر توست و دیگران  
غیرب و عاریت‌اند؟ که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد. چه،  
هر یکی را از این، غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است: غذای سرور و  
سعادت وی درخوردن و خفتن و گشتن کردن<sup>۱</sup> است. اگر توستوری، جهد آن کن  
تا شب و روز کارِ شکم و فرج راستداری. و غذای دَدَگان و سعادت ایشان در  
دریدن و زدن و کشتن و خشم راندن است؛ و غذای دیوان شترانگیختن و مکر  
و حیلت کردن است؛ اگر تو از ایشانی به کار ایشان مشغول شو تا بدراحت و  
نیکبختی خویش رسی. و غذای فریشتنگان و سعادت ایشان مشاهدتِ جمالِ  
حضرت<sup>۲</sup> لوهیت است؛ و آن شهوت و خشم و صفات بهايم و سیاع را به ایشان  
راه نیست. اگر تو فریشه گوهری در اصل خویش، جهد آن کن تا حضرت  
الوهیت را بشناسی و خود را به مشاهدتِ آن جمال راه دهی و خویشن را از  
دست شهوت و غضب خلاص دهی؛ و طلب آن کن که تا بدانی که این صفاتِ  
بهايم و سیاع را در تو برای چه آفریده‌اند. ایشان را بدان آفریده‌اند تا تورا  
اسیر کنند و به خدمت خویش برنده و شب و روز به سُخره گیرند<sup>۳</sup> باشد که  
پیش از آنکه ایشان تورا اسیر گیرند، تو ایشان را اسیر گیری و در سفری که ترا  
فراپیش نهادند از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح؛ و این روزی  
چند که در این منزلگاه باشی، ایشان را به کار داری تا تخم سعادت خویش به  
تعاونت ایشان صبد کنی. و چون تخم سعادت خویش به دست آورده، ایشان را  
در زیر پای آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی – آن قرارگاهی که  
عبارتِ خواص از آن، حضرت السوہیت است، و عبارتِ عوام از آن، بهشت  
است.

۱- گشتن کردن، جفت‌شدن فرماده.  
۲- به سُخره گرفتن، پهیکاری گرفتن.  
۳- به سُخره گیرند.

جمله‌این معانی ترا دانستی است تا از خود چیز کی اندک شناخته باشی.  
وهر که این نشاسته‌نصیب وی از راهِ دین<sup>۱</sup> قشور بود و از حقیقتِ دین محجوب  
بود.

### فصل اول – کالبد ظاهر و معنی باطن

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تورا که آفریده‌اند از دو چیز  
آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند، و وی را به‌چشمِ ظاهر  
بتوان دید؛ و دیگر معنی باطن که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند، و  
آن را به بصیرت باطن بتوان شناخت و به‌چشمِ ظاهر نتوان دید.

و حقیقتِ تو آن معنی باطن است؛ و هرچه جز از این است، همه تبع  
اوست و لشکر و خدمتگار اوست. و ما آن را نامِ دل خواهیم نهادن<sup>۲</sup>. و چون  
حدیثِ دل کنیم، بدان که این حقیقت را می‌خواهیم<sup>۳</sup> که گاه‌گاه آن را «وح گویند»،  
و گاه‌گاه آن را نفس گویند. و بدین دل نه آن گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه  
نهاده است<sup>۴</sup> از جانب چپ؛ که آن را قدری نباشد؛ و آن ستوران و مرده را باشد،  
و آن را به‌چشمِ ظاهر بتوان دید، و هرچه بدین چشم بتوان دید از این عالم  
باشد که آن را عالم شهادت گویند، و حقیقتِ دل از این عالم نیست و بدین  
عالم غریب آمده است و بدراه گذر آمده است؛ و این گوشتِ ظاهر مركب و  
آلت وی است، و همه اعضای تن<sup>۵</sup> لشکر وی اند، و پادشاهِ جمله‌تن، وی است؛  
و معرفتِ خدای تعالیٰ – و مشاهدتِ جمالِ حضرت وی صفت وی است؛ و  
تکلیف بر وی است، و خطاب با وی است، و عتاب و عقاب به‌وی است، و  
سعادت و شقاوتِ اصلی وی راست؛ و تن اند همه حال<sup>۶</sup> تبع وی است؛  
و معرفتِ حقیقت وی و معرفتِ صفات وی کلبدِ معرفتِ خدای تعالیٰ –  
است.

جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن، گوهری عزیز است، و از جنسیت  
گوهر<sup>۷</sup> فریشتنگان است، و معدن اصلی وی حضرت الوهیت است: از آنجا آمده.

۱- می‌خواهیم، اراده می‌کنیم. ۲- نهاده است، نهاده شده است، جای دارد.

است، و بدانجای باز خواهد رفت؛ و اینجا به غربت آمده است به تجارت و حراثت. و پس از این، معنی «تجارت و حراثت» بشناسی، این شاء الله تعالى.

## فصل دوم – شناخت حقیقت دل

بدان که معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی؛ پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است؛ پس لشکر وی بشناسی که چند است؛ پس علاقت وی بشناسی با این لشکر؛ پس صفت وی را بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل آید و بدان سعادت خویش چون رسد. و بدین هر یکی اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهر است: که آدمی را در هستی خویش هیچ شکی نیست. و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مُرده را هم این باشد و جان نباشد. و ما بدین دل، حقیقت روح همی خواهیم؛ و چون این روح نباشد تن مُرداری بُود. و اگر کسی چشم فراز کند<sup>۱</sup> و کالبد خویش فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه به چشم سر آن را بتواند بید فراموش کند، هستی خویش به ضرورت بشناسد<sup>۲</sup>؛ و از خویشن باخبر بُود، اگرچه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه در وی است بیخبر بُود. و چون کسی نیک اند این تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که دروا بُود که کالبد از وی بازستاند و وی بر جای بُود و نیست نشده باشد.

## فصل سوم – حقیقت دل

اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است. و برای آن بود که رسول (ص) شرح نکرد، چنانکه حق تعالی – گفت: **يَسَّأَلُونَكَ عَنِ الْرُّوحِ قُلِ الْرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**<sup>۳</sup>. یعنی از این دستوری<sup>۴</sup> نیافت که گوید: روح از جمله کارهای الهی است، و از عالم امر است:

۱- فراز کردن (از لغات اضداد)، بستن. ۲- به هستی خویش قهرآعلم پیدا می کند.

۳- (قرآن، ۱۷/۸۵)، می پرسند تورا از حان؛ بگوی جان از امر خداوند من است.

۴- دستوری، جواز، اجازه، اذن (به یاء نکره نخواهد یاد).

**آلایه الخلقُ والأمرٌ؛** و عالمِ خلق جداست و عالمِ امر جداست. هرچه مسافت و مقدار و کمیت را بهوی راه بُوَد، آن را عالم خلق گویند؛ که خلق در اصل لغت به معنی تقدیر بُوَد. و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، و برای این است که قسمت پذیر نیست؛ که اگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که در یک جانبِ وی جهل بودی به چیزی، و در دیگر جانب علم هم بدان چیز، و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهم؛ و این محال بود.

و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست، آفریده است. و خلق آفریده را نیز گویند؛ پس بدین معنی، از جمله خلق است، و بدان دیگر معنی از جمله عالم امر است نه از عالم خلق؛ که عالم امر عبارت از چیزهای است که مساحت و مقدار را بهوی راه نبُوَد.

پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است، غلط کردند؛ و کسانی که گفتند عَرَض است، هم غلط کردند؛ که عَرَض را به خود قیام نبُوَد، و تَبَعَ بُوَد، و جان اصل آدمی است، و همه قالب تَبَعِ وی است، عَرَض چگونه باشد؟

و کسانی که گفتند جسم است، هم غلط کردند؛ که جسم قسمت پذیر بُوَد و جان قسمت پذیر نبُوَد.

اما چیزی دیگر هست که آن را روح گویند و قسمت پذیر است، و لکن آن روح سودان را نیز باشد. اما این روح، که ما آن را دل می گوییم، محل معرفت خدای عز وجل است؛ و بهایم را این نباشد. و این نه جسم است و نه عَرَض، بل گوهری است از جنس گوهر فریشتگان.

و حقیقت وی بشناختن دشخوار است؛ و در شرح کردن رخصت نیست. و در ابتدای رفق راه دین، بدین معرفت حاجت نیست؛ که اول راهِ دین مجاهدت است. و چون کسی مجاهدت به شرط بکند<sup>۲</sup>، خود این معرفت وی را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود. و این معرفت از جمله آن هدایت

۱- (قرآن، ۵۴/۷)، آنکه آفرینش و فرمان خدای داشت.  
۲- به شرط، از دوی شرط.

است که حق-تعالی-گفت: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِي نَاسٍ أَنَّهُمْ سُبْلَنَا**<sup>۱</sup>.  
وکسی که هنوز مجاہدت تمام نکرده باشد، با وی حقیقت روح گفتن روا-  
نباشد.

اما پیش از مجاہدت، لشکر دل را باید دانست؟<sup>۲</sup> که کسی که لشکر را  
نداند جهاد نتواند کرد.

### فصل چهارم - دل، شهریار تن

بدان که تن مملکت دل است. و اندر این مملکت، دل را لشکرهای  
مختلف است: **وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ**<sup>۳</sup>. و دل را که آفریده‌اند، برای  
آخرت آفریده‌اند. و کار وی طلب سعادت است؛ و سعادت وی در مرغت خدای-  
تعالی- است. و مرغت خدای-تعالی- وی را به مرغت<sup>۴</sup> صنع خدای-تعالی-  
حاصل آید؛ و آن، جمله عالم است. و مرغت عجایب عالم<sup>۵</sup> وی را از راه حواس  
حاصل آید؛ و این حواس را قیوم به کالبد است.

پس مرغت صید وی است، و حواس، دام وی است، و کالبد وی را  
مَرْكَب است و حتماً دام وی است. پس وی را به کالبد بدین سبب حاجت  
افتاد.

و کالبد مُرْکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت؛ و بدین سبب  
ضعیف است و در خطر هلاک است: از درون به سبب گرسنگی و تشنجی، و از  
برون به سبب آتش و آب و به سبب قصد دشمنان و دَدَگان و غیر آن.  
پس وی را به سبب گرسنگی و تشنجی به طعام حاجت افتاد و به شراب؛ و  
بدین سبب بهدو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پای و دهان و  
دنдан و معده؛ و دیگر باطن، چون شهوت طعام و شراب.  
و وی را به سبب دفع دشمنان بیرونی بهدو لشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر،

۱- (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می‌کوشند از بهر ما، برواستی که ایشان را راه ناییم راههای  
خویش. ۲- باید دانست، باید شناخت. ۳- (قرآن، ۷۴/۳۱)، و نشاند سیاه  
خدای تورا مکر او. ۴- به مرغت، بوساطه مرغت.

چون دست و پای وسلاخ؛ و دیگر باطن، چون خشم و شهوت.  
و چون ممکن نبود غذای را که نیند طلب کردن، و دشمنی را که نبیند  
دفع کردن، وی را بهادرات حاجت افتاد؛ بعضی ظاهر، و آن پنج حواس است  
چون چشم و یعنی و گوش و ذوق و لمس؛ و بعضی باطن، و آن نیز پنج است و  
منزلگاه آن دما غاست چون قوت خیال و قوت فکر و قوت حفظ و قوت تذکر  
و قوت توهتم.

و هر یکی را از این قوتها کاری است خاص. و اگر یکی بخلل شود،  
کار وی بخلل شود در دین و دنیا.

و جمله این لشکرهای ظاهر و باطن همه به فرمان دل اند، و وی امیر و  
پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، بگوید؛ و چون دست را فرمان  
دهد، بگیرد؛ و چون پای را فرمان دهد، برآورد؛ و چون چشم را فرمان دهد،  
بنگردد؛ و چون قوت تفکر را فرمان دهد، بیندیشد. و همه را بهطبع و طوع  
فرمانبردار وی کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چنان‌که زاد خویش برگیرد و  
صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام بکند و تخم سعادت خویش  
پراکند.

وطاعت داشتن این لشکر دل را به طاعت داشتن فریشتنگان ماند حق—  
تعالی—را؛ که خلاف نتواند کردن در هیچ فرمان، بلکه به طبع و طوع فرمانبردار  
باشند.

### فصل پنجم - لشکر دل

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است؛ و آنچه مقصود است، تورا به مثالی  
علوم شود.

بدان که مثال تن چون شهری است، و دست و پای و اعضا چون پیشه.  
وران شهر ند، و شهوت چون عامل خراج است، و غصب چون شحنة شهر است،  
و دل پادشاه شهر است، و عقل وزیر پادشاه است. و پادشاه را بدین همه حاجت  
است تا مملکت راست کند.

و لکن شهوت، که عامل خراج است، دروغزن است و فضولی<sup>۱</sup> و تخلیط کن؛ و هرچه عقل گوید که وزیر است آن شهوت به مخالفت وی بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در خزینه مملکت<sup>۲</sup> مال است، به بیانه خراج بستند.

و این غصب، که شحنه است، شریز است، و سخت تند و تیز است و همه کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد.

و همچنان که پادشاه شهر، اگر مشاورت<sup>۳</sup> همه با وزیر کند و عامل دروغزن را مایلده دارد و هرچه وی گوید، برخلاف وزیر، نشنود و شحنه را بر وی مسلط کنیدتا وی را از آن فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد، و چون چنین کند کار مملکت بنظام<sup>۴</sup> بُود – همچنین پادشاه دل، چون کار به اشارت عقل کند و شهوت و غصب را زیردست و به فرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند، کار مملکت<sup>۵</sup> تن راست بُود و راه سعادت و رسیدن به حضرت<sup>۶</sup> الْوَهِیْت بروی برباد نشود. و اگر عقل را اسیر شهوت و غصب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه بد بخت گردد و هلاک شود.

### فصل ششم - فرمانروایی دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غصب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده‌اند؛ پس این هر دو خادم تن‌اند، و طعام و شراب<sup>۷</sup> علف<sup>۸</sup> تن است. و تن زا برای حمتالی<sup>۹</sup> حواس آفریده‌اند؛ پس تن، خادم حواس است. و حواس را برای جاسوسی<sup>۱۰</sup> عقل آفریده‌اند تادام وی باشد<sup>۱۱</sup> که بهوی عجایب صنع خدای تعالیٰ بداند<sup>۱۲</sup>؛ پس حواس<sup>۱۳</sup> خادم عقل‌اند. و عقل را برای دل آفریده‌اند قاشمع و چراغ وی باشد، که به نور وی حضرت<sup>۱۴</sup> الْوَهِیْت را بیند، که بهشت<sup>۱۵</sup>

۱- فضولی (از فضولی عربی)، کسی که کار بیهوده کند اکنون در فارسی، «فضول» گفته می‌شود. ۲- بنظام، منظم، آراسته. ۳- تا دامی باشد در دست عقل. ۴- بداند، بشناسد.

وی آن است؛ پس عقل خادم دل است. و دل را برای نظارة جمال حضرت الوهیت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد، بندۀ و خادم درگاه حضرت الوهیت است. و آنچه حق‌تعالی – گفت: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْأَنْفَسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ<sup>۱</sup> معنی وی این است.

پس دل را بی‌افریدند و این مملکت ولشکربه‌وی دادند و این مَرْكَبْ تن را به‌وی سپردند تا از عالم خاک سفری کند به‌اعلیٰ علیتین. اگرخواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی به‌جای آورد، باید که پادشاهوار در صدر مملکت بنشیند و از حضرت الوهیت قبله و مقصد سازد، و از آخرت وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و از نَمَرْكَبْ سازد، و از دست و پای و اعضای خود شاگردان سازد، و از عقل وزیر سازد، و از شهوت کدنخدای مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوس سازد و هریکی را بر عالمی دیگر موکتل کند تا اخبار آن عالم جمع همی کند، و از قوّتِ خیال – که در پیش دماغ است – صاحب بُرید سازد تا جاسوسان جمله اخبار به نزدیک وی جمع همی کند، و از قوّتِ حفظ – که در آخر دماغ است – خریطه‌دار سازد تا رقعة اخبار از دست صاحب بُرید می‌ستاند<sup>۲</sup> و نگاه می‌دارد و به وقت خویش بر وزیر عقل عرضه می‌کند و وزیر بروفق آن اخبار که از مملکت به‌وی می‌رسد تدبیر مملکت می‌کند و تدبیر سفر پادشاه می‌کند؛ و چون بیند که یکی از لشکر – چون شهوت و غضب و غیر آن – یاغی شد بر پادشاه و پای از فرمان و طاعت وی پیرون نهاد و راه بر وی بخواهد زدن، تدبیر آن کند که به کار وی مشغول باشد؛ و قصد کشتن و شکستن وی نکند که مملکت<sup>۳</sup> بی‌ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشان را با ۳ حد طاعت آورد تا به‌سفری که در پیش دارد، یاور باشد نه خصم و رفیق باشد نه دزد و راهزن. چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گزارده؛ و خلعت این خدمت به وقت خویش بی‌آبد. و اگر به‌خلاف این کند و به‌موافق

۱ - (قرآن، ۵۱/۵۶) بی‌افریدم بپری و آدمی را، مگر فرمایم ایشان را که مرا پرستید و مرا خواهید. ۲ - تا... می‌ستاند (استعمال قدیم) به‌جای «تا... بستاند» و همچنین است فعلهای بعدی: نگاه می‌دارد، عرضه می‌کند، تدبیر می‌کند. ۳ - با، به.

راهزنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت بُود و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیا بد.

### فصل هفتم - دیشه‌های خوب و بد در آدمی

بدان که دل آدمی را با هریکی از این لشکر، که در درون وی است، علاقتی است و وی را از هریکی خلقی و صفتی پدیدار آید. بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند؛ و بعضی از آن، نیکو باشد که وی را به سعادت برساند. و جمله آن اخلاق - اگرچه بسیار است - با چهار جنس بازآید: اخلاق بی‌ایم و اخلاق سیاع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه. چه، به سبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده‌اند، کار بی‌ایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن؛ و به سبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کار سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشنن و در خلق افتادن بدست و زبان؛ و به سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میان خلق نهاده‌اند، کار دیسو کند؛ و به سبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز یدن از کارهای نشت و صلاح جُستن میان خلق و عزیز داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن به معرفت کارها و عیب داشتن از جهل و ندادنی.

و به حقیقت گویی که در پوست هر آدمی چهار چیز است: سگی و خوکی و دیوی و فریشتگی. که سگ نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بلکه بدان صورت و صفت که درون وی است که بدان در مردم افتاد؛ و خوک نه به سبب صورت مذموم است، بلکه به سبب شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و نشت. و در حقیقت، روح سگی و خوکی به این معنی است. و در آدمی هم این معنی هست. و همچنین حقیقت شیطانی و فریشتگی این معانی است که گفته آمد.

و آدمی را فرموده‌اند که به نور عقل، که از آثار اనوار فریشتگان است،

تقلیس و مکسر شیطان کشف می کند<sup>۱</sup> تا وی<sup>۲</sup> رسوای شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت. چنانکه رسول (ص) گفت که «هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست؛ و لکن خدای تعالیٰ—مرا بر وی ظفر داد و نصرت تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمودن.»

و وی<sup>۳</sup> را فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب<sup>۴</sup> دارد و زیردست عقل دارد تا جز به فرمان وی نخیزد و ننشیند. اگر چنین کند، وی را از این، اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن، تخم سعادت وی باشد.

و اگر خلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد، در وی اخلاق بد پدیده آید که تخم شقاوت وی گردد. و اگر حال وی را، در خواب یا در ییداری، به مثال کشف کند، خود را بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی. و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری، معلوم است که حال وی بر چه وجه باشد، آن کس که فریشه را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند، حال وی فاحشرت بُود.

و بیشترین خلق، اگر انصاف دهنده و حساب برگیرند، شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش؛ و حال ایشان به حقیقت این است، اگرچه به صورت به مردم مانند. و فردا، در قیامت، این معانی آشکارا شود و صورت بهرنگ معنی شود؛ تا آن کس را که شهوت و آذ بر وی غالب بُود، فردا بر صورت خوکی بینند؛ و آن کس را که خشم بر وی غالب است، بر صورت گرگی بینند. و از برای این است که کسی که گرگی به خواب بیند، تعبیر آن، مردی باشد ظالم؛ و اگر خوکی به خواب بیند، تعبیر مردی باشد پلید. برای آنکه خواب نمودگاری مرگ است: بدان قدر که به سبب خواب از این عالم دورترشد، صورت تَبَعَ معنی شد؛ تا<sup>۵</sup> هر کسی را بر آن صورت بیند که معنی وی و باطن وی چنان است. و آن، سری بزرگ است که این کتاب<sup>۶</sup> شرح آن احتماله

۱— می کند، به جای «بکند». ۲— شیطان. ۳— آدمی را.

۴— بادب، مؤدب. ۵— تا، چنانکه، درنتیجه.

نکند.<sup>۱</sup>

## فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکنات خویش

پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای هست، مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از این چهار، در طاعتِ کدامی. و به حقیقت بشناس که هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و در صحبتِ تو بدان جهان آید؛ و آن صفات را اخلاقی گویند.<sup>۲</sup>

و همه اخلاق از این چهار قهرمان شکافد؛ اگر طاعتِ خنزیر شهوت داری، در تو صفت پلیدی و یشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و شماتت و حسد و غیر آن پدید آید؛ و اگر وی را مقهور گردانی و بِآدب و زیردست داری، در تو صفت قناعت و خویشن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسایی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید؛ و اگر کلبِ غصب را طاعت داری، در تو تهور و ناباکی<sup>۳</sup> و لاف زدن و بار نامه کردن<sup>۴</sup> و بزرگ خویشتی<sup>۵</sup> و افسوس کردن<sup>۶</sup> و استخفا ف کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدید آید؛ و اگر این سگ را بِآدب داری، در تو صبر و برداری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛ و اگر آن شیطان را که کار وی آن است که این سگ و خوک را از جای می برانگیزد و ایشان را دلیر می کند و حیلت و مکر می آموزد - طاعت داری، در تو صفت گُربُزی<sup>۷</sup> و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلیس پدید آید؛ و اگر وی را مقهور داری و به تلیس وی فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی، در تو زیر کی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حُسن خلق و بزرگی و دیاست پدید آید. و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیاتِ صالحات باشد و تخم سعادتِ تو بُوَّد.

۱- سے ص ۳۴/ح. ۲- شکافد، بیرون آید، منشعب شود. ۳- ناباکی، بیباکی.  
۴- بار نامه کردن، فاژش، مباهات، تفاخر. ۵- بزرگ خویشتی، خود بزرگ بینی.  
۶- افسوس کردن، استهزا کردن، ریشخند کردن. ۷- گربزی، فریبکاری، نیرنگ زنی.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند. و آن که از آن، اخلاق نیک پدید آید، آنرا طاعت گویند. و حرکات و سکنات آدمی از این دو خالی نبود.

و دل همچون آینه روشن است: و این اخلاق زشت چون دودی است و ظلمتی که بهوی می‌رسد و وی را تاریک همی‌گرداند، تا فردا حضرت‌الوهیت نیستند و محجوب شود؛ و این اخلاق نیکو چون نوری است که به دل می‌رسد و وی را از ظلمتِ معصیت می‌زداید. و برای این گفت رسول (ص): **آتُّبِعْ - السَّيَّدَةَ الْحَسَنَةَ قَمْحِهَا**، از پی هر زشتی نیکوبی بکن تا آن را محظوظ کنند.

و به قیامت، دل باشد که به صحراء آید: اِمَّا رُوْشْنَ وَ اِمَّا تَارِيكَ؛ و لا يَنْجُو «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ».

و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آینه روشن بیايد<sup>۱</sup> که همه عالم در وی بنماید<sup>۲</sup> – اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند؛ و اگر نه، جمله زنگار خورد و چنان شود که نیز<sup>۳</sup> از وی آینه نماید. چنانکه حق-سبحانه و تعالی-گفت: **كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قَلْوَبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**<sup>۴</sup>.

### فصل نهم – اصل آدمی گوهر فریشتگان است

همانا که گویی: چون در آدمی صفاتِ سیاع و بهايم و شیاطین و ملائک در است<sup>۵</sup>، به چه دانیم که اصل وی و گوهر وی فریشتگی است، و دیگران غریب‌اند؛ و به چه دانیم که وی را برای فریشتگی و اخلاق ایشان آفریده‌اند – تا آن حاصل کنند – نه برای دیگر صفات؟

بدان که این بدان شناسی که بدانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهايم و سیاع. و هر چیزی را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجه وی بود، وی را

۱- اما، خواه، یا. ۲- (قرآن، ۲۶/۸۹)، رستگار نمی‌شود «مگر که او به الله آید، بادلی رسته از شرک». ۳- بیايد، ساخته شود، بدست آید. ۴- بنماید، جلوه گر شود.

۵- نیز، دیگر، بیش. ۶- (قرآن، ۸۳/۱۴)، نهان است؛ بلکه زیگ و بار آججه می‌کنند، بردهای ایشان نشست و نشاند. ۷- در آدمی در است، در درون آدمی هست.

برای آن آفریده باشند.

مثال: این بدان که اسب از خر شریفتر است، که خر را برای بارکشیدن آفریده‌اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه می‌باید می‌دود و می‌بوشد. و وی را قوت بارکشیدن نیز داده‌اند – همچون خر – و کمالی زیادت نیز داده‌اند که خر را نداده‌اند؛ اگر وی از کمال خویش عاجز‌آید، بر وی پلان سازند و با درجه<sup>۱</sup> خر افتد، و این هلاک و نقصان وی بود.

همچنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمنتع کردن آفریده‌اند و همه روزگار در این برند.<sup>۲</sup> و گروهی پنداشند که وی را برای غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‌اند، چون کرد و تُرك و عرب. و این هردو خطاست: که خوردن و جماع کردن شهوت باشد، و این خود ستوران را داده‌اند – و خوردن ستور ییشتر از خوردن مردم باشد، و جماع گنجشک ییشتر از جماع آدمی است – پس چون آدمی از ایشان شریفتر؟ و غلبه و استیلا به غصب باشد، و این سیاع را داده‌اند. پس آدمی را آنچه سیاع وبهایم را داده‌اند هست؛ وزیادات از آن وی را کمالی داده‌اند – و آن عقل است – که بدان خدای را بشناسد، و حکمت و عجایب صنع وی بداند، و بدان خویشن را از دست شهوت و غصب برهاند. و این صفت فریشتنگان است. و بدین صفات، وی بر بهایم و سیاع مستولی است و همه مسخر وی اند با هرچه بروی زمین است؛ چنانکه حق‌ تعالی – گفت: و سَخَّرَ لَكُم مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ.<sup>۳</sup>

پس حقیقت آدمی آن است که کمال وی و شرف وی بسدوست؛ و دیگر صفتها غریب و عماری است، و ایشان را بهمدد و چاکری فرستاده‌اند. و برای آن است که چون بمیرد، نه غصب ماند و نه شهوت، و وی ماند و بس: ایما جوهری روشن و نورانی، آراسته به معرفت حق‌ تعالی – برصورت ملک،

۱ – بادرجه، به درجه. ۲ – در این برند، در این کارها به سر برند. ۳ – (قرآن، ۴۵/۱۳)، رام کرد شمارا آنچه اند آسمانها و آنچه المدر زمین، همه از اوست.

تا لاجرم رفیق ایشان باشد - و رفیق الملا<sup>۱</sup>الاعلی این باشد. وایشان همیشه در حضرت الهیت باشند، فی مَقْعَدِ صدقِ عَنْدَ مَلِیکِ مُقْتَدِرٍ؛ وَ اِمَّا تاریک و مُظَبِّلِم و نگونسار - تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمتِ معصیت، و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غصب. و هرچه شهوت وی بود، در این جهان بگذاشته باشد: روی دل وی سوی این جهان باشد، که شهوت‌های مراد وی اینجا باشد. و این جهان زیر آن جهان است. پس سر وی سوی زیر و نگونسار بود. و معنی آنکه گفت و لَوْ قَرَىْ إِذَا الْمُجْرِمُونَ فَاكِسُوا رُؤْسَهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ<sup>۲</sup> این باشد. و کسی که چنین باشد با شیطان در سجتین بُوَد - و معنی سجتین هر کسی نداند. و برای این گفت : وَ مَا آدْرِيَكَ مَا سِجَّينَ.<sup>۳</sup>

### فصل دهم - عجایب عالمهای دل

عجبایب عالمهای دل را نهایت نیست. و شرف وی بدان است که عجبتر از همه است، و بیشترین خلق از آن غافل باشند. و شرف وی ازدو وجه است: یکی از روی علم، و دیگری از روی قدرت.

اما شرف وی از روی علم بر دوطبقه است: یکی آن است که همه خلق آن را بتواند دانستن. و دیگری آن است که پوشیده است و هر کسی نشناشد؛ و این عزیز<sup>۴</sup> است.

اما آنچه ظاهر است، آن است که وی را قوتِ معرفتِ جمله علمها و صناعت‌هاست، تا بدان جمله صناعت‌ها بداند، و هرچه در کتابهای است برخواند و بداند - چون علم هندسه و حساب و طب و نجوم و علمهای شریعت. و با آنکه وی یک چیز است - که قسمت نپذیرد - این همه علمها در وی گنجید؛ بلکه همه عالم در وی چون ذرّه‌ای باشد دریابانی. و به یک لحظه در فکرت و حرکت خویش

۱ - (قرآن، ۵۴/۵۵)، اند مقام کاه ایشان راست، و تزدیک پادشاهی باشند توانا.

۲ - (قرآن، ۳۲/۱۲)، و اگرتو بینی آنکه کافران سرهای فروشکسته بوند تزدیک خداوند خویش.     ۳ - (قرآن، ۸/۸۳)، و چهدانی که آن زندان چه‌چیز است؟     ۴ - عزیز، کمیاب.

از شری<sup>۱</sup> به علی<sup>۲</sup> شود، و از مشرق به مغرب شود. با آنکه در عالم خاک باز داشته<sup>۳</sup> است، همه آسمانهارا مساحت کند، و مقدار هرستاره بشناسد، و به مساحت بگوید که چند گز است. و ماهی را به حیلت از قعر دریا بسرآرد، و مرغ را از هوا به زمین آرد؛ و حیوان باقوت<sup>۴</sup>، چون فیل و شیر و اسب، مسخر خویش گرداند. و هرچه در عالم<sup>۵</sup> علمها و عجایبها<sup>۶</sup> است، همه پیشة وی است. این جمله علمه است که وی را از راه پنج حواس<sup>۷</sup> حاصل شود؛ و بدین سبب که ظاهر است همگنان<sup>۸</sup> راه بموی دانند.

و عجیتر آن است که از درون دل روزنی گشاده است به ملکوت آسمان، چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است به عالم محسوسات – که آن را عالم جسمانی گویند، چنانکه عالم ملکوت را عالم روحانی گویند. ویشترا خلق<sup>۹</sup> عالم جسمانی محسوس را دانند<sup>۱۰</sup> – و ایسن خود مختصر است و بی اصل؛ و راه علم از جهت حواس دانند – و این علم نیز مختصر است. و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است علوم را دوچیز است: یکی خواب است؛ که چون راه حواس بسته شود، آن در درونی گشاده گردد، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ<sup>۱۱</sup> غیب<sup>۱۲</sup> نمودن گیرد<sup>۱۳</sup>، تا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد و بیند: امّا روش همچنانکه خواهد بودن، و امّا به مثالی که به تعبیر حاجت او فتد. و از آنجاکه ظاهر است، مردمان بندارند که کسی که بیدار بُوَد، به معرفت اولیتر بُوَد؛ و<sup>۱۴</sup> همی بینند که در بیداری غیب نبینند و در خواب بینند، نه از راه حواس.

و شرح حقیقت خواب در این کتاب ممکن نگردد. اما این قدر باید دانستن که مَتْلِ دل چون آینه است، و مَتْلِر لوح محفوظ چون آینه‌ای است که صورت جمله موجودات در وی است: چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتاد چون در مقابله آن بدارند، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید،

۱— بازداشته، مقید، محبوس. ۲— عجایبها (استعمال قدیم: جمع بستن به قاعدة زبان فارسی جمع عربی را). ۳— بمجای «پنج حس». ۴— همگنان، همگان. ۵— دانند، شناسند. ۶— نمودن گیرد، نمودارشدن آغاز کند. ۷— (واو حالیه)، وحال آنکه.

چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد. تا به محسوسات مشغول بُوَد، از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بُوَد؛ و در خواب از محسوسات فارغ شود، لاجرم آنچه در گوهر وی است از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد. ولکن اگرچه حواس به سبب خواب فرو ایستد، خیال بر جای باشد. بدان سبب بُوَد که هرچه بیند، در کسوت مثال خیالی بیند: صریح و مکشوف نباشد، و از غطا و پوشش خالی نبُوَد. و چون بمیردنه خیال ماند و نه حواس؛ آنگاه کارها بی غطا و بی خیال بیند، و با وی گویند: **فَكَشَفْنَا عنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا**<sup>۱</sup>؛ و گویند: **آبْصَرْنَا و سَمِعْنَا فَارِجَعْنَا فَعَمَلْ صَالِحًا**<sup>۲</sup>.

و دلیل دیگر آن است که هیچ کس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای راست، برسیل الهام، در دل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس بُوَد<sup>۳</sup> بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمده است. و بدین مقدار بداند که علمها همه از راه محسوسات نیست؛ و بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است. و حواس، که وی را<sup>۴</sup> از برای این عالم آفریده‌اند، لاجرم حجاب وی بُوَد از مطالعه عالم ملکوت؛ تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد بهیچ حال.

### فصل یازدهم - پیوند دل با عالم ملکوت

گمان مبر که روزن دل به ملکوت، بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد، که اینچنین نیست. بلکه اگر در بیداری خویشن را ریاضت کند، و دل را ازدست غصب و شهوت و اخلاقی بد و بایست<sup>۵</sup> این جهان بیرون کند، و به جای خالی نشیند و چشم فراز کند<sup>۶</sup>، و حواس را معطل<sup>۷</sup> کند، و دل را با عالم ملکوت مناسبت

۱- ن-ص/۵-۱. ۲- (قرآن، ۱۲/۳۲)، [خداؤندا: ما رستاخیز] بیدیدیم و [آواز صور] بشنیدیم؛ باز بر ما را [به جهان پیشین] تا نیکی کنیم. ۳- یعنی هر کسی را فراستها و خاطرهای جز از راه حواس، به الهام دست داده است. ۴- که وی را، که آدمی را، که برای آدمی. ۵- بایست، بایسته، لازمه، ضروری، فیازمندی. ۶- فراز کند، بینند. ۷- معطل، بیکاره؛ معطل کند، به حال تعطیل در آورد.

دهد — بدانکه «الله الله» بر دوام می‌گوید<sup>۱</sup> بهدل نه بهذبان، تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه عالم و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای تعالی؛ چون چنین باشد، اگرچه بیدار بُود، روزنِ دل گشاده شود و آنچه در خواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند؛ و ارواح فریشتنگان در صورتهای نیکو بر وی پدیدار آید؛ و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده‌ها گیرد و مددها یابد؛ و ملکوت زمین و آسمان بموی نمایند.

و کسی را که این راه گشاده شود، کارهای عظیم بیند که در حدّ وصف نباید. و آنکه رسول (ص) گفت: **رُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مُشَارقَهَا وَمَغَارِبَهَا<sup>۲</sup>** و آنکه حق تعالی — گفت: و **كَذَلِكَ نُرِيَ إِبْرَاهِيمَ مُلْكَوَتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوْقَنِينَ<sup>۳</sup>**، همه در این حال بوده است؛ بلکه همه علوم انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلیم. و بذایت همه مجاهدت بوده است. چنانکه حق — سبحانه و تعالی — گوید: **وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَقَبَّلَ إِلَيْهِ قَبْتِيَلًا<sup>۴</sup>**، یعنی از همه چیزها گستته گرد، و همگی خود به وی ده، و به تدبیر دنیا مشغول مشو، که او خود کار تو راست کند؛ **رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاقْتَحَدْهُ وَكَبِيلًا<sup>۵</sup>**، چون وی را به وکیل گرفتی، تو فارغ گرد و با خلق می‌امیز، و در ایشان می‌اویز؛ **وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا<sup>۶</sup>**. این همه تعلیم ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و شهوت دنیا و مشغلة محسوسات؛ و راه صوفیان این است، و این راه نبوت است.

اما علم حاصل کردن به طریق تعلیم راه علماست. و این نیز بزرگ است؛ ولکن مختصر است به اضافت با راه نبوت<sup>۷</sup> و با علم انبیا و اولیا که بی‌واسطه

۱— می‌گوید (بهجا) «بگوید، همی بگوید». ۲— زمین در نظر من فراهم آمد و شرق و غرب آن را دیدم. ۳— (قرآن، ۶/۲۵)، و همچنانکه هست بنمودیم ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین، و تا بودا زیگما فان. ۴—  $\leftarrow$  ص/۶/۴. ۵— (قرآن، ۹/۷۳)، خداوند دونیمه جهان، نیست خدایی جز او، او را می‌نیزی گیر، و کارسازی بسند. ۶— (قرآن، ۱۵/۲۷۳)، و شکیبا یسی کن برآنچه می‌گویند، و جدا شو از ایشان، جدا شدنی نیکو. ۷— به اضافت با راه...، در رسبت به راه... در مقایسه با راه...

و بی تعلیم آدمیان، از حضرت حق به دلهای ایشان رسد. و درستی این راه، هم به تجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم به برهان عقلی. و اگر ترا این بهذوق حاصل نشده است و به تعلیم نیز حاصل نشده است به برهان عقلی، باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان آوری<sup>۱</sup> و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردد. و این از عجایب عالمهای دل است. و بدین، شرف دل آدمی معلوم شود.

### فصل دوازدهم - زاده شدن آدمی بر فطرت

گمان میر که این پیغمبران را مخصوص است، که<sup>۲</sup> گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته این است؛ چنانکه هیچ آهن نیست که به اصل فطرت شایسته آن نیست که ازوی آینه‌ای آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار در گوهر وی غواصی کرده باشد و وی را تباہ کرده. همچنین هر دلی که حرص دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شده باشد و در وی متکن گردد، و به درجه رین<sup>۳</sup> و طبع رسد<sup>۴</sup>، این شایستگی در وی باطل شود؛ و کُلْ مُولُودٍ يَوْلَدُ عَلَىٰ الفُطْرَةِ فَاجْوَاهُ يَهُوَدَاهِ وَ يُنَصَّرَاهِ وَ يُمَجَّسَاهِ<sup>۵</sup>. و از عموم<sup>۶</sup> این شایستگی خبر داد حق تعالی - بدین عبارت که گفت: آلسْتُ بِرِبِّکُمْ، قَالُوا بَلَى<sup>۷</sup>. چنانکه اگر کسی گوید که هر عاقل که با وی گویی «نه دو از یکی بیشتر است؟» گوید که «بلی این سخن راست بود» - اگرچه همه عاقلی این به گوش نشینیده باشد و به زبان نگفته باشد، لیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد - همچنانکه این، فطرت همه آدمیان است، معرفت ربویت نیز فطرت همه است. چنانکه گفت باری - تعالی: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ

۱ - یعنی کمترین حد آن است که به این ایمان آوری... ۲ - که، بلکه. ۳ - زین

و طبع، یعنی گرفتار اموری شود که باعث تاریکی دل شود و آینه دل را کند.

۴ - هر آدمیزاده‌ای بر فطرت - یعنی اسلام - زاده می‌شود، آنگاه پدر و مادرش وی را یهودی و نصرانی و مخصوصی می‌سازند. ۵ - عام بودن. ۶ - (قرآن، ۷/۱۷۲)، نیستم خداوند

شما، گفتند: آری گواهی دهیم.

السمواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُۚ . وَ كَفَتْ: فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَاۚ . وَ بِهِرْهَان عَقْلِي وَ تجْرِبَتْ مَعْلُومَ شَدَهَ اسْتَ کَه این به پیغامبران مخصوص نیست، که پیغامبران هم آدمی اند. قَالَ تَعَالَى: قُلْ إِنَّمَا آدَمَ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ۝:

لکن کسی که وی را این راه گشاده شد، اگر صلاح همه خلق، جمله وی را بنمایند، و بدان دعوت کند، آنچه وی را نموده اند آن را شریعت گویند، و وی را پیغمبر گویند، و حالت وی را معجزه گویند؛ و چون به دعوت خلق مشغول نشد، او را ولی گویند، و حالات وی را کرامات گویند. و واجب نیست که هر که را این حال پدید آید به خلق و به دعوت مشغول شود؛ بلکه در قدرت خدای تعالیٰ - هست که وی را به دعوت خلق مشغول نکند: امّا بدان سبب که این به وقتی بُود که شریعت تازه بُود و به دعوت دیگری حاجت نبُود؛ و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر حاجت بُود که در این ولی موجود نبُود.

پس باشد که ایمان درست داری به ولایت و کرامت اولیا، وبدانی که اول این کار به مجاہدت تعلق دارد، و اختیار را بهوی راه است؛ ولیکن نه هر که کارد بدزدَرَّ وَدَ، و نه هر که رَوَدَ رسد، و نه هر که جوید یابد. ولکن هرچه عزیز تر بُوَد شرط آن یش بُوَد و یافتن آن نادرتر بُوَد؛ و این شریقت درجات آدمی است در مقام معرفت؛ و طلب کردن این، بی مجاہدت و بی پیری پخته و راه رفته راستد نباید. و چون این هردو باشد، تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند، به مراد نرسد. و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین است.

۱- (قرآن، ۲۵/۳۱)، واگر پرسی ایشان را که «کی آفرید آسمانها و زمین؟» گویند؛ «خدای...»

<sup>۲</sup>-(قرآن، ۳۰/۳۰)، نهاد خدای که مردمان را بر آن نهاد، و آن آفرینش که ایشان را به آن

<sup>۳</sup> - (قرآن، ۱۸/۱۱۵)، بگو - یا محمد - که «من آدم، ام همچون شما». آفرید.

## فصل سیزدهم - شرف دل از روی قدرت

چون نمودگاری از شرف گوهر آدمی - که آن را دل گویند - در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرت<sup>۱</sup> وی را نیز شرفی است که آن هم از خاصیت مملکت است و حیوانات دیگر را آن نباشد. و آن آن است که همچنانکه عالم اجسام مسخر ند ملایکه را، تا<sup>۲</sup> به دستوری ایزد، تعالی - چون صواب ییند و خلق را بدان محتاج یینند - باران آورند، به وقت بهار، و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین<sup>۳</sup> صورت کنند و بیارایند، و به رجنسی از این کارها گروهی از مملک موکل اند، دل آدمی را نیز - که از جنس گوهر مملک است - وی را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند.

و عالم<sup>۴</sup> خاص هر کسی تن اوست؛ و تن مسخر دل است؛ و معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست. اما چون دل بفرماید انگشت را، بجنبد به فرمان دل؛ و چون در دل صورتِ خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود - و این چون باران است؛ و چون صورت شهوت در دل پدید آید، باد پدید آید و به جانب آلت شهوت شود؛ و چون اندیشه طعام خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبان است به خدمت می برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام<sup>۵</sup> تر کند چنانکه بتوان خوردن.

و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روان است و تن<sup>۶</sup> مسخر دل است؛ ولکن باید دانست که روابو<sup>۷</sup> د که بعضی از دلها که شریفتر و قویتر بود و به جواهر ملایکه نزدیکتر و ماننده تر بود، اجسام دیگر - ییرون از وی - مطیع وی گردند؛ تا<sup>۸</sup> هیبت وی مثل<sup>۹</sup> بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد، و چون همت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم در تندرستی افکند<sup>۱۰</sup> بیمار شود، و اندیشه در کسی بندد تا به نزدیک وی آید حرکتی در باطن آن کس پدید آید، و همت در آن بندد که باران آید بیاید.

۱ - تا، که در نتیجه، بطوری که، چنانکه.  
پندارند.

۲ - یعنی کاری کند که تندرست خود را بیمار

این همه ممکن است به برهان عقلی، و معلوم است به تجربت. و آنکه او را چشمزدگی گویند و سخنرگویند، هم از این باب است و ازجمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به حکم حسد هلاک وی توهتم کند، آن ستور در وقت<sup>۱</sup> هلاک شود. چنانکه در خبر است: **الْعَيْنُ حَقٌّ**؛ **الْعَيْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْفَبِرَّ وَالْجَمَلَ-الْقَدِيرَ**<sup>۲</sup>

پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است. و این چنین خاصیت چون کسی را پدیدآید، اگر داعی خلق باشد، معجزه گویند؛ و اگر نباشد، کرامات گویند. و اگر در کارهای خیر باشد، آن کس را نبی گویند یا ولی؛ و اگر در کار شر باشد، آن کس را ساحر گویند. و سحر و کرامات و معجزه همه از خواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقها بسیار است، که این کتاب احتمال آن نکند<sup>۳</sup>.

### فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت

اگر کسی این جمله که داشتنداند، وی را از حقیقت نبوت هیچ خبر نبود الا به صورت و سماع<sup>۴</sup>؛ زیرا که نبوت و ولایت از درجات شرف دل آدمی است، و حاصل آن سه خاصیت است: یکی آنکه عموم خلق را در خواب کشف شود، وی را دریداری کشف کنند. دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند، بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا<sup>۵</sup> فسادی نبود در آن.

سیم آنچه از علوم عموم خلق را به تعلیم حاصل شود، وی را بی تعلیم حاصل شود از باطن خویش. و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها به خاطر خویش به جای آرد بی تعلیم، روا بود که کسی که

۱- در وقت، آن، برفور. ۲- شور جسمی حق است، چشم شور مرد را در گور و شتر را در دیگر می کند. ۳- احتمال آن نکند، آن را تحمل نکند، آن را برقتابد. ۴- یعنی مکار از روی ظاهر و با شنبدن، نه از روی باطن و با تحقیق. ۵- آن، چنانکه.

صافیتر و قویتر باشد همه علمهای پیشه‌وران – یا بیشتر از آن یا پاره‌ای از آن – از خویشن<sup>۱</sup> بشناسد و آن را علم لَدُّتی گویند، چنانکه حق‌تعالی – گفت: **وَعَلَمَنَا مِنْ لَدُّنَا عِلْمًا**<sup>۲</sup>.

هر که را این هرسه خاصیت جمع بُود، وی از پیغمبران بزرگ بُود  
یا از اولیای بزرگ. واگر یکی بُود از این هرسه، همین درجه حاصل بُود.  
و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است، که کسی بُود که از هر یکی وی را اندکی  
باشد، و کسی بُود که بسیاری.

و کمال رسول ما(ص) بدان بو دکه وی را از هرسه خاصیت به غایت  
کمال بود. و ایزد – سبحانه و تعالی – چون خواست که خلق را به نبوت  
راه دهد تامتا بعت وی کنند و راه سعادت از وی یاموزند، اذاین هرسه خاصیت  
هر کسی را نمودگاری بداد. و خواب<sup>۳</sup> نمودگار یک خاصیت است، و فراست  
راست نمودگار آن دیگر، و خاطر<sup>۴</sup> راست در علوم<sup>۵</sup> نمودگار سدیگر<sup>۶</sup>.

و آدمی را ممکن نیست که به چیزی ایمان آرد که وی را جنس آن نباشد؛ که  
هر چه وی را نمودگار آن نبُود، خود<sup>۷</sup> وی را صورت آن مفهوم نشود. و برای  
این است که هیچ کس حقیقت الهیت به کمال نشناشد، الاَللَّهُ تَعَالَى<sup>۸</sup>. و شرح  
این تحقیق دراز است؛ و در کتاب معانی اسماء الله برهان روشن بگفته ایم. و  
مقصود آن است، اکنون، که ما روا داریم که بیرون از این سه خاصیت، انبیا و  
اولیا را خاصیت‌ها باشد که ما را از آن خبر نیست؛ که باما نمودگار آن نیست.  
پس چنانکه می گوییم که خدای را به کمال نشناشد مگر خدای تعالی، می گوییم  
که رسول را (ص) به کمال نشناشد مگر رسول و آنکه به درجه‌ای فوق وی  
است. پس، از آدمیان<sup>۹</sup> قدر پیامبران هم پیامبران شناسند. و ما را این مقدار بیش  
معلوم نیست؛ که اگر ما را خواب نبودی<sup>۱۰</sup>، و کسی ما را حکایت کردی که «کسی  
بیوفند و حرکت نکند و نبینند و نشنود<sup>۱۱</sup>، اما بداند که فردا چه خواهد بودن»<sup>۱۲</sup>، و

۱- از خویشن، از پیش خود. ۲- (قرآن، ۱۸/۶۵)، و بیامونخنه بودیم او را از نزدیک  
ما علم بودیم. ۳- سدیگر، سوم. ۴- اگر ما با خواب آشنا بودیم.  
۵- یعنی در حال خواب باشد. ۶- خواب فردا را بینند.

چون شنوا و بینا بود<sup>۱</sup> این نمی‌توانست دانستن – هرگز ما این باور نکردیم؛ و آدمی هر چه ندیده باشد باور نکند. و برای این گفت حق تعالی – بل کَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، وَلَمَّا يَأْتِهِمْ قَوْيِلُهُ<sup>۲</sup> و گفت: وَإِذْلَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسِيقُوْلُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ<sup>۳</sup>.

و عجب مدارکه اینیا و اوایلا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبُوَد. و ایشان را از آن، لذت‌های شریف و حالتها باشد؛ که می‌بینی که کسی را که وی را ذوق شعر نباشد، بدان سبب لذت وزن سماع نیابد؛ و اگر کسی خواهد که لذت آن تفهم کند نتواند، که وی از جنس آن خبر ندارد. و همچنین اکمه<sup>۴</sup> هرگز معنی لذت السوان و ذوق دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت خدای تعالی – که بعضی از ادراکات، پس از درجه نبوت<sup>۵</sup> آفریند و پیش از آن کس از آن خبر ندارد.

### فصل پانزدهم – حجاب راه

از این جمله که رفت، شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست. و همانا شنوده باشی از صوفیان که گویند: «علم حجاب است از این راه» و انکار کرده باشی.

این سخن را انکار مکن که این حق است. چه، محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، از این، حجاب باشد.

و مُثَلِّ دلچون حوضی است، و مُثَلِّ حواس چون پنج جوی آب است که در آن حوض می‌آید از بیرون: اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید، تدبیر آن بُوَد که این آب جمله از وی بیرون کنند، و گل سیاه، که از اثر آن آب است، همه بیرون کنند، و راه همه جویها بینندند تا نیز آب نیابد، و

۱ - در بیداری. ۲ - (قرآن، ۱۰/۳۹)، بلکه دروغ شمردن چیزی را که آن در بیافتند، و به علم خویش بدان فرسیدند، و به ایشان نیامد حقیقت آن. ۳ - (قرآن، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی‌باشد به آن، می‌گویند: این است دروغی که‌هن. ۴ - اکمه، کود مادرزاد. ۵ - پس از برقراری درجه نبوت. ۶ - نیز، بیش، دیگر.

قعر حوض همی کشند تا آب صافی از درون حوض برسد. و تا حوض از آن آب که از بردن درآمده است مشغول باشد، ممکن نگردد که از درون وی آب برآید. همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نباید تا دل از هرچه از بردن درآمده است خالی نشود.

اما عالیم اگر خویشن خالی بکند از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته وی را حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را برآید؛ همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته وی را حجابی نکند. و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقاد اهل سنت پیامورخت، و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند پیامورخت، و همگی دل خویش بدان داد، و اعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید که این خلاف آن است که من شنیدم و هرجه خلاف آن باشد همه باطل بود. ممکن نگردد که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود؛ که آن اعتقاد که عوام خلق را پیامورزند، قالب حقیقت است نه عین حقیقت؛ و معرفت تمام آن بود که حقایق از آن قالب مکشف شود، چنانکه مغز از پوست.

وبدان که کسی که طریق جدل در نصرت اعتقاد پیامورزد، وی را حقیقتی مکشف نشده باشد؛ و چون پندارد که همه آن است که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. و به حکم آنکه این پندار غالب<sup>۱</sup> بر کسی شود که چیزی آموخته باشد، غالب<sup>۲</sup> آن بود که این قوم محجوب باشند؛ و این درجه جد لیان است.

پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب وی نباشد؛ بلکه چون این فتح وی را پدید آید، درجه وی به غایت کمال رسد و داه وی ایمتر و درستتر باشد؛ که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد از پیش، باشد که مدتی دراز دد بند خیالی بماند و آنکه مایه شبته وی را حجاب کند. و عالیم از این چنین خطر ایمن باشد.

۱- غالب، چیره. ۲- غالب، بیشتر.

پس معنی این که «علم حجاب است» باید که بدانی، و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی بد درجهٔ مکافحت رسیده باشد.

اما این اباحتیان<sup>۱</sup>، و این مطوقان<sup>۲</sup> بی حاصل که در این روزگار پدیده آمده‌اند، و هرگز خود<sup>۳</sup> این حال ایشان را نبوده است ولکن عبارتی چند مزیف<sup>۴</sup> – از طامات<sup>۵</sup> صوفیان بگرفته‌اند، و شغل ایشان آن باشد که خویشن را همه روز می‌شویند و به فوطه و مرقمع و سجتاده می‌آرایند، و آنگه علم و علما را مذمت می‌کنند. ایشان کشته‌اند، و شیاطین خلق‌اند، و دشمن خدای و رسول‌اند؛ که خدای و رسول‌علم را وعلما را مدح گفته‌اند، و همه عالم را به علم دعوت کرده‌اند، این مُدْبِر مطوق<sup>۶</sup>، چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد، وی را آن سخن کی روای بود؟ و مُثَل<sup>۷</sup> وی چون کسی باشد که شنیده بُوَد که کیمیا از زر بهتر است، که از وی زر بی نهایت آید، و اگر گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و بگوید: «زر بهجه کار آید و وی را چه قدر باشد؟ کیمیا باید که اصل آن است»، زر فرا نستاند و کیمیا هرگز نداشته بُوَد؛ مُدْبِر و مفلس و گرسنه بماند، و از شادی این سخن که «من گفتم که کیمیا از زر بهتر بُوَد» طرب می‌کند ولافسی زند.

پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علم علما چون زر است. و صاحب کیمیا را براین صاحب زر فضل است بر جمله<sup>۸</sup>؛ ولیکن اینجا دقیقه‌ای<sup>۹</sup> دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار آید<sup>۱۰</sup>، وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد.

و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن به روزگار بسیار به دست هر کسی نیاید و پیشتر کسانی که به طلب آن بسرخیزند حاصل ایشان قلّابی بُوَد<sup>۱۱</sup>، کار صوفیان نیز همچنین باشد: عزیز<sup>۱۲</sup> بُوَد، و آتش

۱- اباحتیان، کسایی که خود را مقید به قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و تقید به احکام شریعت را برای اهل حقیقت لازم نمی‌شمارند. ۲- به ظاهر آراسته، فریبینده. ۳- طامات

(ج‌طامه)، بلا، داهیه؛ در اصطلاح صوفیان معارفی که در آغاز سلوك بیرون سالک رود.

۴- بر جمله، اجمالاً، به تظر کلی. ۵- دقیقه، نکته. ۶- یعنی، که از آن کیمیا صد دینار حاصل شود. ۷- قلابی، سکه قلب‌ذنی، قلب‌ذنی. ۸- عزیز، کمیاب.

بُوَدْ اندک بُوَدْ و نادر بُوَدْ که به کمال رسد.

پس باید که بدین بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندک، وی را برهمه عالمی فضل نباشد؛ که بیشتر از ایشان<sup>۱</sup> آن باشد که از او ایل<sup>۲</sup> کار برایشان چیزی پیدا آید و آنگاه از آن بیوفتد تمام<sup>۳</sup> نشوند؛ و بعضی باشند که سودایی و خیالی برایشان غالب شود، و آن راحقیقتی نباشد، و او پندارد که آن کاری است! و از ده نه چنین باشند. و چنانکه درخواب<sup>۴</sup> حقیقت هست و اضفای احلام<sup>۵</sup> هست، در آن حال همچنین بُوَد. بلکه فضل بر علما کسی را بُوَد که اندر آن حال چنان کامل شده بُوَد که هر علم که بدین تعلق دارد که دیگران را به تعلم بُوَد – وی خود بی تعلق بداند؛ و این سخت نادر بود. پس باید که به اصل راه تصوّف و فضل ایشان ایمان داری، و به سبب مطوقان روزگار، اعتقاد درایشان تباہ نکنی؛ و هر که از ایشان<sup>۶</sup> در علم و علماء طعن کند، بدانی که از بی حاصلی می کند.

### فصل شانزدهم – سعادت‌آدمی در معرفت خدای - تعالی - است

همان‌که گویی: «به‌چه معلوم شود که سعادت‌آدمی در معرفت خدای تعالی - است؟ بدان که این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آن است که لذت و راحت وی<sup>۷</sup> اندر آن بُوَد. و لذت هر چیز در آن است که مقتضی طبع وی بُوَد. و مقتضی طبع هر چیزی آن است که وی را برای آن آفریده. اند. چنانکه لذت شهوت در آن است که به آرزوی خویش رسد، و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن، ولذت چشم در آن است که صورتهای نیکو ییند، ولذت گوش در آن است که آوازها و الحان خوش شنود. همچنین لذت دل در آن است که خاصیت وی است و وی را از برای آن آفریده‌اند؛ و آن معرفت حقیقت کارهاست، که خاصیت دل آدمی این است. اما شهوت و غضب و دریافت محسوسات به پنج حواس، این خود<sup>۸</sup> بھایم را هست. و برای این است که آدمی هرچه نداند، در طبع وی تقاضای تجسس آن

۱- از صوفیان. ۲- تمام، کامل. ۳- خیالات پریشان که درخواب بیینند.

۴- از ایشان، از جمع ایشان، از جماعت صوفیان.

۵- وی، آن چیز.

بُوَد تا بداند؛ و از هر چه داند، بدان شاد باشد و تبجح کند و بدان فخر آورد، اگرچه چیزی خسیس بود چون شترنج مثلاً؛ اگر کسی را که داند<sup>۱</sup>، گویند: «تعلیم مکن»<sup>۲</sup>، صبر دشوار تواند کردن، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست<sup>۳</sup>، خواهد که آن فخر<sup>۴</sup> اظهار کند.

و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست، دانی که هر چند که معرفت به چیزی بزرگتر و شریفتر بُوَد، لذت پیشتر بُوَد، که آن کس که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان شاد بُوَد، و اگر از اسرار مَلِك خبر دارد و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند، بدان شادتر بُوَد، و آن کس که به<sup>۵</sup> علم هندسه، شکل و مقدار آسمانها بداند، بدان شادتر بُوَد از آن که علم شترنج داند. و آن کس که دانست که شترنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت پیشتر از آن کس یافت که داند که چون باید باخت<sup>۶</sup>. و همچنین هر چند که معلوم شریفتر بُوَد، علم<sup>۷</sup> شریفتر بُوَد و لذت وی پیشتر بُوَد. و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بدوست، و پادشاه و مَلِك هر دو عالم است و همه عجایب عالم آثار صنْع اوست. پس هیچ معرفت از این شریفتر و لذیذتر نبُوَد، و هیچ نیظاره‌ای از نیظاره حضرت ربویت لذیذتر نباشد؛ و مقتضی طبع دل آن است. برای آنکه مقتضی طبع هر چیز خاصیت وی بُوَد، که وی را برای آن آفریده باشد. اگر دلی باشد یمار که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد یمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گیل دوست ر دارد از نان: اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جای خویش آید و این شهوت فاسد از وی بشود، بد بخت این جهان باشد و هلاک شود. و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالباً از شهوت معرفت حضرت الوهیت شده است، یمار است: اگر علاج نکنندش، بد بخت آن جهان بُوَد و هلاک شود.

۱— بازی شترنج داند. ۲— تعلیم مکن، بازیکنان را راهنمایی مکن، یاد (Conseil) مده. ۳— از شادی اینکه می‌داند حرکت استادانه کدام است. ۴— به، با، بدیاری. ۵— باخت، بازی کرد.

و همه شهوتها ولذت‌های محسوسات که به تن آدمی تعلق دارد، لاجرم بد مرگ ساقط شود و رنجی که در آنجا بردہ باشد باطل شود. و لذت معرفت که به دل تعلق دارد، به مرگ<sup>۱</sup> ماضیع شود. چه، دل به مرگ هلاک نشود، بلکه روشنتر شود؛ و لذت<sup>۲</sup> اضعاف آن گردد، که زحمت<sup>۳</sup> دیگر، شهوتها برخیزد. و شرح آن به تمامی در اصل محبت، در آخر کتاب، یا ید و پیدا کرده شود، این<sup>۴</sup> شاء الله تعالی.

### فصل هفدهم - عجایب صنع در تن آدمی

این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی، در چنین کتاب، کفايت بود. و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب عجائب القلب گفته‌ایم. و بدین هر دو کتاب هم، آدمی خویشتن شناسن تمام نگردد؛ که این همه شرح بعضی از صفات دل است؛ و این یک رکن است، و دیگر رکن آدمی تن است. و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است؛ و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هر یکی حکمت‌های غریب است. و اندر تن آدمی چندهزار بی و رگ و استخوان است - هر یکی برشکلی و صفتی دیگر و هر یکی برای غرضی دیگر - و تو از همه ییخبر باشی: این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است، و پای برای رفتن است، و زبان برای گفتن است. اما آنکه چشم از ده طبقه مختلف تر کیب کرده‌اند که اگر از ده، یکی کمتر شود، دیدار بخلل شود، ندانی؛ و ندانی که هر طبقه‌ای برای چیست، و به چه وجه در دیدار به وی حاجت است؛ ومقدار چشم<sup>۱</sup> خود پیداست که چند است، و شرح علم او در مجلدهای بزرگ بسیار گفته‌اند.

بلکه اگر این ندانی عجب نیست؛ که ندانی که احشای باطن، چون کبد و طحال و مراره<sup>۲</sup> و کلیه و غیر آن، برای چیست. کبد برای آن است که طعامهای مختلف که از معده بموی رسد، همه را یک صفت گرداند، به رنگ خون،

۱- به مرگ، یا مرگ، به سبب مرگ، در بی مرگ.

۲- زحمت، انبوهشدن و سرداه گرفتن، تصدیع، مزاحمت.

۳- مراره، زهره.

تاشایسته آن شود که غذای هفت اندام گردد؛ و چون خون درجگر پخته شده باشد، پاره‌ای ازوی دردی بماند، و آن سودا بُوَد طحال برای آن است تا آن سودا را از وی بستاند؛ و برس وی کفی چون زدده خایه<sup>۱</sup> گردآید، و آن صfra بُوَد مراره برای آن است که آن صfra از وی بکشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تُنُک و رقیق و یقوان بود کلیه برای آن است تا آن آب از وی بستاند تا خونی، بی صfra و بی سودا، با قیوان به عروق رسد.

اگر مراره را آفتی رسد، صfra باخون بماند: از وی علت<sup>۲</sup> یرقان خیزد و دیگر علتهای صفر اوی پدیدار آید. و اگر طحال را آفت رسد و سودا باخون بماند، علتهای سوداوی از وی پیدا آید. و اگر کلیه را آفت رسد و آب در خون بماند، استسقا پدیدار آید.

و همچنین هرجزوی را از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخل باشد؛ بلکه تن آدمی – بامختصری وی – مثالی است از همه عالم، که از هر چه در عالم آفریده اند، اندر وی نمودگاری است: استخوان چون کوه است، و عرق چون آب است، و موی چون درختان است، و دماغ چون آسمان است، و حواس چون ستارگان است؛ و تفصیل این نیز دراز است. بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالی هست، چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فریشه – چنانکه از پیش گفته آمد. بلکه از هر پیشه و ری کمدر عالم هست، در وی نمودگاری است: آن قوت که در معده است، چون طباخ است که طعام هضم کند؛ و آن که صافی طعام به جگر فرستد و ثُفل وی را به اینها، چون عصتار است؛ و آن که صافی طعام را در جگر به رنگ خون کند، چون دنگرز است؛ و آن که خون را، در سینه، شیر سپید کند و در اُنتیین<sup>۳</sup> نطفه گر داند، چون گازر است؛ و آن که در هر جزوی غذا از جگر به خویشن می کشد، چون جَلَات است؛ و آن که در کلیه آب از جگرمی کشد تا در میانه می رود، چون سقتاست؛ و آن که ثُفل را بیرون می اندازد، چون کناس است؛ و آن که صfra و سودا انگیزد اندر باطن تا<sup>۴</sup> تن را تباہ کند، چون عیتار مفسد است؛ و آن که صfra و علتهارا دفع کند، چون رئیس عادل است، و شرح این نیز دراز است.

۳ – تا، و نتیجه اینکه.

۱ – خایه، قخم مرغ.  
۲ – اثیین، دوخایه.

و مقصود آن است که بدانی که چند عاملهای مختلف است در باطن تو، هر یکی به کار توشغول، و تو در خواب خوش باشی؛ وایشان هیچ از خدمت تو نوبنایند؛ و تو نه ایشان را بدانی و نه شکر آن، که ایشان را به خدمت تو به پای کرده است، به جای آوری. اگر کسی غلام خویش را یک روز به خدمت تو فرستد، همه عمر به شکر وی مشغول باشی؛ و آن را که چنین چندهزار پیشه‌وران در درون تو به خدمت تو فرستاده است — که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو فرو نایستند — از وی خود یاد نیاری.

و دانستن ترکیبِ تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح گویند. و آن علمی عظیم است؛ و خلق از آن غافل باشند و نخواهند؛ و آنچه خوانند از برای آن خوانند تا در علم طب استاد شوند، و طب و علم طب خود مختصر است<sup>۱</sup>؛ اگرچه به وی حاجت است، به راهِ دین تعلق ندارد.

اما کسی که در این، نظر برای آن کند تا عجایب صنع خدای عز وجل — ییند، وی را سه صفت از صفات الهیت پیدا شود، ضروری<sup>۲</sup>：

یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادری است با کمال که هیچ نقص و عجز را به قدرت وی راه نیست — که هر چه خواهد تواند. چه، هیچ کار در جهان عجیتر از آن نیست که از قطره‌ای آب چنین شخصی تواند آفرید. و آن که این تواند کرد، زنده کردن از پسر مرگ وی را آسان نمود.

دوم آنکه بداند عالمی است که علم وی محیط است به همه کارها، که این چنین عجایب بازین<sup>۳</sup> همه حکمت‌های غریب ممکن نگردد الا به کمال علم.

و سیم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی را به بندگان هیچ نهایت نیست، که از هر چه می در بایست، آفریدگار وی را هیچ چیز بازنگرفته است، بلکه آنچه به ضرورت می در بایست، چون دل وجگر و دماغ و اصول حیوان، بداد؛ و آنچه به‌موی حاجت

۱— مختصر، کم ارزش، کم خطر.

۲— ضروری، به ضرورت.

۳— بازین، با این.

بود — اگر چه ضرورت نبود — چون دست و پای و چشم و زبان، هم بداد؛ و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت بود، ولیکن در وی زیادت زینت بود، وی را از وجه نیکوتر هم بداد، چون سیاهی موی و سرخی لب و کڑی ابرو و راستی قد و همواری مژگان<sup>۱</sup> چشم وغیر آن. و این لطف و عنایت نه به آدمی کرد و بس، بلکه با همه آفریده ها تا<sup>۲</sup> سارخک و مگس و زنبور، که ایشان را هر یکی هر چه بایست بداد، و باز آنها<sup>۳</sup> هم شکل ایشان را وظاهر ایشان را به نقشه اور نگهای نیکو بیاراست.

پس نظر در تفصیل آفرینش<sup>۴</sup> تن آدمی کلید معرفت صفات الهیت است براین وجه. و بدین سبب این علم<sup>۵</sup> شریف است، نه بدان سبب که طیب را بدان حاجت است. و همچنانکه غرایب<sup>۶</sup> شعر و تصنیف و صنعت هرچند که بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل<sup>۷</sup> تو زیادت می شود، عجایب صنعت ایزد تعالی<sup>۸</sup> — همچنین مفتاح علم است به عظمت صانع — جل جلاله. و این نیز بای از معرفت نفس است، ولکن مختصراً است به اضافت با عالم دل<sup>۹</sup>؛ که این علم تن است، و تن چون مرکب است و دل چون سوار است، و مقصود آفرینش سوار است نه مرکب، که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب. ولکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشن را به تمامی نتوان شناختن، باز آنکه<sup>۱۰</sup> به تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست. و کسی که خود را نشناخته باشد و دعوی شناخت<sup>۱۱</sup> چیزی دیگر کند، همچون مقلسی باشد که خود را طعام بتواند دادن و دعوی آن کند که درویشان شهر، همه را، طعام دهد و همه نان وی خورند؛ و این هم فرشت بُود و هم محال.

---

۱— بلکه با همه آفریده ها کرد (این لطف و عنایت)، حتی... ۲— باز آنها، با آنها، علاوه بر آنها. ۳— نسبت به (در مقایسه با) علم دل کم ارزش است. ۴— باز آنکه (بعد از) با آنکه، با وجود آنکه.

## فصل هجدهم - غایت عجز و نقصان آدمی در این عالم

چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی از این جمله بدانستی،  
بدان که این گوهر عزیز را به تو داده اند، و آنگاه وی را بتو پوشیده اند؛  
چون طلب وی نکنی و وی را ضایع بکنی و از وی غافل باشی، غببی و  
خُسرانی عظیم بُود. جهد آن کن که دل خود را باز جویی و از میان مشغله دنیا  
بیرون آری، و وی را به کمال خویش برسانی، که شرف و عز وی در آن جهان  
پیدا خواهد آمد؛ که شادی بیندی اندوه، و بقایی بیند بی فنا، و قدرتی بی عجز،  
و معرفتی بی شبhet، و جمال حضرتی بی کدورت.

و امّا در این جهان شرف وی بدان است که، وی را استعداد و شایستگی  
آن است که بدان عز و شرف حقیقی رسد؛ و گرنه از وی ناقصتر و بیچاره تر  
امروز کیست؟ که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه  
و رنج و خشم و آز است، و هر چه وی را در آن راحت است و لذت زیان تکار  
وی است، و هر چه وی را منفعت کند با تلحی و رنج است.

و کسی که شریف و عزیز بُود به علم بُودیا به قوت و قدرت یا به همت و  
ارادت یا به جمال و صورت:

اگر در علم وی نگری، از وی جا هلت کیست؟ که اگر یک رگ از دماغ  
وی در بشورد، خطر هلاک و دیوانگی افتاد، و وی نداند که از چه خاست  
و خلاص وی چیست؛ و باشد که علاج وی پیش وی باشد و می بیند، و  
نданد.

و اگر در قدرت و قوت وی نگاه کنی، از وی عاجز تر کیست؟ که با  
مگس بر نیاید؛ و اگر سارخکی بر وی مسلط کنند، در دست وی هلاک شود؛ و  
اگر زیوری سرنیش فرا وی کند، بی خواب و بی قرار گردد.

و اگر در همت وی نگری، بی یک دانک که بر وی بذیان آید، متفییر و  
رنجور شود؛ و اگر یک لقمه از وی در گزدد، به گرسنگی، مدهوش شود؛ و از  
این خسیستر چه بُود؟

و اگر در جمال صورت نگری، پوستی است بروی مزبله ای در کشیده:

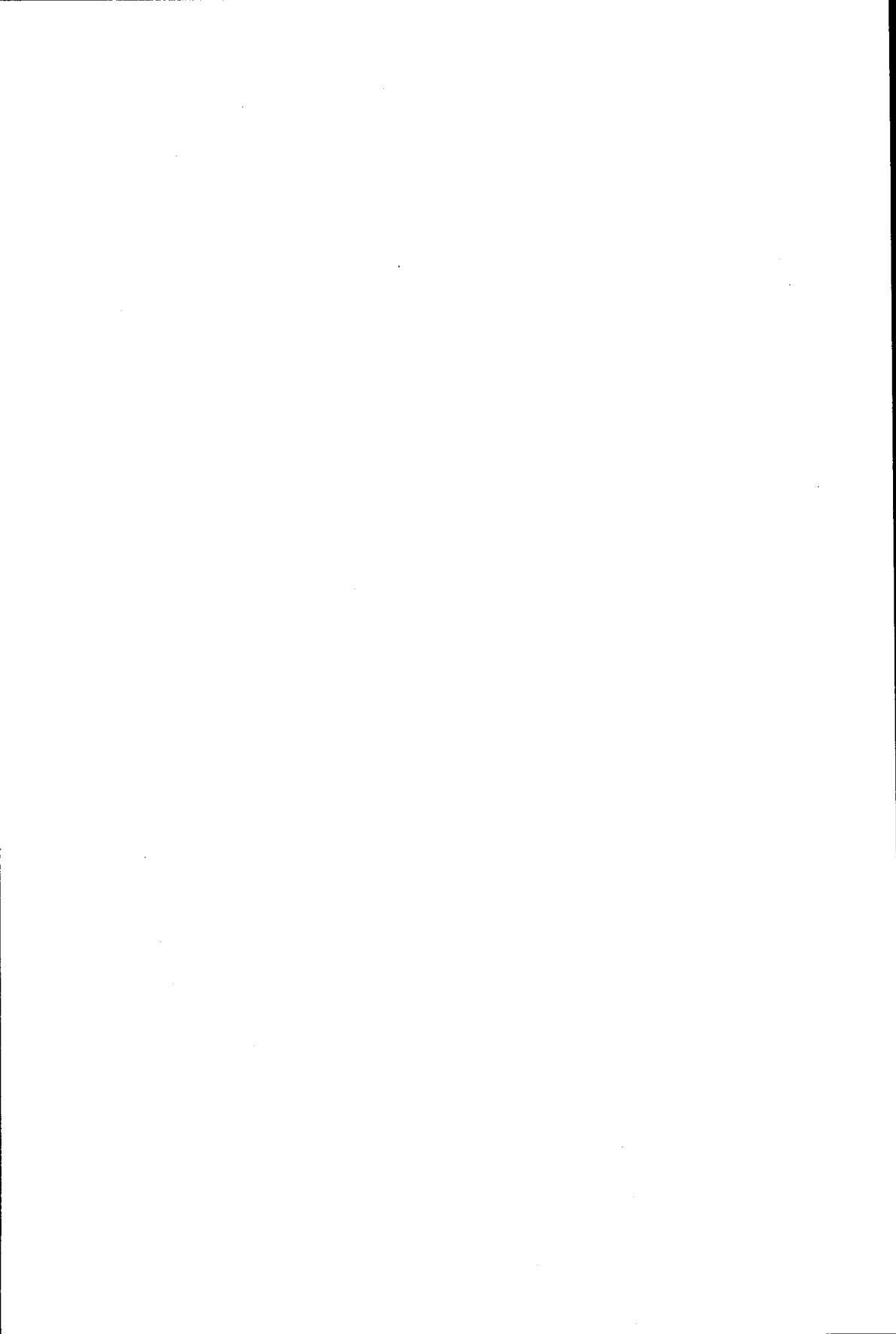
اگر دو روز خویشن را نشوید، رسوا بایها بر وی پیداگردد، چنانکه از خویشن سیر آید، و گند از وی برخیزد<sup>۱</sup>. و گنده‌تر و رسواتر از آن چه بود که وی همیشه در باطن خویش دارد و حتمال<sup>۲</sup> وی است که به روزی دوبار، به دست خویش، از خویشن بشوید؟

روزی شیخ ابوسعید (رح) می‌شد<sup>۳</sup> با صوفیان؛ فراجایی رسید که چاه طهارت جای<sup>۴</sup> پاک همی کردند و نجاست بر راه بود؛ همه با یک سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ باستاد و گفت: ای قوم! دانیت<sup>۵</sup> که این نجاست فرامان چه همی گوید؟ می‌گوید «من آنم که دی در بازار بودم، همه کس کیسه‌های خویش بر من می‌افشاندی تا مرا به دست آوردم؛ یک شب با شما بیش صحبت نکردم، بدین صفت گشتم که مرا از شما می‌باید گریخت، یا شما را از من.»

و به حقیقت چنین است که در این عالم، آدمی به غایت نقصان و عجز و ناکسی است، و روز بازار وی فردا خواهد بود. اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند، از درجه بها یم به درجه فریشتگان رسد؛ و اگر روی بدنیا و شهوات دنیا آرد، فردا سگ و خوک را بر وی فضل بُود، که ایشان همه خاک شوند و از رنج برهند و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، باید که نقصان و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد؛ که معرفت نفس، هم‌ازاین وجه، مفتاحی است از مقابله معرفت خدای تعالی.

و این مقدار کفايت بُود در این شرح خویشن‌شناسی، که چنین کتاب پیش از این که گفته آمد، احتمال نکند. و بالله التوفيق.

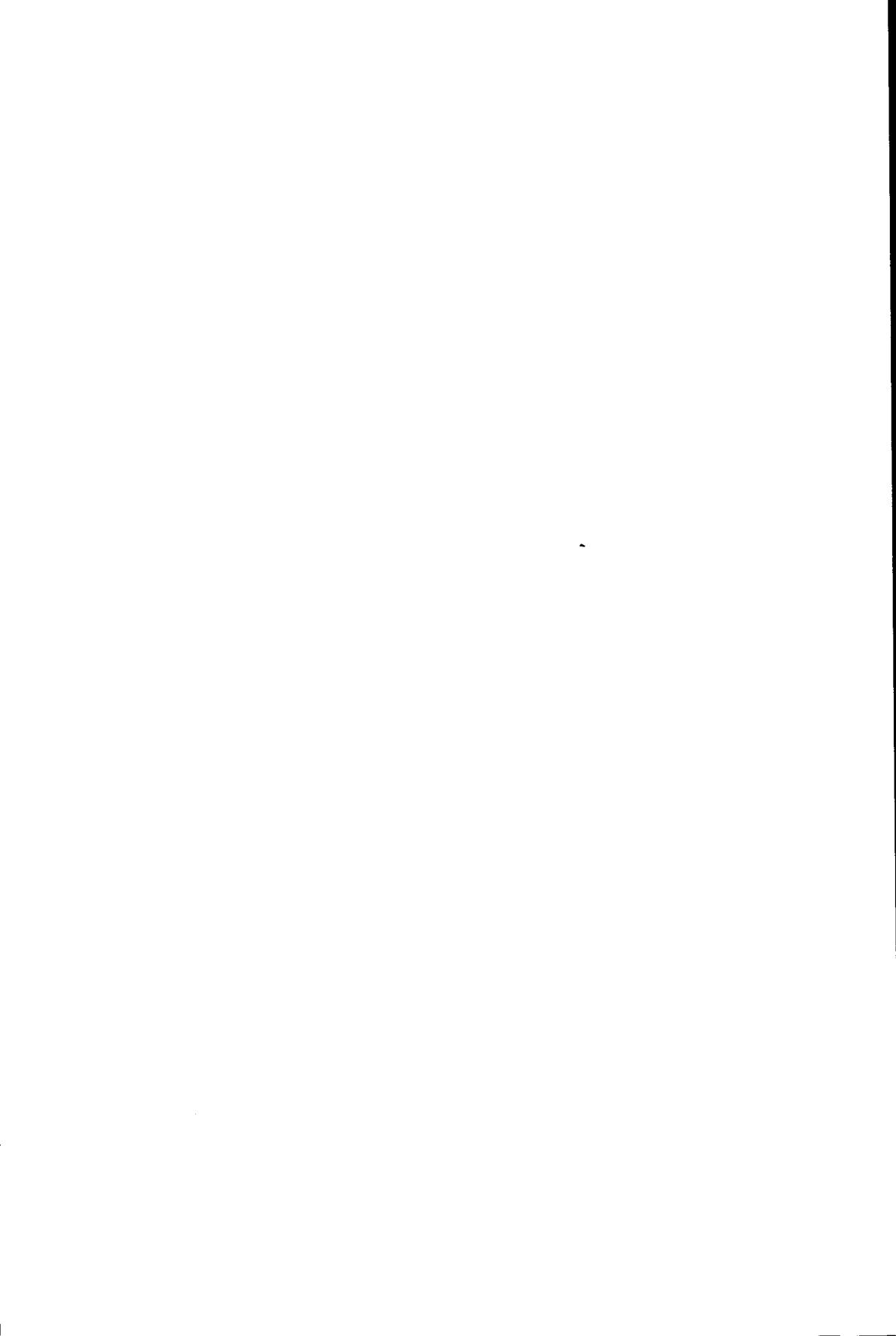
۱- برخیزد، متصاعد شود. ۲- می‌شد، می‌رفت. ۳- چاه طهارت جای، چاه مستراح. ۴- دانیت (استعمال محلی قدیم بجای «دانید»).



## رکن چهارم در منجیات

و اندر این رکن نیز ده اصل است:

- اصل اول.— در توبه.
- اصل دوم.— در صبر و شکر
- اصل سوم.— در خوف و رجا.
- اصل چهارم.— در فقر و زهد.
- اصل پنجم.— در صدق و اخلاص.
- اصل ششم.— در محاسبه و مراقبه.
- اصل هفتم.— در تفکر و ندامت.
- اصل هشتم.— در توکل و توحید.
- اصل نهم.— در محبت و شوق.
- اصل دهم.— در مرگ و احوال آخرت.



## اصل اول.— در توبه

بدان که توبه بازگشتن با<sup>۱</sup> خدای- تعالی- است. اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است. و هیچ آدمی را از این چاره نیست؛ که پاک بودن از گناه، از اول تا به آخر، کار فریشتگان است. و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشہ شیطان است. و بازگشتن از راه معصیت با راه طاعت به حکم توبه کار آدم و آدمیان است. هر که به توبه تقسیر گذشته تدارک کرد، نسبت خویش با آدم درست کرد؛ و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد، نسب خویش با شیطان درست کرد. اما همه عمر در طاعت داشتن خود آدمی را ممکن نیست، چه وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل؛ و اول شهوت را بروی مسلط کردند که آن آلت شیطان است؛ و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فریشتگان است پس ازان آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه به تغلب فروگرفته و نفس با وی خوی کرده و الفت گرفته؛ پس بضرورت چون عقل پیدا آمد به توبه و مجاهدت حاجت افتاد، تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده آید. پس توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان است و پس از بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع، تا بدان راه از بیراه بشناسد، هیچ فریضه نیست جز توبه، که معنی وی بازگشتن است از بیراهی و بازآمدن با راه.

## فضیلت و ثواب توبه

بدان که خدای- تعالی - همه مؤمنان را و همه خلق به توبه فرموده است و گفته: *وَتُوبُوا إِلَيَّ اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ*<sup>۱</sup>، و فرموده است هر که اومید فلاح می دارد، باید توبه کند. و رسول (ص) گفته است: «هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید، توبه وی پذیرفته است.» و گفت: «پشمیمانی توبه است.» و گفت: «در راهگذر مردمان، که آن را لافگاه گویند، مایستید؛ که کس باشد که آنجا بایستد و هر که به وی بگذرد بر روی می خنده و هر زن که فرا رسید روی سخنهای رشت می گوید، از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ وی را واجب گردد، مگر که توبه کند.» و رسول گفت (ص): «من هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفار خواهم.» و گفت: «هر که از گناهان توبه کرد، خدای- تعالی - گناهان وی فراموش گرداند بر فریشتنگان که بر روی نوشته باشند، و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آن جای که بر روی معصیت کرده باشد، تا چون بر حق- تعالی - رسد، بر روی گواه نباشد.» و گفت: «خدای- تعالی - توبه بند پذیرد پیش از آنکه جان به گلو رسد، و در غرغره افتد.» و گفت: «خدای- تعالی - دست کرم گشاده است کسی را که به روز گناه کرده باشد تا به شب توبه کند، و پذیرد کسی را که به شب گناه کرده باشد تا به روز توبه کند، و پذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید.» و عمر خطاب (رض) می گوید. که رسول (ص) گفت: «توبه کنید که من روزی صدبار توبه کنم.» و گفت که «هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است، ولیکن بهترین گناهکاران تاییان اند.» و گفت: «هر که از گناهی توبه کند همچون کسی است که اصلاً گناه نکرده است.» و گفت: «توبه از گناه آن بود که هرگز با سر آن نشوی.» و رسول (ص) گفت: «یاعایشه ابْنَ الَّذِينَ فَرَقْوَادِيَّهُمْ وَكَانُوا شَيْئًا لَّا شَتَّى مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ اَهْلَ بَدْعَتِ اَنَّدْ

۱- (قرآن، ۲۴/۳۱)، و بازگردید با خدای همگان ای گرویدگان تا مگر پیروز آید جاوید.

۲- (قرآن، ۶/۱۵۹)، ایشان که از دین خویش جدا شدند و بی دین ماندند و حقوق جوی (دسته دسته) شدند از ایشان در هیچ چیز نهای.

هر که گناهی دارد وی را توبه است مگر مبتدع را، که ایشان را توبه نیست، من از ایشان بیزارم و ایشان از من.» و گفت: «چون ابراهیم را (ع) به آسمان بردند مردی را دید با زنی زنا می کرد، برایشان دعا کرد تا هلاک شدند؛ دیگر را دید معصیتی می کرد، بر وی دعا کرد؛ به وی وحی آمد که<sup>۲</sup> یا ابراهیم، بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید: اگر توبه کند پذیرم، و اگر استغفار کند بیامزرم، و یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد و من وی را در کار او کنم. نشناخته ای که از نامهای من یکی صبور است.» و عایشه (رض) می گوید رسول گفت (ص) که «خدای- تعالی- از هیچ بنده پشمیمانی ندانست بر گناهی که نه وی را بیامزد، پیش از آنکه آمرزش خواهد.» و گفت: «از جانب مغرب دری است، پهنهای وی هفتاد ساله راه، برای توبه گشاده است، از آن روز باز که آسمان و زمین بیافریده اند آن در درنبسته اند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید.» و گفت: «روز دوشنبه و پنج شنبه اعمال عرضه کنند: هر که توبه کرده باشد پذیرند؛ و هر که آمرزش خواسته باشد بیامزند؛ و کسانی که دلها پر کبر دارند همچنان بگذارند.» و گفت (ص): «تایب حبیب خدای است، و هر که توبه کرد همچنان است که گناه نکرده است.» و گفت: «خدای- تعالی- به توبه بنده شادر از آن است که مردی اعرابی در بادیه چون به خواب سر فرو نهد و بخسبد و اشتربی دارد که زاد و طعام و آب و هر چه دارد برپشت وی دارد، چون بیدار شود اشتر نبیند، برخیزد و بسیار طلب کند، تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنجی هلاک شود و دل از جان خویش برگیرد و گوید:<sup>۳</sup> با جای خویش شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم، با جای خویش آید و سر بر ساعد نهد نومید تا بمیرد، در آن اندوه خواب وی را فرو برد، چون از خواب درآید اشتر بیند بسلامت باز آمده، بازد و راحله بر سر وی ایستاده، خواهد که شکر کند، گوید: ای خدای من، و من بندۀ تو، از شادی زبان وی غلط کند و گوید: ای توبنده من و من خدای تو، خدای- تعالی- به توبه بندۀ خویش شادر بود از این بنده به یافتن شتر و طعام خویش.»

## حقیقت توبه

بدان که اول توبه نور معرفت و ایمان است که پدیدار آید، که در آن نور بینند که گناه زهر قاتل است. چون نگاه کند که وی از این زهر بسیار خورده است و به هلاک نزدیک است، بضرورت پشیمانی و هراسی در وی پدید آید- چون کسی که بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد، از پشیمانی انگشت به گلو فرو برد تاقدی کند، و به سبب آن هراس تدبیر دارو کند، که آن اثر که از زهر حاصل آمده است از خویشن بیرون کند- همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده است همچون انگبین بوده است که در وی زهر باشد، که در حال شیرین باشد و به آخر بگزاید، در وی پشیمانی پدیدار آید بر گذشته، و آتشی از آتش خوف در میان جان وی افتاد که هلاک خویشن می بیند در این آتش خوف، و شره و شهوت گناه در وی سوخته شود، و این شهوت به حسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز با سرآن نشود، و لباس جفا برکشدو بساط وفا بگستراند، و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند: پیش از این همه شادی و بطر بود و غفلت، اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد؛ و پیش از این همه صحبت با اهل غفلت بود، اکنون با اهل معرفت باشد. پس نفس توبه پشیمانی است، و اصل وی نور معرفت و ایمان، و فروع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت، با طاعت و موافقت.

**پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کسی و در همه اوقات**  
اما آنکه توبه واجب است بر همه کسی بشناسی که هر که بالغ شد و کافر است، بر وی واجب است توبه کردن، که از کفر توبه کند؛ و اگر مسلمان است و مسلمانی به تقلید مادر و پدر دارد و به زبان می گوید و به دل غافل است، واجب است که از آن غفلت توبه کند، و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود، و خبر یابد. و بدین آگاهی نه آن می خواهیم که دلیل- آنچنانکه در کلام گویند- بیاموزد، که آن واجب نیست بر همگنان،

لیکن آنکه سلطانِ ایمان بر دل وی قاهر و غالب گردد، تا حکم وی را باشد و بس. و حکم وی را آن وقت باشد که هر چه رود در مملکت تن، همه به فرمانِ ایمان باشد نه به فرمان شیطان. و هرگه که معصیت رود ایمان تمام نبود. چنانکه رسول گفت (ص): «کس زنا نکند<sup>۱</sup> و مؤمن بود در وقت زنا، و دزدی نکند<sup>۲</sup> و مؤمن بود در وقت دزدی کردن.» و نه آن می خواهد<sup>۳</sup> که در این حال کافر بود، ولیکن ایمان را شُعب و شاخه‌های بسیار است؛ و یکی از شاخه‌های وی آن بود که زنا زهر قاتل است. و هر که می داند که زهر می خورد، نخورد. پس در آن حال سلطانی شهوت ایمان وی را در آنکه زنا مهلک است هزیمت کرده باشد، تا به غفلت آن ایمان ناپدید شده بود، تا نور وی در دودِ ظلمت شبهت پوشیده شده بود.

پس بدانستی که اول توبه از کفر واجب شود؛ و اگر کافر نبود، از ایمان عادتی و تقليیدی<sup>۴</sup>؛ پس اگر این نیز بکرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، از آن توبه واجب باشد؛ و اگر همه ظاهر خویش را از معصیت خالی کرد باطن وی از تخم این معاصی خالی نبود، چون شره طعام و شراب و شره سخن و دوستی مال و جاه و حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات، که این همه خیانت دل است و اصول معاصی است، و از این همه توبه واجب است تا هر یکی را از این با حد اعتدال برد، و این شهوت را مطیع عقل و شرع گرداند و این به مجاهده دراز بود؛ و اگر از این نیز خالی بود از وسوس و حدیث نفس و اندیشه‌های ناکردنی خالی نبود، و از آن همه توبت واجب بود؛ اگر از این نیز خالی شد، هم از غفلت از ذکر حق - تعالی - در بعضی از احوال خالی نبود، و اصل نقصانها فراموش کردن حق - تعالی - است، اگر هم در یک لحظه بود، و از این توبه واجب بود؛ و اگر بمثال چنان شد که همیشه بر سر فکر و ذکر است و خالی نیست از فکر و ذکر، نیز مقامات مختلف است و

۱- (واو حالیه)، و حال آنکه. ۲- مقصود آن نیست. ۳- در «ترجمه احیاء»؛ و هر که در حال بلغ به تبع پدر و مادر مسلمان باشد، و از حقیقت اسلام خود غافل بود، از غفلتی که از تفهم معنی اسلام داشته است، توبه بر او واجب باشد. (منجیات، ص ۳۲)

متفاوت، هر یکی از آن درجات نقصانی است به اضافت<sup>۱</sup> با آنکه فوق وی است، و قناعت کردن به درجه نقصان- با آنکه تمامتر از آن ممکن است- غبن و خسran است و توبه از آن واجب است. و آنکه رسول گفت (ص) من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که کار وی بر دام در ترقی وزیری بود و به هر قدمگاهی که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در وی مختصر بودی، از آن قدم گذشته استغفار کردی و توبه کردی. چه اگر کسی کاری کند که از آن کار درمی به دست تواند آورد، چون به دست آورد شاد شود؛ و اگر بداند که دیناری به دست توانست آورد و<sup>۲</sup> وی به درمی قناعت می کرد، اندوهگین شود و از تقصیر خویش تشویر خورد، تا آنگاه که دیناری به دست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست؛ چون بدانست که گوهری به دست توانست آورد که هزار دینار ارزد، هم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند. و برای این گفته اند: حَسَنَاتُ الْأَثْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ. کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان باشد، که از آن استغفار کنند.

سؤال اگر کسی گوید: چون از کفر و معصیت توبه کرد، از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض، چرا گفتی که این توبه نیز واجب است؟

**جواب** آن است که واجب دو قسم است:

یکی آنکه درفتوای ظاهر گوییم بر حذف درجه عوام خلق، آن مقدار که اگر بیدان مشغول شوند عالم ویران نشود و به معیشت دنیا پردازند، و این آن بودکه ایشان را از عذاب دوزخ برخاند.

واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند؛ و هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد؛ که چون در آخرت گروهی بیندزور اخویش، چنانکه ستاره بیندرآسمان، آن غبن و حسرت که با وی گردد هم عذابی باشد؛ این توبه که گفتم واجب است در خلاص از این عذاب. و چنانکه بسیاری می‌بینیم که در این جهان یکی از افران را زیادت درجه‌ای پدید آید، جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک شود از غبن و حسرت، و آتش در میان جان وی افتاده باشد، اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته باشد. و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند، که هیچ کس از غبن خالی نباشد؛ آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد، و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد. و از این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که آنچه توانسته اند از طاعت کردن هیچ باز نگرفته‌اند، و گفته‌اند تا فردا حسرت تقصیر نبود. و چه گویی که رسول (ص) خویشن را گرسنه می‌داشت، می‌نداشت که نان خوردن حرام نیست؟ تا عایشه (رض) گفت: «دست به شکم وی فرو آوردم مرا بر وی رحمت آمد، بگریستم، گفتم: جان من فدای تو باد، چه باشد اگر از این طعام دنیا سیر بخوری؟» گفت: ای عایشه، برادران من اولوالعزم از پیش من برفتند و کرامتها دیدند و خلعتها یافتد، ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من از درجه ایشان کمتر باشد، روزی چند اندک صبر کنم دوستربارم از آنکه از برادران خویشن باز مانم؟» و عیسی (ع) بحفت و سنگی فرازیر سر نهاد، ابلیس وی را گفت: «نه به ترک دنیا بگفته بودی، اکنون پشیمان شدی؟» گفت: «چه کردم؟» گفت: «سنگ فرازیر سر نهادی و تنعم کردی.» عیسی (ع) آن سنگ بینداخت، گفت: «این نیز با دنیا به تو بگذاشت.» و رسول (ص) شراک<sup>۱</sup> نعلین نو کرده بود، چون در چشم وی نیکو آمد، بفرمود تا آن کهنه باز آوردند و در نعلین کردند و نوبیرون کردند. و صدیق (رض) چون شربتی<sup>۲</sup> شیر

۱- زور، زیر، بالا. ۲- شراک، بند کفش. ۳- یک بار.

بخارود و بدانست که در آن شبہت است انگشت بگلو فرو کرده تا بیم آن بودکه جان با وی به هم برآید. چه گویی، ندانست که در فتوای عامه این واجب نیست؟ ولیکن فتوای عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان بدیده باشند دیگر. و عارفترین خلق به خدای- تعالی - و به خطر راه خدای ایشان اند. گمان مبر که به هر زه این رنجها برخویشن نهادند. اقتدا با ایشان کن و در فتوای عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است.

پس از این جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنى نیست. و از این است که بو سلیمان دارانی (رض) می گوید: «اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده باشد از روزگار خویش تا این غایت، خود این اندوه تا به وقت مرگ تمام است. پس چه گویی در کسی که مستقبل نیز همچون گذشته ضایع می کند.» و بدان که هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود، وی را جای گریستن بود؛ و اگر باز آنکه<sup>۱</sup> ضایع شود نیزسبب بلا وعقوبت وی گردد، گریستن زیادت شود. و هر نفسمی از عمر گوهری است که بدان سعادت ابد صید توان کرد، چون کسی در معصیت صرف کند تا سبب هلاک وی باشد، حال وی چون باشد اگر از این مصیبت خبر یابد؟ ولیکن این مصیبتي است که خبر وی آن وقت یابد که حسرت سود ندارد. و اینکه خدای- تعالی - می گوید: وَأَنْهَفُوا مِنَ رَّزْقَنَا كُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدٌ كُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولُ رَبِّ لَوْلَا أَخْرَزْتَنِي إِلَى آجِلِ فَرِيبٍ<sup>۲</sup>، گفته اند که معنی این آیت آن است که بنده در وقت مرگ ملک الموت بیند، بداند که وقت رفتن است، حسرتی بردل وی فرود آید که آن را نهایت نیست، گوید: یا ملک الموت یک روز مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم. گوید: روزهای بسیار پیش بود، اکنون عمر تو برسید<sup>۳</sup> و هیچ عمر بنماند. گوید: یک ساعت مهلت ده. گوید: ساعت برسید<sup>۳</sup>، هیچ ساعت بنماند. چون این

۱- با آنکه. ۲- قرآن، (۱۰/۶۳)، و نفقه کنید از آنچه شما را روزی دادند پیش از آنکه مرگی آید به یکی از شما و او گوید خداوند من چرا با پس نگذاری تا زمانی نزدیک. ۳- برسیدن، تمام شدن، به پایان رسیدن.

شربت نومیدی از او بچشید، اصل ایمان وی در اضطراب آید، اگر—**وَالْعِيَادُ**  
بِاللَّهِ<sup>۱</sup>— در ازل، ختم وی به شقاوت کرده باشند، از دنیا بیرون رود برشک و  
اضطراب و بدبخت گردد؛ و اگر به سعادت کرده باشند، اصل ایمان به  
سلامت ببرد. و از این گفت حق—تعالی: **وَلَيَسْتِ التَّوْهَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ**  
**حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَخْدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي ثُبُثُ الْأَنَّ**<sup>۲</sup>. و چنین گفته اند که خدای—  
تعالی— را با هر بندۀ دو سیر است: یکی آن وقت از شکم مادر بیرون آید،  
خدای—تعالی— گوید: تو را بیافریدم پاک و آراسته و عمر توبه امانت به تو  
سپردم، گوش دارتا این امانت چگونه با من سپاری به وقت مرگ؛ و دیگر سیر  
خدای—تعالی— به وقت مرگ بود، گوید: بندۀ من، در آن امانت چه کردی:  
اگر امانت به واجبی نگاهداشتی پاداشتی آن بیابی؛ و اگر ضایع کردی دوزخ  
در انتظار تو است، ساخته باش<sup>۳</sup>.

### پیدا کردن قبول توبه

بدان که توبه چون به شرط خویش باشد، آن بضرورت مقبول بود.  
چون توبه کردی، در قبول بشک مباش، بشک در آن باش تا توبه بشرط است  
یا نه.

و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت تا چیست، و علاقه وی با تن به  
چه وجه است، و مناسبت وی با حضرت الهیت چگونه است، و حجاب وی  
از آن به چیست، در شک نباشد که گناه سبب حجاب است و توبه سبب  
قبول. چه دل آدمی در اصل خویش گوهری است پاک از جنس گوهر  
فریشتنگان و چون آینه‌ای که حضرت الهیت در وی بنماید، چون از این عالم  
بیرون شود زنگار ناگرفته. و به هر معصیتی که می کند ظلمتی بر روی آینه  
دل می نشیند؛ و به هر طاعتی نوری به دل می پیوندد، و آن ظلمت معصیت را

۱— پناه برخدا. ۲— (قرآن، ۴/۱۸)، و توبه پذیر نیست ایشان را که شرک آرند و بدیها کنند  
تا آنگه که حاضر آید به یکی از ایشان مرگی آنگه گوید من بازگشتم اکنون. ۳— ساخته باش،  
مهما باش.

از دل دور می کند. و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینه دل پیاپی می باشد. چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد، انوار طاعات آن ظلمت را هزینمت کرد، و دل با صفا و پاکی خویش شود؛ مگر که چندان اصرار کرده باشد بر گناه که زنگار به جوهر دل رسیده باشد، و در وی خوض کرده<sup>۱</sup>، که نیز علاج نپذیرد؛ چون آینه ای که زنگار در باطن وی شده باشد. چنین دل خود توبه نتواند کرد، مگر که به زبان گوید که توبه کردم.

و همچنانکه جامه شوخگن که به صابون بشویی پاک شود، دل از ظلمت معاصی به انوار طاعت پاک شود. و برای این گفت رسول (ص) که «از پس هر رشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.» و گفت: «اگر چندان گناه کنی که به آسمان رسد، آنگاه توبه کنی، پذیرد.» و گفت: «بنده باشد که به سبب گناه در بهشت شود.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «گناهی بکند و از آن پشمیان شود، و آن در پیش چشم وی می باشد تا به بهشت رسد.» و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاش که من وی را در این گناه نیفکنمی. و رسول (ص) گفت: «حسنات سیثات را چنان محو کند که صابون شوخ از جامه.» و گفت: «چون ابلیس ملعون شد گفت که ب عزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی بود؛ خدای تعالی - گفت: ب عزت من که در توبه بر روی در نبندم تا جان در تن وی بود؟»

و حبشهی پیش رسول (ص) آمد و گفت: «بر من فواحش بسیار رفته است، مرا توبه پذیرند؟» گفت: «پذیرند.» چون برفت باز گشت و گفت: «در آن وقت که من گناه می کردم مرا دید؟» گفت: «دید.» حبشه یک نعره بزد و بیفتاد و جان بداد.

و فضیل می گوید: «خدای- عزوجل - گفته است یکی از پیغامبران را که بشارت دهندگان مرا از گنهکاران که اگر توبه کنید، پذیرم؛ و بتسان

صدیقان را که اگر به عدل با ایشان کار ننم، همه را عقوبت کنم؟» و طلاق بن حبیب گوید که «حقوق خدای - تعالی - عظیمتر از آن است که بدان قیام توان کرد. جهد کنید تا با مدد بر توبه خیزید و شبانگاه بر توبه خسیبد.»

و حبیب بن ثابت گوید که «گناهان بر بنده عرضه کنند، فرا گناهی رسد، گوید: آه که همیشه از تومی ترسیدم. آنگاه در کار وی کنند! از آنکه بدان ترسیده باشد.»

و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت، خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند یا نه. وی را نشان دادند به کسی که عابدترین روزگار بود. از وی بپرسید که «گناه بسیار دارم و نود و نه کس کشته‌ام، مرا توبه بود؟» گفت: «نه.» آن عابد را نیز بکشت تا صد تمام شد. پس وی را به عالملرین روزگار نشان دادند، برفت و از وی بپرسید، گفت: «مرا توبه بود؟» گفت: «بود، لیکن باید که از زمین خویشن بروی که این جای فساد است و به فلان جای روی که آنجا اهل صلاح‌اند.» وی برفت و در میان راه فرمان یافت. فریشتگان عذاب و فریشتگان رحمت در وی خلاف کردند و هر کسی از ایشان گفتند که وی در ولایت من است. خدای - تعالی - بفرمود تا آن زمین را بپیمودند<sup>۱</sup>، وی را به زمین اهل صلاح نزدیکتر یافتدند به یک بدست.<sup>۲</sup> پس فریشتگان رحمت جان وی ببردن. و بدین سبب معلوم شد که شرط نیست که کفه سیّرات خالی بود از گناه؛ لیکن باید که کفه حسنات زیادت بود، اگر هم به مقدار اندک بود، و بدان نجات حاصل آید.

### پیدا کردن گناه صغیر و کبیر

بدان که توبه از گناه بود. و گناه هرچه صغیره بود کار وی سهولتر

۱- در کار کسی کردن، در حق کسی چیزی صرف ساختن.

۲- پیمودن، اندازه گرفتن.

۳- بدست، وجب.

است، چون اصرار نکند. و در خبر است که نماز فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبایر. و جمعه کفارت است، تابه جمعه<sup>۱</sup> همه گناهان را کفارت کند مگر کبایر را. و خدای- تعالی - گفت: إِنَّ تَعْبُوتُهَا كَيْاَرَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرُ عَنْكُمْ سِيَّاتِكُمْ<sup>۲</sup>. اگر کبایر دست بدارند صغاير عفو کنیم. پس فریضه است بدانستن که کیایر کدام است. و صحابه را در این خلاف است. و بعضی هفت گفته‌اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر. و ابن عباس بشنید که ابن عمر گفت: «کبایر هفت است.» گفت: «به هفتاد نزدیکتر است از آنکه به هفت.». و بوطالب مکی که قوت القلوب کرده است<sup>۳</sup> می‌گوید: از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کردم، هفده کبیره است:

چهار در دل: اول کفر؛ دوم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود، چنانکه کسی کاری بد می‌کند و در دل ندارد که هرگز توبه کند؛ و دیگر نویسیدی از رحمت خدای- تعالی - که آن را قحط گویند؛ دیگر اینمی از مکر خدای- تعالی - چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده‌ام.

چهار در زبان: یکی گواهی زور<sup>۴</sup> باشد، چنانکه حقی بدان باطل شود؛ دوم قدف<sup>۵</sup> محضنات<sup>۶</sup>، چنانکه بدان حد لازم آید؛ سوم سوگند به دروغ، که بدان مالی ناحق از کسی ببرد؛ چهارم جادوی، که آن نیز کلماتی باشد که بر زبان برود.

و سه در شکم: یکی خمر خوردن و هرچه مستی آرد؛ دیگر مال یتیم بخوردن؛ و دیگر ربا خوردن و دادن.

و دو در فرج: زنا و لواطه.

و دو در دست: کشن و دزدی کردن، بروجهی که حد واجب آید.

۱- به وسیله نماز جمعه. ۲- (قرآن ۴/۳۱)، اگر پرهیزید از بزرگهای آن گناهان که شما را از آن باز می‌زنند ناپسدا کیم و بستریم از شما گناهان شما. ۳- کرده است، تألیف کرده است. ۴- زور، دروغ. ۵- قدف، به بدی نسبت کردن. ۶- محضنات، زنان شوهردار.

و یکی در پایی، و آن گریختن است از صفت<sup>۱</sup> کافران، چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست بگریزد، اما چون بیش باشند گریختن روا بود. و یکی در جمله تن، و آن عقوق<sup>۲</sup> مادر و پدر است.

و بدان که این بدان بدانسته اند که در بعضی حد واجب است و بعضی بدان که در قرآن تهدیدی عظیم است. و در تفصیل این تصریفی است که در کتاب احیا بگفته ایم و این کتاب احتمال نکند<sup>۳</sup>. و مقصود از دانستن این آن است تا در این کبایر احتیاط بیش رود.

و بباید دانستن نیز که اصرار بر صغیره کبیره بود، اگرچه گوییم که فرایض کفارت کند صغایر را، هیچ خلاف نیست که اگر دانگی به مظلومت در گردن دارد که آن را کفارت نکند، تا باز ندهد از عهده بیرون نماید. و در جمله هر معصیت که به خدای- تعالی- تعلق دارد به عفو نزدیکتر بود از آنکه به مظالم خلق تعلق دارد. و در خبر است که دیوان گناهان سه است: دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و کفر؛ و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان است که میان بند و خدای- تعالی- باشد؛ و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان باشد. و بدان که هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل شد از این جمله باشد، اگر در نفس بود یا در مال یا در حشمت و مرقت بود یا در دین. چنانکه کسی خلق را دعوت کند به بدعت تا دین ایشان ببرد، یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید تا خلق بر معصیت دلیر شوند.

### پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدان که صغیره امیدوار بود که عفو وی را در یابد، ولیکن به بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب گردد، و آن شش است:

۳- احتمال

۲- عقوق، نافرمانی کردن (پدر و مادر را).

۱- صفت، کارزار، مصاف.

کردن، تعامل کردن.

اول آنکه اصرار کند. چون کسی که پیوسته غیبت کند، یا جامه ابریشمین دارد، یا سماع ملاهي کند، یا معصیتی که بر دوام رود، اثر آن در تاریک کردن دل عظیم بود؛ همچنانکه طاعتی که بر دوام رود اثر عظیم کند در روشنی دل. و برای این بود که رسول (ص) گفت: «بهترین کارها آن است که بر دوام بود اگرچه اندک بود.» و مثل این چون قطره‌های آب باران بود که متواتر بر سنگی می‌آید، لابد سنگ سوراخ کند. و اگر آب بیکبار بر وی ریختنی آن اثر نکرده. پس هر که به صغیره‌ای مبتلا باشد باید که استغفار می‌کند و پشیمانی می‌خورد و عزم می‌کند که نیز نکند؛ تا<sup>۱</sup> گفته اند که کبیره به استغفار صغیره است و صغیره به اصرار کبیره است.

دوم آنکه گناه را خُرد دارد و به چشم حقارت به وی نگرد، گناه بدین بزرگ شود. و چون گناه را عظیم دارد خرد شود. چه عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد، و این دل راحمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثربنکند. و خُرد داشتن از غفلت و الفت گرفتن با گناه خیزد. و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است، و مقصود از همه دل است. هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیمتر است. و در خبر است که «مؤمن گناه خویش چون کوهی بیند بروز ور و هر لحظه می‌ترسد که بر وی افتاد؛ و منافق گناه خود چون مگسی بیند که بر بینی وی نشیند و بپرد.» و گفته اند: «گناهی که نیامرزند آن است که بنده گوید: این سهل است کاش که همه گناهان من چنین بودندی.» وحی آمد به بعضی از انبیا که «به خردی گناه منگر، به بزرگی آن نگر که فرمان وی خلاف همی کنی.» و هر چند که بنده به جلال حق-تعالی - عارفتر، گناه خرد نزدیک وی عظیمتر. یکی از صحابه می‌گوید که «شما گناهها می‌کنید که آن چون موی می‌دانید، و<sup>۲</sup> ما هر یکی از آن چند<sup>۳</sup> کوهی دانستمانی.» و در جمله خشم خدای-تعالی-پنهان است در

۱- تا، حتی. ۲- وحال آنکه. ۳- چند، اندازه.

معاصی، و ممکن باشد که در آن بود که تو آسانتر بینی، چنانکه گفت:  
تَخْسِبُونَهُ هَيْنَا وَهُنَّ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ<sup>۱</sup>.

سوم آنکه شاد شود به گناه، و آن خود غنیمتی و فتوحی شمرد، و بدان فخر آورد، و باشد که بیار نامه<sup>۲</sup> بگوید که فلان را بفریفتم و مال وی ببردم و وی را باز مالیدم و دشnam دادم و خجل کردم و در مناظره وی را تشویردادم و امثال این. و هر که به سبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل آن کند که دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود. آلیعاذ بالله<sup>۳</sup>.

چهارم آنکه چون پرده بر گناه وی نگاه می دارند پندارد که این خود عنایتی است در حق وی، و نترسد از آنکه این امهال و استدرج بود، تا تمامی هلاک شود.

پنجم آنکه این معصیت را اظهار کند و ستر<sup>۴</sup> خدای تعالی - از خویشن بر گیرد. و باشد که دیگری نیز به سبب وی رغبت کند و وی را نیز و بالی رغبت و معصیت وی حاصل آید، تا صریح وی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا در وی آموزد، خود و بال مضاعف شود. و سلف گفته اند: «هیچ جنایت نیست بر مسلمان بیش از آنکه معصیت در چشم وی آسان کنی.»

ششم آنکه گناه کسی کند که عالم باشد و مقندا، و به سبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند: اگر نمی بایستی کرد وی نکردی. چنانکه عالم جامه ابریشمین پوشد، و به نزدیک سلاطین شود و مال وی بستاند، و در مناظره زبان سفاحت اطلاق کند<sup>۵</sup>، و در آفران خویش طعن کند، و به کثرت

۱- (قرآن، ۱۵/۲۴)، و می پنداشتید که (آن سخن ایشان) چیزی اندک است و کاری سهل سبک و آن به نزدیک خدای سخنی بود بزرگ. ۲- بارنامه، میاهات و نازش. ۳- پناه برخدا. ۴- ستر، پوشش. ۵- اطلاق کردن، آزاد کردن، رها کردن.

جاه و مال فخر کند، همه شاگردان وی به وی اقتدا کنند؛ و ایشان نیز چون استادشوند، شاگردان دیگر بدیشان اقتدا کنند، واژه‌ی کی نااحیتی تباہشود؛ که اهل هر شهری به یکی از ایشان نگرند، ناچار وبال همه در گردن مقتدا باشد. و برای این گفته‌ی اند: «خنک آنکه بمیرد و گناهان وی نیز بمیرد.» و کسی که چنین کند گناه وی باشد که هزار سال پس مرگ وی بماند. و یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد، وحی آمد به رسول روزگار که وی را بگوی: «اگر گناه میان من و تو بودی آن را بامزیدم؛ اکنون گیر که تو خود توبه کردی، آن قوم را که از راه ببردی و چنان بمانند چه کنی؟» و برای این است که علما در خطرند که گناه ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار بود، که ثواب آن کسانی که با<sup>۱</sup> ایشان اقتدا کنند حاصل آید. و بدین سبب واجب‌راست برعلما که معصیت نکنند، و چون کنند پنهان دارند، بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان ذلیر شوند بر غفلت، از آن حذر کنند.

زهri می‌گوید: «ما پیش از این می‌خندیدیم و بازی می‌کردیم، اکنون چون مقتدا گشتم ما را تبسم نیز مسلم نیست!» و جنایتی بزرگ بود که کسی گناه عالم حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و ذلیر شوند. پس زلت<sup>۲</sup> همه خلق فرا پوشیدن واجب است، و زلت علماء فرا پوشیدن واجب‌تر.

### پیدا کردن شرط توبه و علامت آن

بدان که اصل توبه پشمیانی است و نتیجه آن پشمیانی ارادتی است که پدیدار آید. اما این پشمیانی را علامت آن است که بر دوام در اندوه و حسرت بود، و کار وی گریستن وزاری و تضاع بود. چه کسی که خویشن در شرف هلاک بدید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود؟ و اگر وی را فرزندی بیمار باشد، و طبیبی ترسا یا<sup>۳</sup> گبر گوید: بیمار پُر خطر است و ازوی بیم

۳— زلت، لغتش، خطای.

۲— یعنی لبخند نیز چایز نباشد.

۱— با، به.

هلاک باشد، معلوم است که چه آتشِ اندوه و بیم در میان جان پدر افتاد. و معلوم است که نفس وی بر وی عزیزتر است از آن فرزند، و خدای و رسول خدای راستگوی از طبیب ترسا، و بیم هلاک آخرت عظیمتر از بیمار مرگ فرزند، و دلالتِ معصیت بر سخطِ خدای تعالیٰ - ظاهرتر از دلالتِ بیماری بر مرگ. پس کسی را اگر از این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان به آفیت معصیت هنوز پدید نیامده است. و هرچند آن آتش سوزانتر بود، اثر وی در تکفیر گناهان عظیمتر بود. چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت، جز آتش حسرت و پشمیمانی آن را بنگدازد. و اندر این سوز، دل صافی و رقیق شدن گیرد.

در خبر است که «با تاییان نشین که دل ایشان رقیقت باشد.» و هرچند دل صافیتر می‌شود، از معصیت نفورتر می‌شود و حلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل می‌شود. یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل، وحی آمد که «به عزّت من که اگر همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی می‌ماند.» و بدان که معصیت اگرچه به طبع مشتهی<sup>۱</sup> بود ولیکن در حق تایب همچون انگبین باشد که پر زهر بود. کسی که از آن یک بار بچشید و رنج بسیار بدید، چون دیگر بار از آن اندیشه کند<sup>۲</sup>، مویهای وی به تیغ خیزد<sup>۳</sup> از کراحت آن، و شهوت و حلاوت آن به خوف زیان آن پوشیده شود. و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد؛ که آن معصیت که وی کرد، زهر از آن بود که در وی سخط خدای تعالیٰ بود، و همه معاصی همچنین است.

اما ارادتی در وی که از این پشمیمانی خیزد به سه چیز تعلق دارد:

حال و ماضی و مستقبل.

اگر حال آنکه به ترک همه معصیتها بگوید و هرچه بر وی فرض است بدان مشغول شود.

۳- از ترس موی بر انداش راست شود.

۱- مشتهی، مطلوب. ۲- از آن یاد کند.

همه خاری بود که در پای شود، کفارت گناهان وی باشد.» و رسول (ص) گفت: «بعضی از گناه است که جز اندوه وی را کفارت نکند.» و در دیگر خبر: «جز اندوه عیال و معیشت ایشان آن را کفارت نکند.» و عایشه می‌گوید(رض) که «بنده را که گناه بسیار بود و طاعتنی ندارد که کفارت آن بکند، خدای-تعالی - اندوهی بر دل وی افکند تا کفارت آن بود.» و گمان میر که گویی که «این اندوه به اختیار وی نیست، و باشد نیز که از کار دنیا اندوه‌گین شود و این خود گناهی است، کفارت چون بود؟» که این نه چنین است، بلکه هر چه دل تو را از دنیا نفور<sup>۱</sup> بکند آن خیر تو است اگر چه نه به اختیار است، بلکه اگر دل از شادی پُر آمدی و مراد بودی، دنیا بهشت تو شدی. و یوسف (ع) از جبرئیل (ع) پرسید که «چون بگذاشتی آن پیر اندوه‌گین، پدر من یعقوب را (ع)؟» گفت: «به اندوه صد مادر<sup>۲</sup> فرزند کشته.» گفت: «وی را بدین چه عوض است؟» گفت: «ثواب صد شهید.»

و اقامظالم بندگان باید که حساب معاملت خویش با همه خلق بکند، بلکه حساب مجالست و سخن گفتن، تا هر که را بر وی حقی است به مال یا بدانکه وی را برنجانیده است و غیبت کرده، از عهده آن بیرون آید، و هر چه بازدادنی است باز دهد، و از هر که بعلی باید خواست بخواهد، و اگر کسی را کشته است خویشن به وارث تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند، و هر چه بر وی حاصل آید از درمی یا دانگی یا حجه‌ای خداوند آن را در عالم طلب کند و باز دهد، و اگر نیابد به وارث دهد. و این سخت دشوار بود، خصوصاً بر عمال و بازار یان، که معاملت ایشان بسیار بود؛ و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت، که همه را طلب نتواند کرد. و چون متعدد شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می‌افزاید، تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات وی بگذارند در قیامت<sup>۳</sup>، وی را قادر کفایت بماند.

۱- نفور، رمیده، گریزان. ۲- چون در قیامت حقوق مردم را از طاعات وی وضع کنند (کسر کنند).

## فصل

بدان که هر که در دوام توبه بر وی گناهی برود، باید که بزودی کفارت و تدارک آن بکند. و آثار که دلیل کند بر آن هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود:

چهار دردل است: یکی توبه یا عزم بر توبه؛ و دیگر دوستی آنکه دیگر باره نکند؛ و سوم آنکه معاقب<sup>۱</sup> باشد؛ و چهارم امید عفو. و چهار به تن است: یکی آنکه دور رکعت نماز کند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگویید سُبْحَانَ رَبِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ؛ و دوم صدقه بدهد، آن مقدار که بود؛ و سوم یک روز روزه دارد؛ و چهارم آنکه در بعضی از آثار است که طهارتی نیکوبکند و در مسجد شود و دور رکعت نماز بکند.

و در خبر است که «چون گناهی کردی در سر، طاعتی بکن در سر، تا کفارت آن بود؛ و چون آشکارا کردی، طاعتی بکن آشکارا.» و بدان که استغفار به زبان، که دل در میان نباشد، بس فایده ندهد. و شرکت دل بدان بود که در وی هراسی و تصریعی باشد در طلب مغفرت، و از تشویر و خجلت خالی نبود. و چون این باشد، اگر چه عزم توبه مصمم نکرده است، امیدوار بود. و در جمله استغفار به زبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود، که زبان را باری از بیهوده منع کند و از خاموشی نیز بهتر بود، که چون به زبان خیری عادت کند میل به کلمه استغفار بیش کند از آنکه به لعنت و بیهوده وغیر آن. و مریدی عثمان مغربی را گفت: «وقت بود که زبان من به ذکر می رود بی دل.» گفت: «شکر کن که یک عضو تو در خدمت بگذاشتند.» و اندر این شیطان را تلبیسی است که تو را گوید: زبان از ذکر خاموش کن، که چون دل حاضر نیست بیحرمتی باشد. و خلق در جواب شیطان سه قسم شدند:

یکی سابق، که گفت راست می گویی، لاجرم کوری تورا نیز دل حاضر کنم؛ این نمک بر جراحت شیطان پراکند.

۱- معاقب، کسی که سزای عمل بدش بدداده شده.

ویکی ظالم، که گفت راست گویی، اnder حرکت زبان بی حضور دل فایده نیاشد، از استغفار خاموش گشت، و پندارد که زیرکی بکرد، و بحقیقت به دوستی و موافقت شیطان برخاست.

سوم مقتصد، که گفت اگر دل حاضرنمی توانم کرد آخرذ کر به زبان بهتر از خاموشی، اگرچه ذکر به دل بهتر از وی؛ چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی ولیکن صرافی بهتر از کناسی، و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز بود صرافی رانیز دست بدارد و به کناسی شود.

### پیدا کردن علاج توبه کردن

بدان که علاج کسانی که توبه نکنند آن است که بدانی که به چه سبب اصرار می کنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاجی دیگر است:

اول آن است که به آخرت ایمان ندارد یا بشک بود. و علاج اصل این غرور در این کتاب، در آخر رباع مهلکات گفته ایم.

سبب دوم آن باشد که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت آن ندارد که به ترک آن بگوید، ولذات و شهوات چنان بر روی مستولی شده بود که وی را غافل دارد از خطر کار آخرت و خطر عاقبت. و حجاب بیشترین خلق شهوات است. و برای این گفت رسول (ص) که «خدای- تعالی- دوزخ بیافرید، جبرئیل را گفت: بنگر؛ چون بنگریست و آهواز آن بدید گفت: به عزت تو که هیچ کس که صفت این بشنید در اینجا نشود.» پس شهوات را خدای

-تعالی - گرداگرد دوزخ بیافرید و گفت: «بنگر»، بنگر یست، گفت: «می ترسم که هیچ کس نماند که نه در دوزخ افتد»، بهشت را بیافرید و گفت: «بنگر»، چون بنگر یست گفت: «هیچ کس صفت این نشود که نه به وی شتابد»، پس مکاره و کارهای تلخ که برراه بهشت است گرداگرد بهشت بیافرید، گفت: «یا جبرئیل بنگر»، گفت: «بنگر یستم، به عزت تو که می ترسم هیچ کس در بهشت نشود از بس رنج که برراه وی است».

سبب سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد، و طبع آدمی به نقد مایل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دور است از دل نیز دور است.

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز، لیکن تأخیر می کند تا فردا، و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و نیز نکنم.

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که به دوزخ برد، بلکه عفو ممکن است. و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان باشد، چون شهوتی بروی غالب شد گوید خدای - تعالی - عفو کند و امید می دارد به رحمت.

اما علاج سبب اول که به آخرت ایمان ندارد گفته ایم.

اما علاج آنکه آخرت نسیه می پندارد و به ترک نقد بنمی گوید و آخرت که از چشم وی دور است از دل دور می پندارد آن است که بداند که هرچه لابد بخواهد آمد آمده گیر، و چندان است که چشم فراهم کرده و بمردی نقد شد، و باشد که امروز باشد و باشد که فردا باشد و باشد که همین ساعت آن نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته نسیه گردد و چون خوابی شود.

اما آنکه به ترک لذات می نتواند گفتن باید که بداند که چون یک ساعت طاقت صبر از شهوتی نمی دارد، طاقت آتش دوزخ چون دارد، و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت؟ و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدیک وی چون آب سرد نبود و طبیبی بیگانه و بیدین وی را گوید که این آب تورا زیان می دارد، چگونه شهوت خوبش را خلاف کند در امید شفا؟ و امید پادشاهی ابد به قول خدای رسول اولیتر که سبب ترک شهوت بود.

اما آنکه توبه تسویف امی کند، وی را گویند که تأخیر می کنی تا فردا، و آمدن فردا به دست تو نیست، باشد که نیاید و تو هلاک شوی. و بیدین سبب است که در خبر است که «بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است.» و با وی گویند که امروز چرا توبه تأخیر می کنی؟ اگر از آن است که می گویی تا فردا، و به ترک شهوت بگفتن دشوار است، فردا هم این خواهد بود، که خدای - تعالی - هیچ روز نیافریده است که به ترک شهوت بگفتن در وی آسان شود. و مثل تو چون کسی است که وی را گویند درختی از بین بکن، گوید این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال؛ گویند این ابله نگر، درخت دیگر سال قویتر شده باشد و توضیفت. درخت شهوت نیز هر روز قویتر باشد که به وی کار می کنی و تو هر روز از مخالفت عاجزتر باشی، و هر چند پیش گیری آسانتر.

و اقا آنکه اعتقاد بر آن می کند که من مؤمنم و خدای - تعالی - از مؤمنان عفو کند، گوییم: باشد که عفو نکند، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و به وقت مرگ در عواصفِ سکرات موت کنده شود. که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد، چون از وی قوت نگرفته باشد در خطر بود؛ بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون مردی بود بیمار با علت

بسیار، که هر ساعتی بیم بود که هلاک شود. آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند، و ممکن است که عقوبت کند؛ و غالب این است که همه پیغمبران را (ع) بدین فرستاد تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است. بدین امید نشستن حماقت بود. و مثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در بیرانه<sup>۱</sup> ای شوند و گنجی بیابند؛ یا شهر غارت کنند و اوکالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد، گوید باشد که این ظالم چون به خانه من رسد بمیرد، و یا غافل ماند و در سرای من نیاید؛ این همه ممکن است، و امکان عفو همچنین باشد، ولیکن بر این اعتماد کردن و احتیاط دست بداشتمن از حماقت بود.

### فصل

بدان که خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند، نه از همه گناهان؛ توبه درست بود یا نه. گروهی گفتند: محال بود که کسی از زنا کردن توبه کند و از خمر نکند، که اگر برای این می کند که آن معصیت است این نیز معصیت است؛ پس چنانکه محال بود که از یک خمر توبه کند و از دیگر خمر نکند، که هر دو برابرند، معصیت نیز همچنین باشد. و درست آن است که چنین توبه ممکن بود، که باشد که بداند که زنا صعبتر از خوردن خمر است، از آن صعبترین توبه کند؛ یا بداند که خمر شومتر است از زنا، که خمر هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر؛ یا باشد که مثلاً از غیبت توبه کند و از خمر خوردن نکند، گوید این به خلق تعلق دارد، خطر این بیش است؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل، و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود، و من در اصل با شهوت خود بر نیایم، در زیادتی می برایم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد از کاری، که در آنچه عاجز نباشم نیز موافقت وی کنم. این همه ممکن است.

<sup>۱</sup>- بیرانه، و بیرانه.

اما آنکه آمده است که التائِبُ حَبِيبُ اللَّهِ و در قرآن می گوید: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَّقَلِّهِينَ<sup>۱</sup>، ظاهر آن است که این درجه محبت کسی را بود که از همه گناهان توبه کند. و آنکه می گوید که توبه از بعضی درست نیاید، مگر این می خواهد<sup>۲</sup>. والا از هر صغیره که از آن توبه کنند، توبه کفارت آن صغیره شود، و آن چون نابوده شود. و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود، بیشتر آن بود که بتدریج بود؛ و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد. والله أعلم بالصواب.

---

۱- (قرآن، ۲۲۲/۲)، دوست دارد خدای باز گروندگان به وی و دوست دارد پاکیزگان و خویش کوشندگان.  
۲- شاید مقصودش این باشد.

## اصل دوم.- در صبر و شکر

بدان که توبه بی صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ طاعت و بگذاشتن<sup>۱</sup> هیچ معصیت بی صبر راست نیاید. و برای این بود که رسول (ص) را پرسیدند که «ایمان چیست؟» گفت: «صبر.» و در خبری دیگر گفت که «صبر یک نیمة ایمان است.» و به سبب بزرگی صبر است که خدای تعالی - در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است، و هر درجه ای که نیکوتر است با صبر حوالت کرده است؛ تا<sup>۲</sup> امامت اندر راه دین با صبر حوالت کرد و گفت: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدِونَ بِآمِرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا يَأْتِيَنَا بِوُقْنَوْنَ<sup>۳</sup>؛ و مزدی بینهایت و بیحساب با صبر حوالت کرد و گفت: إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ آخِرَ هُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ<sup>۴</sup>؛ و صابران را وعده داد بدانکه او با ایشان است و گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ<sup>۵</sup> و صلوات و رحمت و هدایت، هر سه هیچ کس را جمع نکرد مگر صابران را، گفت: أَوْلَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأَوْلَئِكَ هُمُ الْمُهَنْدِونَ<sup>۶</sup>. و از بزرگی فضل صبر است که خدای - تعالی - وی را عزیز بکرد و به هر کسی

- ۱- بگذاشتن، ترک کردن. ۲- تا، حتی. ۳- (قرآن، ۲۴/۳۲)، و از ایشان پیشوایان کردیم که راه می نمودند (خلق را به خیر) به فرمان ما آنگ که شکیبایی کردند (بر عذاب فرعون) و به سخنان ما بیگمانان بودند. ۴- (قرآن، ۱۰/۳۹)، جز از این نیست که به شکیبایان سپارند مزد ایشان بی شمار و بی اندازه. ۵- (قرآن، ۱۵۳/۲)، که الله با شکیبایان است. ۶- (قرآن، ۱۵۷/۲)، ایشان آن اند که برایشان است در ودها از خداوند ایشان و بخشايش او برایشان و ایشان اند که راست راهان اند.

نداد، الا اندکی به دوستان خویش، که رسول گفت (ص): **إِنَّ أَقْلَّ مَا أُوتِيتُمْ أَلِيقِينَ وَعَزِيزَةُ الصَّابِرِ**، گفت: اندکتر چیزی که به شما داده اند یقین است و صبر؛ و هر که را این هر دو دادند، گوباک مدار، اگر نماز و روزه بسیار ندارد؛ و اگر بر آنچه هستید امروز با اصحاب، صبر کنید و بنگردید، دوست دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کند که جمله شما کرده باشد؛ ولیکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من، تا یکدیگر را منکر شوید، و اهل آسمان شما را منکر شوند؛ هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی بیابد، صبر کنید که دنیا بنماند و ثواب خدای - تعالی - بماند: **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ** **وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بِأَقِيرٍ وَلَتَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرُهُمْ بِأَخْسِنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**<sup>۱</sup>، این آیت تمام بخواند. و رسول گفت (ص): «صبر گنجی است از گنجهای بهشت.» و گفت: «اگر صبر مردی بودی، مردی کریم بودی و خدای - تعالی - صابران را دوست دارد.» و وحی آمد به داود (ع) که «در اخلاق به من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آن است که من صبورم.» و عیسی گفت (ع): «نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه خواهید.»<sup>۲</sup> و رسول (ص) قومی را دید از انصار؛ گفت: «شما مؤمنید؟» گفتند: «آری.» گفت: «نشان ایمان شما چیست؟» گفتند: «در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و به قضای خدای خرسند باشیم.» گفت: **مُؤْمِنُونَ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ**؛ و علی گفت (رض) که «صبر از ایمان همچون سر است از تن؛ هر که را سر نیست تن نیست و هر که را صبر نیست ایمان نیست.»

### حقیقت صبر

بدان که صبر خاصه آدمی است؛ که بهایم را صبر نیست که بس

- (قرآن، ۹۶/۱۶)، آنچه به تزدیک شماست این جهانی آن به سرآید و آنچه به تزدیک الله - تعالی - است آن جهانی پاینده است، و براستی که پاداش دهد ایشان را شکیبایی کردنده به مزد ایشان به نیکوتور

چیزی که می کردنده. - ۲ - تا ناخوشایند را تحمل نکنید مطلوب خود را نمی یابید.

- ۳ - به پروردگار کعبه که مؤمنانید.

ناقص اند، و ملایکه را به صبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوت فارغ. پس بهیمه مسخر به شهوت است و بس، در روی هیچ متقاضی نیست جز شهوت؛ و ملایکه به عشق حضرت الهیت مستغرق اند، ایشان را از آن هیچ مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند.

اما آدمی را در ابتدا به صفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر روی مسلط کرده اند؛ آنگاه به وقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در روی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دو فرشته را بر روی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند: یک فرشته وی را هدایت می کند و راه می نماید بدانکه از انوار وی نوری به وی سرایت می کند که در آن نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند، تا اندرا این نور خود را و خدای - تعالی - را بشناسد، و بداند که عاقبت شهوتها همه هلاک است، اگر چه در وقت خوش است، و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی دراز بماند. و این هدایت بهیمه را نباشد. ولیکن این هدایت کفایت نیست که چون داند که زیانکار است و قدرت دفع آن ندارد، چه فایده بود؟ که بیمار داند که بیماری زیانکار وی<sup>۱</sup> است، ولیکن بر دفع آن قادر نبود. پس ایزد سبحان آن دیگر فرشته را بر او موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تأیید و تسدید کند، تا از آنچه بدانست که زیانکار وی بود دست بدارد. چنانکه در بایست<sup>۲</sup> او بود که شهوت براند، در او بایستی دیگر پدید آید که شهوت را خلاف کند تا از ضرر اندر مستقبل برهد. و این بایستی مخالفت از آن لشکر ملایکه است، و آن بایستی شهوت راندن از لشکر شیاطین است. و این بایستی مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم، و بایستی شهوت راندن باعث هوایی نام کنیم.

پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است، که آن می گوید بکن و این می گوید مکن. وی پیوسته میان این دو متقاضی مانده

۱- زیانکار وی، مضر به حال وی.  
۲- در بایست، نیاز.

است. اگر باعثِ دینی پای بر جای بدارد در کارزار کردن باباعثِ هوا، و ثبات کند، این ثابت اورا صبر گویند. پس معنی صبر این است. و اگر باعثِ هوا را مغلوب کند و دفع کند، این غلبهٔ کردن اورا ظفر گویند. و تا در کارزاری می‌باشد با او، این را جهادِ نفس گویند. پس معنی صبر پای بر جای داشتن باعثِ دینی است در مقابلةٍ باعثِ هوا بی. و هر کجا که این دو لشکر مختلف نباشد صبر نبود. و از این است که ملایکه را به صبر حاجت نیست، و بهیمه را و کودک را خود قدرت صبر نیست.

و بدان که این دو فریشه که گفتیم، کرامُ الكاتبین ایشان اند. و هر که را راه نظر و استدلال گشاده گردد بداند که هر چیزی را که حادث بود سببی بود، و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد؛ و می‌بیند که بهیمه را و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند، و نه داعیه و نه قوت آن باشد که صبر کند، و به نزدیک بلوغ هر دو پدید آید؛ و بداند که این را به دو سبب حاجت بود، و این دو فریشه عبارت از این دو سبب است؛ و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشین وی است، آنگاه قدرت و ارادت عمل بدان. پس آن فریشه که هدایت از وی است شریفتر و فاضلتر است، پس جانب دست راست از صدر باید که اورا مسلم بود. و صدر تویی؛ که ایشان موکلان تواند، پس وی فریشته دستِ راست است. و چون او برای ارشاد تو است؛ چون گوش به وی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی، این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی، که او را معطل نگذاشته باشی، این را حسنَه‌ای نویسند بر تو. و اگر اعراض کنی و او را معطل گذاری تا همچون کودکان و بهایم از هدایت عواقب محروم مانی، این سیئه‌ای بود که به جای<sup>۱</sup> وی کرده باشی و به جای خویش، بر تو بنویسند. و همچنین اگر آن قوت که از دیگر فریشه یافته در مخالفت شهوات، به کارداری و جهد کنی، این حستی باشد واگرنه سیئشی

بَوَدْ وَ هُرْ دُو اِيْن اَحْوَال بَرْ تَوْ مِي نُويِسْتَد بَرْ صَحِيفَه، هُم در درون دل تو، وَليْكَن پُوشِيدَه از دل تو.

وَايْشان از اين عالم شهادت نه اند، وايشان را بدین چشم نتوان دید. چون مرگ در آيد و اين چشم ظاهر فراز شود<sup>۱</sup>، آن چشم ديگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود و اين صحيفه ها حاضر بيني و بتواني دید. و در قيامت کهين از آن خبر يابي، اما تفصيل آن در قيامت مهين بيني. و قيامت کهين وقت مرگ بَوَدْ، چنانکه رسول گفت (ص): مَنْ ماتَ فَقَدْ فَامَتْ قِيَامَهُ.<sup>۲</sup> و هرچه در قيامت مهين است در قيامت کهين نمود گار آن هست، و تفصيل اين در كتاب احبا گفته ايم، اين كتاب احتمال نکند.<sup>۳</sup>

مقصود آن است که بدانی که صبر جايي بَوَدْ که جنگ بَوَدْ، و جنگ جايي بَوَدْ که دولشکر مختلف بُونَدْ. و اين دو لشکر، يکي از خيل ملايکه و يکي از خيل شياطين، در سينه آدمي جمع اند. پس اول قدم در راه دين مشغول شدن است بدین جنگ. چه صحرای سينه را لشکر شياطين در کودکي فرو گرفته اند، و لشکر ملايکه به نزديك بلوغ پديد آيند. پس تالشکر شهوت را قهر نکند به سعادت خويش نرسد، و تاجنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد.<sup>۴</sup> و هر که بدین جنگ مشغول نيست آن است که ولایت به شيطان مسلم داشته است. و هر که را شهوت زير دست وي شد و به طوع شرع گشت او را اين فتح برآمد، چنانکه رسول گفت (ص): لَكِنَ اللَّهُ أَعَانَتِي عَلَىٰ شَيْطَانِي وَأَسْلَمَ<sup>۵</sup> و بيشتر آن بَوَدْ که در جهاد باشد، گاه ظفر بود و گاه هز يمت، و گاه دست<sup>۶</sup> شهوت را بَوَدْ و گاه باعث ديني را، و جز به صبر و ثبات اين قلعه را فتح نيفتد.

پيدا کردن آنكه صبر يک نيمه ايمان چراست و روزه يک نيمه صبر چراست بدان که ايمان يک چيز نيست، بلکه شاخه هاي بسيار است و اقسام

- 
- ۱- فراز شدن، بسته شدن.
  - ۲- هر که مرد قيامتش بر پاشد.
  - ۳- احتمال نکند، تحمل نکند.
  - ۴- قهر کردن، غلبه کردن.
  - ۵- خداوند مرا در کارزار با شيطان ياري کرد تا تسلیم من شد.
  - ۶- دست، قدرت.

دارد. چنانکه در خبر است که ایمان هفتادو اند باب است: بزرگترین کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است و کمترین خاشاکی از راه برگرفتن است. و هرچند که این اقسام بسیار است لیکن اصول وی سه جنس است: معارف است و احوال است و اعمال است. هیچ مقام از مقامات ایمان از این هرسه خالی نبود، و مثلاً حقیقت توبه پشمیانی است، و این حال دل است؛ و اصل او معرفت است که گناه زهر قاتل است؛ و فرع وی آن است که دست از گناه بدارد و به طاعت مشغول شود. پس این حالت و آن معرفت و آن عمل، هرسه از جمله ایمان است، و ایمان عبارت بود از این هرسه. لیکن باشد که به محض معرفت تخصیص کنند، چه اصل وی آن است که از معرفت حالت پدید آید، و از حالت عمل پدید آید. پس معارف چون درخت است، و تغیر احوال دل به سبب معرفت چون شاخ درخت است، و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمرة درخت است.

پس جمله ایمان دو چیز است: دیدار و کردار. و کردار بی صبر ممکن نیست، پس صبر یک نیمة ایمان است. و صبر از دو جنس باید: یکی از جنس شهوت و دیگر از جنس خشم. و روزه صبر است از جنس شهوت، پس وی یک نیمة صبر است. و از وجهی دیگر چون نظر کنی همه به کردار بود و ایمان عبارت از وی کنی، کردار مؤمن در محنت صبر است و در نعمت شکر، از این وجه صبر یک نیمة ایمان است و شکر یک نیمة ایمان است، چنانکه در خبر است. و چون نظر بدان کنی که مشکلت و دشوارتر است و او را اصل گیری، هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست، بدین وجه صبر جمله ایمان است. چنانکه پرسیدند: «ایمان چیست؟» گفت: «صبر.» یعنی که دشوارترین اوست. چنانکه گفت: «حج عرفه است.» یعنی که خطرو اثواب به سبب اوست، که به فوت او حج فوت شود و به دیگر ارکان فوت نشود.

بدان که بنده اندر همه اوقات از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی، و در هر دو حال به صبر حاجت بود.

اما آنچه موافق هوای وی بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند، و صبر در هیچ حال از این مهمتر نیست؛ که اگر خویشتن فرو نگیرد و در تنعم فراخ فرار ورد<sup>۱</sup> و دل برآن بنهد و با آن قرار گیرد، در اوبطر و طغیان پدید آید؛ چه گفته‌اند که همه کس در محنت صبر کند، اما در عافیت صبر نکند، مگر صدیقی. و چون مال و نعمت بسیار شد به روزگار صحابه، گفتند: «مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از اینکه اکنون در نعمت و توانایی». و از این گفت خدای - تعالی: إِنَّمَا أَفْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ<sup>۲</sup>. و در جمله صبر کردن در توانایی دشوار بود. و عصمتی مهین آن بود که توانایی نبود. و صبر در نعمت آن بود که دل بر آن ننهد و شادی بسیار نکند بدان، و بداند که عاریت است و زود از وی بخواهند ستدن؛ بلکه خود آن رانعمت نداند، که باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در قیامت. پس به شکر آن مشغول بود تا خدای - تعالی - از مال و از تندرستی و از هر نعمت که دارد می‌دهد، و اندر این هر یکی به صبری حاجت بود.

اما آن احوال که موافق هوای وی نبود سه نوع است: یک آنکه به اختیار وی بود، چون طاعت و ترک معصیت؛ و دیگر آنکه به اختیار وی نبود، چون بلا و مصیبت؛ و دیگر آنکه اصل به اختیار وی نبود ولیکن وی را در دفع و مكافایت اختیار بود، چون برنج‌انیدن مردمان.

۱- فراخ فراغت، از حد خود تجاوز کردن، إِسْرَاف. ۲- (قرآن، ۸/۲۸)، که فرزندان شما و سود وزیانهای شما آزمایش اند به نزدیک شما.

اقا آنچه به اختیار وی بود چون طاعت، و در وی به صبر حاجت بود. چه بعضی عبادات که دشوار بود از کاهلی بود، چون نماز؛ و بعضی از بخل، چون زکات؛ و بعضی از هر دو، چون حج. و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتنی به صبر حاجت بود، در اول وی و درمیان وی و در آخر وی. اما اول آنکه اخلاص در نیت حاصل کند و درست دارد و ریا از دل دور کند و این صبری دشوار بود. و دیگر آنکه در میانه صبر کند به شرط و آداب وی تا به هیچ چیز آمیخته نکند، و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز نیندیشد از دنیا. و اما پس از عبادات صبر کند از ظاهر بکردن آن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب<sup>۱</sup> بدان.

و اقامعصیتها شک نیست که دست بداشتن آن جز به صبر راست نیاید، و هر چند شهوت قویتر آن معصیت آسانتر. و از آن است که صبر از معصیت زبان دشوارتر است، که زبان جنبانیدن آسانتر است، و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد<sup>۲</sup>. و یکی از لشکرهای شیطان عادت است، و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشن و قدح در دیگران و امثال این روان باشد. و در یک کلمه که فرا سر زبان آید و مردمان را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پستنید، در صبر کردن از آن رفع بسیار بود؛ و بیشتر آن بود که خود با مخالفت ممکن ننگردد، مگر به عزلت از آن سلامت جوید.

اقانوع دوم آن بود که ب اختیار وی بود، چون رنجانیدن مردمان وی را به دست وزبان؛ ولیکن وی را در مكافات اختیاری هست، که به صبر تمام حاجت آید تا مكافات نکند، یا برحد خویش بایستد در مكافات. یکی از صحابه می گوید: «ما ایمان به ایمان نشمردیم تا به<sup>۳</sup> آن صبر به هم نبود بر رنج مردمان.» و برای این بود که خدای عزوجل - رسول را (ص) فرمود بگذار تا

۱- عجب، به خود نازیدن. ۲- در «ترجمة احياء»: عادت طبیعت پنجم است. (ربع منجیات، ص ۱۹۳) ۳- به، با.

تور را می‌رنجانند و توکل کن برما: وَدَعْ أَذِلَّهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ<sup>۱</sup>. گفت صبر کن بر آنچه می‌گویند و به مجامعت از ایشان ببر: وَاضْبِرْ عَلَى مَا تَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا<sup>۲</sup>. و گفت می‌دانم که از سخن خصمان دلتانگ می‌شوی، لیکن به تسبیح مشغول باش: وَلَقَدْ نَفَلَمْ أَنَّكَ تَصْبِيْقَ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ، فَسَتَّحْ بِخَمْدِ رَبِّكَ وَكَنْ مِنَ السَّاجِدِينَ<sup>۳</sup>. و یک راه رسول (ص) مالی قسمت می‌کردند، یکی گفت: «این نه برای خدادست.» یعنی که به عدل نیست. خیر به رسول (ص) آوردند، روی وی سرخ شد و رنجور شد، آنگاه گفت: «خدای- تعالی - بر برادرم موسی (ع) رحمت کناد که وی را پیش از این برنجانیدند و صبر کرد خدای را.» و گفت: «خدای- تعالی - می‌گوید اگر شما را عقوبی رسد و مکافات کنید هم چند آن کنید، و اگر صبر کنید بهتر: وَإِنْ عَاقَبْنَاكُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَوْقَبْنَاكُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ<sup>۴</sup>. و در انجیل دیدم نبشه که عیسی گفت (ع) که «قومی که پیش از من آمدند گفتند که دستی به دستی برید و چشم به چشم و دندان به دندان، و من آن باطل نکنم، لیکن وصیت می‌کنم شما را که شر را به شر مقابله مکنید، بلکه اگر یکی بر جانب راست زند از روی شما، شما جانب چپ پیش دارید، و اگر دستار شما کسی بستاند پیراهن به وی دهید، و اگر یکی به ستم یک میل شما را با خویشن ببرد دو میل با وی بروید.» رسول (ص) گفت: «هر که شما را محروم گذاشت شما وی را عطا دهید، و هر که با شما رشتی بکند شما با وی نکویی کنید.» و این چنین صبر درجه صدیقان است.

اما نوع سوم که اول و آخر آن به اختیار تعلق ندارد مصیبت است، چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباہ شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و جمله بلاهای آسمانی، هیچ صبر با ثوابتر از این نیست.

۱- (قرآن، ۹۸/۹۷ و ۹۷/۱۵).

۲- (قرآن، ۱۰/۷۳).

۳- (قرآن، ۴۸/۳۳).

۴- (قرآن، ۱۲۶/۱۶).

و ابن عباس می گوید: «صبر در قرآن بر سه درجه است: صبر در طاعت سیصد درجه در ثواب بیفزاید؛ و دیگر صبر از آنچه حرام است ششصد درجه است؛ و سوم صبر بر معصیت دراول معصیت واين نهصد درجه است.» ويدان که صبر بر بlad درجه صدیقان است. وا زاين بود که رسول (ص) در دعا گفت: «بار خدا يا ما را چندان يقين ارزاني دار که مصاديب دنيا بر ما آسان شود.» و رسول گفت (ص) که «خداي- تعالى - می گويد: هر بنده اي را که بلا فرستاديم و صبر كرد و گله نکرد، اگر عافيتش دهم گوشتی و پوستی از آن بهتر بدو باز دهم، و اگر بيرم به رحمت خويش بيرم.» و داده گفت (ع): «بار خدا يا چيست جزاي آنكه در مصیبت صبر كند برای تو؟» گفت: «آنکه او را خلعت ايمان در پوشم که هرگز باز نستانم.» و گفت که خدائی- تعالى - می گويد: «هر که وی را مصیبتي فرستادم درتن وی يادر مال يادر فرزندو به صبر نیکو پيش آن باز آمد، شرم دارم که با وی حساب کنم و وی را به میزان و دیوان فرستم.» و رسول گفت (ص): «انتظار فرج به صبر عبادت است.» و گفت: «هر که را مصیبتي رسد بگويد: إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا لَيَهُ رَاجِعُونَ، اللَّهُمَّ أَجِزْنِي فِي مُصِبَّتِي وَأَعْفِنْتِي خَيْرَ أَمْهَا، خدائی- تعالى - اين دعا از وی اجابت كند.» و گفت: «خدائی- تعالى - گفت: داني جزاي کسی که بیناني چشم وی باز ستانم چيست؟ آنكه ديدار خويش کرامت کنم.» و يكى از بزرگان بر کاغذی نبشه بودی اين کلمه که وَاصْبِرْ لِحُكْمٍ رَّتِكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُّنِنَا، هرگاه که رنجي رسيدی او را، اين کاغذ از جيوب برآوردي و بر خواندي. و زن فتح موصلى بيفتاد و ناخن وی بشکست، بخندید. گفته: «دردت نمی کند؟» گفت: «شادي ثواب مرا از ديدار درد غافل بکرد.» و رسول گفت (ص): «از بزرگداشت خدائی- تعالى - يكى آن است که در بيماري گله نکنى و مصیبت پنهان داري.» و يكى گويد: «سالم مولاي بوحدifie را ديدم جراحت رسيده و

۱- ما از آن خداییم و به او باز می گردیم، خداوندا در این مصیبত مرا مزد بده و عوضی نیکوتراز آن عنایت فرما. ۲- به حکم پروردگارت شکیبا باش، تودربرابر چشم ما هستی.

در مصاف افتاده، گفت: «آب خواهی؟» گفت: «پای من گیر و به دشمن نزدیکتر کش و آب در سبو کن که روزه دارم، اگر به شب رسم بخورم.» و بدان که بگرید یا به دل اندوه‌گین باشد فضیلت صبر فوت نشود، بلکه فوت بدان شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت بسیار کند؛ که رسول (ص) بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت، گفتند: «نه از این نهی کردہ‌ای؟» گفت: «نه، که این رحمت است، و خدای - تعالی - بر کسی رحمت کند که رحیم بود.» و گفته‌اند صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناستند در جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن، که این همه حرام است؛ بلکه احوال بگردانیدن و ازار به سر فرو گذاشتن و دستار خرد در سر بستن<sup>۱</sup>، این همه نشاید؛ بلکه باید که بداند که بنده‌ای بیافرید بی‌تو و باز ببرد بی‌تو. چنانکه رُمیصا ام سلیم زن بوطلحه گفت: «شوهر من غایب بود، پسری فرمان یافت، جامه بر روی پوشیدم<sup>۲</sup>. چون باز آمد گفت: «چگونه است بیمار؟» گفت: «هیچ شب بهتر از امشب نبوده است.» پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد، و خویشن را بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی، تا حاجت خود از من روا کرد و غسل کردیم؛ پس گفت: «چیزی به عاریت به فلاں همسایه دادم، چون باز خواستم بانگ و فریاد می‌کرد و تنگدگی.» گفت: این عجب است، سخت ابله همسایه‌ای است! پس گفت: «این پسرک ما عاریتی از خدای - عزوجل - بود بازخواست و ببرد.» گفت: *إِنَّ اللَّهَ وَأَنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*.» و بامداد با رسول (ص) حکایت کرد که دوش چه رفت. گفت: «خدای - تعالی - شب دوشین بر شما مبارک کناد که بزرگ شبی بوده است.» آنگاه رسول گفت (ص): «در بهشت شدم شب معراج، رُمیصا زن بوطلحه را دیدم.»

پس از این جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی‌نیاز

۱ - دستار کوتاه کردن.  
۲ - در «ترجمة احیا»: برخاستم ووی را پوشیدم و در گوشه خانه نهادم.  
(منجیات، ص ۲۰۰).

نیست؛ بلکه اگر از همه شهوت خلاص یابد و عزلت گیرد، در عزلت صدهزار وسوسه و اندیشه مختلف از درون وی سر بر گند که آن وی را از ذکر حق- تعالی - مشغول کند. و آن اندیشه اگر در مباحثات بود، چون وقت وی ضایع گرد، عمر وی سرمایه وی است، خسرانی تمام حاصل شد؛ و تدبیر آن باشد که خویشن را به اوراد مشغول می دارد. و اگر در نماز همچنان می باشد<sup>۱</sup> باید که جهد می کند. و نزهد الا به کاری که دل وی را فرا گیرد. و در خبر است که «خدای- تعالی - جوان فارغ را دشمن دارد.» از این سبب گفت که جوانی که فارغ بنشیند، وسوسه شیطان قرین وی باشد و دل وی آشیانه وسوس بود، و جز به ذکر حق- تعالی - آن را دفع نتواند کرد؛ و باید که به پیشه‌ای مشغول بود یا به خدمتی یا به کاری که وی را فرو گیرد. و نشاید چنین کس را به خلوت نشستن، بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن مشغول می دارد.

### پیدا کردن علاج صبر

بدان که ابواب صبر یکی نیست، صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود، و هر چند که جمله علاج وی معجون علم و عمل بود. و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است، واینجا بر سبیلمثال یکی بگوییم تا آن نمودگاری باشد که دیگران مقیاس آن بدانند.

بدان که گفتم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت. و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث. و هر که دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب بود، تدبیر وی آن بود که این را که می باید که غالب آید قوت و مدد می دهد، و آن دیگر را ضعیف می کند و مدد از وی باز می گیرد. و اکنون چون کسی را شهوت مباشرت<sup>۲</sup> غالب شد و فرج نگاه نمی تواند داشت و صبر نمی تواند کرد، و اگرچه خواهد، چشم از نظر و

۱- اگر در نماز وسوسه باقی است. ۲- مباشرت، همخوابی.

دل از اندیشه می‌تواند داشت و صبر نمی‌تواند کرد، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم. و آن به سه چیز بود: یکی آنکه دانیم که مدد آن از غذا و طعام خوش خیزد. پس این مدد بازگیریم و به روزه فرمایم، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و اندک خورد و گوشت و طعام خوش البته نخورد. و دیگر راهی که هیجان شهوت از آن بود بیندیم. و هیجان آن از نگریستن بود به صورت نیکو. باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راهگذر زنان و کودکان برخیزد. و سوم آنکه وی را تسکین کند به مباح، تا بدان از شهوت حرام برهد، و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد. و بیشتر آن بود که بی نکاح از این شهوت نرهد. و مثال این نفس چون ستور سرکش است، که وی را ریاضت بدان دهیم که اول علف ازوی بازگیریم تا رام شود؛ و دیگر آنکه علف از پیش وی دور داریم تا نبیند؛ و دیگر آنکه آن قدر که وی را بدان سکون بود به وی بدھیم. این هر سه علاج شهوت را همچنین بود. این ضعیف کردن باعث شهوت باشد.

اما قوی کردن باعث دین به دو چیز بود: یکی آنکه وی را در فایده مصارعت<sup>۱</sup> با شهوت طمع افکنی، بدانکه در اخبار، که در ثواب کسی که از این صبر کند آمده است تأمل کند؛ که چون ایمان قوت گیرد، بدانکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود، باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان. و دیگر آنکه وی را عادت کنند به مخالفت شهوت اندک تا دلیر شود. که چون کسی خواهد که قوی شود، باید که قوت می‌آزماید و کارهای قوی می‌کند، اندک و پاره پاره فراتر همی شود؛ و کسی که کشتنی خواهد گرفت با مردی قوی، باید که از پیش با کسانی که ضعیفتر باشند کشتنی می‌گیرد و قوت می‌آزماید که از آن، قوت زیادت شود. و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود، و علاج صبر به دست آوردن در همه کارها این است.

-۱- مصارعت، کشتن گرفتن.

## پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت وی

بدان که شکر مقامی بزرگ است و درجه ای بلند، و هر کسی به حقیقت آن نرسد، و برای این گفت حق- تعالی - وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشَّكُورُ<sup>۱</sup>. و ابلیس طعن کرد در آدمی و می گفت: لَا تَعْجُدُ أَكْثَرُهُمْ لَا يَرْكِينَ<sup>۲</sup>. بیشتر ایشان شاکر نباشد.

و بدان که صفات که آن را منجیات گفته ام دو قسم است: یکی در مقدمات راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست، چون توبه و صبر و خوف و زهد و محاسبت، که این همه وسیلت است به کاری دیگر که او راه دین است. و دیگر قسم مقاصد و نهايات است که در نفس خویش مقصود باشد، نه برای آنکه و سیلت کاری دیگر باشد، چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل؛ و شکر از این جمله است، و هرچه مقصود است در آخرت بماند. چنانکه گفت: وَآخِرُ دُعْوَيْهِمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۳</sup>. پس چنان واجب کرد که به آخر کتاب گفته آمدی، ولیکن به سبب آنکه شکر به صبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد.

و نشان بزرگی درجه وی آن است که حق- تعالی - وی را رفیق کرده است با ذکر خویش و گفت: فَإِذْ كُرُونِي أَذْكُرُكُمْ وَأَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونَ<sup>۴</sup>. و رسول (ص) گفت: «درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آن کس باشد که روزه دارد و صابر باشد». و گفت: «روز قیامت منادی کنند که أَيْنَ الْعَتَادُونَ<sup>۵</sup> هیچ کس بر نخیزد، مگر آنکه خدای- تعالی - را شکر کرده باشد در همه احوال». و چون آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن، عمر (رض) گفت: «یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال؟» گفت: «زبانی ذاکر و دلی شاکر و تنی صابر و زنی مؤمنه». یعنی از دنیا بر این قانع شو،

۱- (قرآن، ۱۳/۳۴)، واندکی از بندگان من سپاس دارند. ۲- (قرآن، ۱۷/۷)، بیشتر ایشان را سپاس دار و منعم شناس نیابی. ۳- (قرآن، ۱۰/۱۰)، و آخرخواندن ایشان آن است که گویند ثنا سزا خدای را خداوند جهانیان. ۴- (قرآن، ۲/۱۵۲)، مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و سپاس دارید مرا و آزادی کنید و در من ناسپاس مباشد. ۵- کجا یابند شکرگزاران.

که زن مؤمنه یاور باشد در فراغت که بدان ذکر و شکر و صبر حاصل آید. و این مسعود گوید: «شکر یک نیمة ایمان است.» و عطا می گوید در نزدیک عایشه بودم و گفتم از عجایب و احوال رسول (ص) مرا چیزی حکایت کن. گفت: «چه بود از احوال وی که نه عَجَّب بود، یک شب با من در جامه خواب آمد تا تن من به تن برهنه وی باز آمد، پس گفت: <sup>۱</sup> یا عایشه بگذار تا بروم و خدای راعبادت کنم؟ گفتم: <sup>۲</sup> من آن می خواهم که به تو نزدیک باشم، لیکن برو؛ برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد واند کی آب بریخت و پس برپای بایستاد و نماز می کرد و می گریست و می گریست، تا آنکه بلال بیامد تا به نماز بامداد رود، گفت: <sup>۳</sup> خدای - تعالی - گناهان تو همه بیامرزیده است چرا می گری؟ <sup>۴</sup> گفت: پس بنده ای شاکر نباشم، چرا نگریم؟ <sup>۵</sup> این آیت بر من فرود آمده است: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْثِلَافِ الْلَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولَى الْأَثْبَابِ، الَّذِينَ يَنْذَرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَقَعْدَةً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ <sup>۶</sup>؛ یعنی که اولو الالباب خفته و نشسته و برپای به ذکر حق مشغول باشند، و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظاره می کنند، و از شکر آنکه این درجه یافتند می گریند از شادی نه از بیم. چنانکه روایت کنند که «یکی از پیغمبران به سنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی می آمد، خدای - تعالی - وی را به سخن آورد و گفت<sup>۷</sup>: تا این آیت آمده است که وَقُوَّذُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ <sup>۸</sup> که مردم و سنگ علف دوزخ خواهد بود، من همچنین می گریم» گفت: بار خدایا وی را از این خوف ایمن گردان. آن دعا اجابت کرد. وقتی دیگر هم بدان سنگ بگذشت، همچنان آب می ریخت، گفت: <sup>۹</sup> اکنون باری به چه می گری؟ <sup>۱۰</sup> گفت: آن گریستن خوف بود، این گریستن شکر است. <sup>۱۱</sup> و این

۱- (واو حالیه) و حال آنکه. ۲- (قرآن، ۱۹۰/۳ و ۱۹۱)، در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانهای است خردمندان و زیرکان را، ایشان که یاد می کنند خدای را ایستادگان و نشستگان و (در بیماری) بر پهلوهای خوش خفتگان. ۳- سنگ ۴- (قرآن، ۲۴/۲).

مثلی است دل آدمی را که از سنگ سختer است؛ باید که می گرید، گاه از اندوه و گاه از شادی، تا نرم شود.

### حقیقت شکر

بدان که گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل. علم اصل است، و ازوی حال خیزد، و از حال عمل خیزد. همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند، و حالت شادی دل است بدان نعمت، و عمل به کار داشتن آن نعمت است در آنچه مرادِ خداوند است. و آن عمل هم به دل تعلق دارد و هم به زبان و هم به تن، تا جمله این معلوم نشود. حقیقت شکر معلوم نشود.

اما علم آن است که بشناسی که هر نعمت که توراست از حق- سبحانه و تعالی - است و هیچ کس را با وی در آن شرکت نیست. و تا هیچ کس را در میانه اسباب می بینی و به وی می نگری و ازوی چیزی می بینی، این معرفت شکر تمام نبود. که چون ملکی تو را خلعت دهد و چنان دانی که آن به عنایت وزیر بوده است، شکر تو ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود، و شادی تو همه به ملک نبود بلکه بعضی وزیر را بود. اما اگرچه دانی که خلعت به توقع<sup>۱</sup> به تو رسید و توقع به قلم و کاغذ بود، این نقصانی نیارد، که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود، و با ایشان چیزی نبود؛ بلکه اگر دانی خزانه دار به تورسانید هم، زیان ندارد، که دانی که به دست خزانه دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد، چون فرمودند خلاف نتواند کرد، و اگر نفرمایند نتواند داد، وی نیز همچون قلم است مسخر. همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میخ بینی، و نجات کشتنی از باد راست بینی، شکر آن از تو درست نیاید؛ اما چون بشناسی که میخ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند همچنان مسخرند که

۱- توقع، توشیح، امضا، تأیید کتبی شاه.

قلم در دست دبیر - که قلم را هیچ حکم نباشد - این در شکر نقصان نیاورد. و اگر نعمتی به تورسد که آدمی به توده و آن از وی بینی، این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر. بلکه می باید که بدانی که وی از آن به توداد که خدای - تعالی - وی را موکل فرستاد تا به الزام وی را بر آن داشت، که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست، و اگر توانستی یک حبه به توندادی. و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیا در آن است که این به وی دهی، تا وی به طمع آنکه به غرض خود رسد، در این جهان یا در آن جهان، آن به توداد. و بحقیقت وی به خویشن داد، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشن؛ اما حق - تعالی - به توداد. و بحقیقت وی به خویشن داد، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشن؛ اما حق - تعالی - به توداد. پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان چون خازن ملیک اند، و خازن همچون قلم است، و به دست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را الزام می فرمایند، آنگاه شکر توانی کرد بدین نعمت حق - تعالی - را، بلکه این معرفت خود عین شکر بود. چنانکه موسی (ع) در مناجات گفت: «بار خدا پا آدم را به دست قدرت خود بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی، شکر تو چگونه کرد؟» گفت: «بدانست که آن از جهت من است، و دانستن وی شکر من بود.»

و بدان که ابواب معارف ایمان بسیار است. و اول تقدیس است، که بدانی که خداوند - عزوجل - از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و متنزه است، و عبارت از وی<sup>۱</sup> سُبْحَانَ اللَّهِ است. و دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی هیچ شریک نیست، و عبارت از وی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است و سوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از وی است و نعمت وی است، و عبارت از این حالت الْحَمْدُ لِلَّهِ باشد؛ و این ورای آن هردو

است، که آن هر دو معرفت در تحت وی درآید؛ و برای این گفت رسول (ص)؛ سبحان الله ده حسن است و لا إله إلا الله بیست حسن و الحمد لله سی حسن. و این حسنات نه حرکات زبان است بدین کلمات، بلکه این حسنات معرفتهاست که بر دل پدید آید که این کلمات عبارت از آن است. این است معنی علم شکر.

اقا حال شکر آن شادی است که در دل پدید آید از این معرفت، که هر که از کسی نعمتی بیند به وی شادشود. ولیکن این شادی از سه وجه تواند بود:

بکی آنکه اگر ملکی به سفر خواهد شد چاکری از آن خوش را اسبی دهد، اگر این چاکر شاد شود به سبب آن است که وی را به اسبی حاجت بود بیافت. این شادی نه شکر ملک بود، که اگر این اسب در صحرای افغانستان خود همچنین شاد شدی.

و دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین، عنایت ملک در حق خود بشناسد، وی را امید نعمتهای دیگر او فتد، این شادی است به منیع، لیکن نه برای منیع بلکه برای امید انعام، و این در جمله شکر است لیکن ناقص است.

درجه سوم آنکه شاد بدان شود که این اسب را بر تواند نشست و به خدمت ملک رفت تا وی را می بیند، که از وی جزوی را چیزی دیگر نمی خواهد. و این شادی به ملک باشد و این تمامی شکر بود.

و همچنین کسی که خدای تعالی - وی را نعمتی داد، و بدان نعمت شاد شد نه به منیع، این نه شکر بود؛ و اگر به منیع شاد شد لیکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد، این شکر بود لیکن ناقص بود؛ و اگر از آن بود که این نعمت سبب فراغت دین شود تا به عبادت و علم پردازد و طلب قرب

کند به حضرت وی، این کمال شکر بود. و نشان این آن بود که هرچه از دنیا که وی را از خدمت وی و از وی مشغول بکند، بدان اندوهگین باشد، و آن را نعمت نشandasد؛ بلکه بازستدن آن نعمت شناسد و بر آن شکر کند. پس هیچ چیز که یار وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود. و برای این گفت شبی (ره) که «شکر آن بود که نعمت رانبینی، منعم رابینی». و هر که را لذت جز در محسوسات نبود- چون شهوت و چشم و شکم و فرج- از وی این شکر ممکن نشود. پس کمتر از آن نبود که در درجه دوم بود، که اول درجه از جمله شکر نیست.

### اما عمل شکر به دل بود و به زبان و به تن:

اما به دل آن بود که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند.

اما به زبان آنکه شکر می کند و الحمد لله بسیار بگوید و در همه احوال شادی به منعم اظهار می کند. رسول (ص) یکی را گفت: «چگونه ای؟» گفت: «بخیر». گفت: «چگونه ای؟» گفت: «بخیر و الحمد لله». گفت: «این می جُstem». و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی «چگونه ای؟» این بودی تا جواب شکر بود؛ هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی. و هر که شکایت کند بزهکار شود و اگر چه در بلا بود، و چه زشنتر بود از آنکه از خداوند هفت آسمان و هفت زمین گله کند فرا مذبری که به دست وی هیچ چیز نبود. بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن بلا سبب سعادت وی بود، اگر نتواند باری صبر کند.

و اقاعدل به تن آن است که همه اعضا نعمت است از جهت وی، در آن به کارداری که برای آن آفریده است، و همه را برای آخرت آفریده است. و

محبوب وی<sup>۱</sup> از تو آن است که بدان مشغول باشی. چون نعمت وی در محبوب وی صرف کردی شکرگزاردی، باز آنکه<sup>۲</sup> وی را در آن هیچ حظ و نصیب نیست، که وی از این منزه است. لیکن مثل این چنان است که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از روی دور بود، وی را اسب فرستد و زاد راه فرستد تا به نزدیک وی آید، و به سبب نزدیکی به حضرت وی محتمم شود و درجه بلند یابد، و<sup>۳</sup> پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو یکی بود، که در مملکت وی از روی چیزی نیفزايد و نکاهد، لیکن از برای آن غلام می خواهد تا وی را نیک افتد- که چون ملک کریم بود نیک افتاده همه خلق خواهان بود، برای آیشان نه برای خویش- پس اگر آن غلام اسب بر نشیند و روی به حضرت ملک آورد، وزاد در راه به کار بردا، شکر نعمت اسب و زاد گزارده بود. واگر بر نشیند و پشت با حضرت ملک کند تا دورتر بیفتد، کفران آورده باشد. و اگر معطل بگذارد و نه نزدیکتر شود و نه دورتر، هم کفران بود، ولیکن بدان درجه نبود. و همچنین چون بندهای نعمت خدای تعالی- در طاعت وی به کار بردا تا بدان درجه قرب یابد به حضرت الهیت، شاکر بود. و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود، کفران بود. و اگر معطل بگذارد و یا در تنعیم مباح کند<sup>۴</sup>، هم کفران بود، اگرچه بدان درجه نبود. و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که به محبوب حق- تعالی- صرف کند، این نتواند الا کسی که محبوب وی باشد و رضای حق- سبحانه و تعالی- از مکروه وی بازشناشد. و این علمی دقیق و باریک باشد، تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود. و ما به مثالی چند مختصر در این کتاب اشارت کنیم، اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند، که این کتاب بیش از این احتمال نکند.<sup>۵</sup>

۱- محبوب وی، خواست خدا.  
 ۲- باز آنکه، با آنکه.  
 ۳- و حال آنکه.  
 ۴- کند، صرف کند، خرج کند.  
 ۵- احتمال کردن، تحمل کردن.

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمت آن باشد که وی را از راه حکمت وی بگردانند و بر آن وجه که وی را برای آن آفریده‌اند صرف نکنند بدان که صرف کردن نعمت خدای - تعالی - در محبوب خدای - تعالی - شکر است و در مکروه کفران است. و محبوب از مکروه به تفصیل تمام جز به شرع نتوان دانست. پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند، چنانکه فرمان است. اما اهل بصیرت را راهی است که بدان حکمت کارها به نظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد. چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینشِ میغ باران است، و در آفرینش باران نبات است، و در آفرینش نبات غذای جانوران است؛ و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است، تا شب آرام را بود و روز معیشت را. این و امثال این روشن است که همه کس این بشناسد. اما در آفتاب بسیار حکمت‌هاست، بیرون آن<sup>۱</sup>، که هر کس نشناشد؛ و بر آسمان ستاره‌ها بسیار است که هر کس نداند که حکمت در آفرینش آن چیست. چنانکه هر کس داند در اعصاب خویش که دست برای بظش<sup>۲</sup> است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و نشناشد که جگر و سپر ز برای چیست، و نداند که چشم ازده طبقه آفریده‌اند برای چه آفریده‌اند. پس از این حکمت‌ها بعضی بار یک بود و بعضی بار یکتر بود، که جز خواص ندانند، و شرح این دراز بود.

این مقدار لابد است که بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا، و هر چه آدمی را از آن نصیب است اندر دنیا برای آن آفریده‌اند تا زاد وی باشد به آخرت. و گمان نباید برد که همه چیزها برای وی آفریده‌اند، تا چون در چیزی که خویشن را در آن فایده نبینند گوید: این چرا آفریده‌اند و در آفرینش آن چه حکمت است؟ تا گوید بمثل: مورچه و مگس را چرا آفریده‌اند و مارها چرا آفریده‌اند؟ باید که بداند که مورچه نیز تعجب می‌کند تا<sup>۳</sup> تو را برای چه آفریده‌اند تا به هرزه پای بر روی وی

-۲- بظش، سخت گرفتن.

-۱- بیرون آن، سوای آن (سوای آنچه همه می‌شناسند).

-۳- تا، که.

می نهی و می کشی، و تعجب وی همچون تعجب تواست. بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن است که در وجود آید بر نیکوترين وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع، از حیوانات و از نبات و از معادن و غیر آن؛ و آنگاه هرچه هر یکی را باید، در خورد ضرورت وی و حاجت وی و در زینت و آراستگی وی، در وجود آید، که آنجا منع و بخل نیست. و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود، که به ضد آن صفت مشغول بود. و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند، که گرم سردی نپذیرد، که ضد وی است؛ و گرمی وی نیز مقصود است، از وی <sup>۱</sup>ازالت کردن نیز نقصانی بود. و بحقیقت آن رطوبت که از وی مگس آفرید از آن <sup>۲</sup>آفرید که مگس از آن رطوبت کاملتر است، و آن رطوبت قابل این کمال بود، از وی بازنداشتند که آن منع بخل باشد؛ و از آن کاملتر است؛ که <sup>۳</sup>در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و آشکال و اعضای غریب است که در آن رطوبت نیست؛ و از آن <sup>۴</sup>آدمی از وی <sup>۵</sup>نیافرید که پایگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود، که در وی <sup>۶</sup>صفاتی بود که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است. اما هرچه مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت، از پروبال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در شود و جایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم او فتد و جایی که باز بیرون آید؛ و هرچه تن وی را بایست از تنگی و لطفی و سبکی از وی باز نداشت؛ و چون وی را به دیدار حاجت بود و سروی خرد بود، که چشمی که پلک دارد احتمال نکرد <sup>۷</sup>، وی را دونگینه آفرید بی پلک، چون دو آیینه، تا صورتها در وی بنماید و ببیند، و چون پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم نشیند از وی می سترد و چون مصدقه <sup>۸</sup> آینه باشد، وی را پلک چشم نبود، بدل

۱- ازالت، زایل کردن، محوكدن. ۲- از آن، بدان سبب. ۳- که، زیرا که.

۴- رطوبت. ۵- احتمال کردن، تحمل کردن. ۶- مصدقه، آلت زدودن.

آن دو دست زیادت بیافرید وی را تا هرساعت بدان دو دست آن هردو نگینه می سترد و پاک می کند، آنگاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست بشود.

و مقصود از گفتن این آن است که تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و به آدمی مخصوص نیست؛ که هر کرمی و سارخکی<sup>۱</sup> را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند، تا<sup>۲</sup> بر سارخکی همان صورت بکرده اند که بر پیلی. و این نه برای آدمی آفریده اند، که وی را خود برای خود آفریده اند؛ چنانکه تو را برای تو آفریده اند؛ که<sup>۳</sup> نه تو پیش از آفرینش قرابتی و وسیلی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند، لیکن در یای جود الهیت آن وقت محیط بود که در روی همه چیزی بود، و یکی از چیزها تویی و یکی مورچه است و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ. و همچنین اگرچه آنچه از این جمله ناقص است فدای کامل کرده اند، و آدمی کاملتر است از آنچه بر روی زمین است، لاجرم بیشتر چیزها فدای وی است. اما در زیر زمین و قعر در یا بسیار چیز است که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست، و با وی همان لطف بکرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی، و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر او کرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند، و اکنون این به علوم در یاهای تعلق دارد، که بیشتر علماء از آن عاجز باشند، شرح آن دراز بود.

مقصود آن است که باید خویشن را از گزیدگان حضرت الهیت نام نکنی، تا همه بر خویشن راست کنی که هرچه تو را در آن فایده نباشد گویی این چرا آفریده اند و در روی خود حکمت نیست. و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریده اند، بدان که ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملایکه و این همه نیز برای تو نیست، اگرچه در بعضی توارا از ایشان نصیبی هست. چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند، اگرچه تو را در روی نصیب

۱- سارخک، پشه. ۲- تا، حتی. ۳- زیرا که.

است، که وی را فرا کرده‌اند<sup>۱</sup> تاهرچه ناخوش تو بود و بخواهد گندید می خورد، تابویهای ناخوش کمترمی شود. و قصابی برای مگس نیافریده‌اند، اگرچه مگس را در وی نصیب هست. و گمان تو، که آفتاب هر روز برای تو بر می آید، همچون گمان مگس است که پندارد قصاب<sup>۲</sup> هر روز برای وی به دکان می شود تا وی از آن خون و ناخوشیها سیر بخورد. و چنانکه قصاب<sup>۲</sup> خود روی در کاری دیگر دارد که از مگس خود وی را یاد نیاید، اگرچه فضلات کار وی حیات و غذای مگس است؛ آفتاب نیز در طوف و گردش خویش روی به خدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیارد، اگرچه از فضلات نور وی چشم تو بینا شود، و از فضلات مزاج وی زمین مععدل شود تا نبات که غذای تو است بروید. پس ما را حکمت آفرینش چیزی که به تعلق ندارد و در معنی شکر، به کار می نیاید، و آنچه به تعلق دارد نیز بسیار است که همه نتوان گفت، مثالی چند بگوییم:

یکی آنکه تو را چشم آفریده‌اند برای دو کار؛ یکی آنکه تا راه فرا حاجات خویش دانی در این جهان؛ و دیگر تا فرا عجایب صنع خدای-تعالی - نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی. چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی؛ بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبیند؛ و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست، که شب و روز از آسمان و آسمان پدید آید؛ و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب، بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردي. و از این است که در خبر است که «هر که معصیتی کند آسمان و زمین بر وی لعنت کند.»

و تو را دست بدان داده‌اند تا کار خویش بدان راست کنی، که طعام خوری و خویشن را بشویی و مثل این، چون به وی معصیتی بکنی کفران نعمت کردی، بلکه مثلاً اگر به دست راست استنجا کنی و به دست چپ مصحف فرا ستانی کفران آورده باشی، که از محبوب خدای-تعالی - بیرون شدی، که محبوب وی عدل است، و عدل آن بود که شریف شریف را بود و

۱- فرا کردن، برگزیدن، برانگیختن.  
۲- نسخه بدل: قصابی.

حقیر حقیر را. و از دو دست تو یکی قویتر آفریده‌اند در غالب، آن شریفتر است. و کارهای تو دو قسم است: بعضی حقیر و بعضی شریف. باید که آنچه شریف است به راست کنی و آنچه حقیر است به چپ، تا عدل به جای آورده باشی؛ اگر نه، بهمیه وار حکمت و عدل از میان برگرفته باشی.

واگر آب دهان را سوی قبله بیندازی، نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران آورده باشی؛ که جهات همه برابر بود، حق- تعالی - برای صلاح تو یکی را قبله تو گردانید، تا در عبادت روی به وی آری، تا سبب ثبات و سکون توبود، و خانه‌ای که در این جهت بنهاد به خود اضافت کرد.

و تورا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن، و کارهای شریف است چون طهارت و نماز؛ چون همه برابر داری بهمیه وار زندگانی کرده باشی، و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در روی پدید آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی. و اگر بمثیل از درختی شاخی بشکنی و بيفکنی بي حاجتي، يا شکوفه‌اي بيفکنی، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کرده باشی؛ که آن شاخ بیافریده‌اند و در روی عروق ساخته اند تا غذای خویش می‌کشد، و در روی قوت غذا خوردن و قوهای دیگر آفریده، و برای کاری است که چون به کمال رسد بدان کار رسد؛ چون راه بروی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود تورا در کمال کار خویش، آنگاه کمال وی فدای کمال توباشد، که عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود. و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود، اگر چه تورا حاجت بود، که حاجت مالک از حاجت تو فراتر است و او لیتر. هر چند که بنده را ملک بحقیقت نیست؛ ولیکن دنیا چون خوانی است نهاده، و نعمت دنیا چون طعامها بروی، و بندگان خدای- تعالی - چون مهمانان بر آن خوان، که هیچ کس ملک ندارد، ولیکن چون هر لقمه به همه وفا ننکند، هر چه یک مهمان دست فرا گرفت تا در دهان نهد دیگر را روا نباشد که ازوی بستاند. ملک بندگان بیش از این نیست. و چنانکه مهمان را نرسیده باشد که طعام برگیرد و جایی اندر نهد که دست کس بدان نرسد، هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش

به کار دارد و در خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد. لیکن این در فتوای ظاهر نماید، که حاجت هر کسی معلوم نباشد، و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالای دیگری می‌ستاند و می‌گوید تو را بدین حاجت نیست. پس این به حکم ضرورت بگذاشته ایم، لیکن برخلاف حکمت است. و نهی از جمع مال بدین آمده است، خاصه در جمع طعام که قوام خلق است، که هر که جمع کند تا گران بفروشدر لعنت خدای- تعالی- بود که این قوام خلق است، چون از آن تجارت سازند در بند او قتد و زود به محتاجان نرسد. و این نیز در زروسیم حرام است، برای آنکه خدای- تعالی- زروسیم برای دو حکمت آفریده است:

یکی آنکه قیمت کالا در وی پدیدار آید، که هر کس بداند که اسی به چند غلام ارزد، یا غلامی چند جامه ارزد، و این همه به یکدیگر باید فروخت، پس به چیزی حاجت بود که همه را به قیاس وی بدانند؛ زروسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می‌کند. هر که وی را در گنج کند چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند، و هر که از وی کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاھگی فرماید؛ که آفتابه برای آن است تا آب نگاه دارد، و از سفال و مس این خود بتوان کرد.

و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز ند که با ایشان همه چیز به دست آید و همه کسی در ایشان رغبت کند، که هر که زر دارد همه چیزی دارد. و باشد که کسی جامه دارد و به طعام حاجتمند است، و آن کس که طعام دارد به جامه حاجتمندیست تا بدان بفروشد. خدای- تعالی- زروسیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد، تا بدان که هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجت است به دست آورند. چون زربه زروسیم به سیم فروختن گیرند، چنانکه برآن ربحی بود، این هردو خود به یکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیلت دیگر کارها نباشند.

پس گمان مبرکه در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون

است، بلکه هرچه هست چنان می باید که هست. لیکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغامبران ندانند، و بعضی جز علمای بزرگ ندانند. و هر عالم که کارها به تقلید صورت فرا گرفته بود ناقص بود و به عوام نزدیک بود، و چون این حکمتها بشناخت - اینکه فقها آن را مکروه شناسند - ایشان حرام شناسند؛ تا<sup>۱</sup> یکی از بزرگان به سهو، پیشین<sup>۲</sup>، پای چپ در پا افزار کرد، کفارات آن را چندین خروار گندم بداد. ولکن این عامی اگر شاخی درخت بشکند، یا آب دهان از سوی قبله بیندازد، یا به دست چپ مصحف فرا گیرد، بر وی چندان اعتراض نکنیم از نقصان، که عامی است، و عامی به بهایم نزدیک است، طاقت این کارها ندارد؛ چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید. چه اگر کسی آزادی را بفروشد روز آدینه به وقت بانگ نماز، با وی عتاب نکنند که در این وقت بیع مکروه است؛ که<sup>۳</sup> جنایت آزاد فروختن این کراهیت را پوشیده بکند. و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت با قبله، این عتاب را که پشت با قبله قضای حاجت کرده جای نماند، که جنایت وی خود چنان زشت است که این دقیقه در آن پیدا نیاید. و آسان فرا گرفتن کار عوام از این است.<sup>۴</sup> فتوای ظاهر برای عوام است. اما سالک راه آخرت باید که به فتوای ظاهر ننگرد، و این همه دقایق نگاه دارد، تا به فریشتگان نزدیک شود در عدل و حکمت، واگرنه، همچون عامی به بهیمه نزدیک بود در گذاشتگی.<sup>۵</sup>

### پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدان که هرچه خدای - تعالی - آفریده است در حق آدمی چهار قسم است:

۱- تا، حتی. ۲- پیشین، نخست. ۳- زیرا که. ۴- در «ترجمة احیاء»: وما در فقه با عوام در آن مسامحت می کنیم. (منجیات، ص ۲۵۷). ۵- گذاشتن، ترک کردن.

اول آن است که هم در این جهان سودمند است و هم در آن جهان،  
چون علم و خلق نیکو، و در این جهان نعمت بحقیقت این است.

دوم آنکه در هردو جهان زیانکار<sup>۱</sup> است، چون نادانی و بدخوبی.  
و بلای بحقیقت این است.

سوم آنکه در این جهان با راحت است و در آن جهان با رنج، چون  
بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان. و این نعمت است به نزدیک ابلهان و بلاست  
به نزدیک عاقلان. و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد ولیکن در روی  
زهر بود؛ آنکه ابله بود و نداند که در روی زهر است نعمت شمارد و حرص وی  
مضرّت بپوشد؛ و آنکه عاقل بود بلا و مضرّت داند.

چهارم آنکه در این جهان با رنج بود و در آن جهان با راحت، چون  
ریاضت و مخالفت شهوت. و این نعمت به نزدیک عارفان چون داروی تلغ  
بود نزدیک بیماران عاقل؛ و این بلاست نزدیک ابلهان.

### فصل

بدان که اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود، که در روی هم شربود و هم  
خیر؛ ولیکن هرچه منفعت وی بیش از مضرّت بود آن نعمت است. و این به  
مردمان بگردد<sup>۲</sup>. که مال به قدر کفايت، منفعت وی بیش از ضرر؛ وزیادت  
از کفايت، ضرر آن بیش از منفعت، در حق بیشتر از مردم؛ و کس باشد که  
اندک نیز وی را زیان دارد، و سبب آن بود که حرص زیادت بر روی غالب  
شود و<sup>۳</sup> اگر هیچ نداشتی خود هیچ نخواستی؛ و کس بود که کامل بود و بسیار

۱- زیانکار، مضر. ۲- بگردد، تغییر کند. ۳- حال آنکه.

وی را زیان ندارد، که به وقت حاجت با اهل حاجت احسان تواند کرد. پس بدین بدانی که روا بود که یک چیز در حق یک کسی نعمت بود و هم آن در حق دیگری بلا بود.

### فصل

بدان که هرچه خلق آن را خیر دانند از سه حال بیرون نیست: یا خوش است در حال، یا سودمند است در مستقبل، یا نیکوست در نفس خویش. و هرچه آن را شر دانند: یا ناخوش است در وقت، یا زیانکار است در مستقبل، یا خود رشت است در نفس خویش. پس خیر تمامترین آن است که این هرسه معنی در وی جمع است، که هم خوش است و هم نیکو و هم سودمند. و آن نیست مگر علم و حکمت. و شر تمامترین جهل است، که هم ناخوش است و هم رشت و هم زیانکار است. و بدان که هیچ چیز از علم خوشنتر نیست، لیکن نزدیک کسی که دل وی بیمار بود. و بدان که جهل در دنیاک و ناخوش بود در حال، که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می‌یابد. و جهل رشت است، لیکن این رشتی در وی ظاهر نیست، لیکن در درون دل است که صورت دل را کوثر گرداند، و این از رشتی ظاهر رشتتر است. و چیز بود که نافع بود در مستقبل لیکن ناخوش بود، چون بر یدن انگشت از بیم آنکه دست تباہ شود. و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان، چون کسی که مال به دریا اندارد- چون کشته غرق خواهد شد- تا خود سلامت یابد.

### فصل

مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت بود. و خوشیها و لذتها بر سه درجه است:

اول آن است که آن خسیستر است، و آن لذت شکم و فرج است، که خلق بیشتر

آن دانند و بدان مشغول باشند، و هرچه طلب کنند برای آن کنند. و دلیل خسیسی این است که همه بهایم با وی در این شریک اند و در این بیش از آدمی اند، که خورش و گُشن<sup>۱</sup> حیوانات بیش است، بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی در این برابرند و شریک، و چون کسی همگی خویش بدین دهد به درجه حشرات زمین کفایت کرد.

درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران، که آن قوت خشم است. و آن اگرچه شریفتر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خسیس است، که بعضی از حیوانات در این شریک اند، اگرچه همه را نیست، که شیر را و پلنگ را شره کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن هست.

درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق- تعالی- و عجایب صنع وی است، و این شریف است، که این هیچ بهیمه را نیست، بلکه این صفات ملایکه است، بلکه از صفات حق- تعالی- است. هر که لذت وی در این است و جز در این نیست کامل است؛ و هر که را در این هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است، بلکه بیماراست و هالیک<sup>۲</sup> است. و بیشتر مؤمنان از این دو قسم باشند، بلکه هم لذت این یابند و هم لذت آن و دیگر چیزها، چون لذت ریاست و شهوت؛ ولیکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مقهور بود، و هر که را آن دیگر غالب بود و این بتکلف بود به درجه نقصان نزدیک بود، اگر جهد آن کند تا این غالب آید، معنی رجحانِ کفة حسنات این بود.

پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات وی  
بدان که نعمت حقیقی سعادت آخرت است، که آن مطلوب است در

۲- هالک، نیست شونده.

۱- گُشن، آمیزش.

نفس خویش، نه برای نعمتی دیگر است و رای آن. و آن چهار چیز است: یکی بقایی که فنا را بدان راه نبود. دوم شادی که به اندوه آمیخته نبود. سوم علمی و کشفی که از کدورت ظلمت جهل خالی بود. چهارم بی نیازی که فقر را و نیازی را به وی راه نبود. فذلک<sup>۱</sup>، این بالذات مشاهده حضرت ربویت آید بر دوام، لذتی که ملال و زوال را به وی راه نبود و نعمت حقیقی این است، و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای آن است که وسیلت و راه این است و در نفس خویش مطلوب نیست. و نعمت تمام آن بود که از وی وی را خواهند نه چیزی دیگر. و برای این گفت رسول (ص): *الْعِيشُ عَيْشُ الْآخِرَةِ*. و این یک راه رسول (ص) در غایت اندوه گفت تا خود از رنج دنیا سلوت دهد؛ و یک راه در غایت شادی گفت در حجّ الوداع که کار وی به کمال رسیده بود و همه خلق روی به وی آورده بودند و وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند، چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی به لذت دنیا باز ننگرد. و یکی گفت: بار خدایا اتی *أَسَأَلُكَ تَمَامَ النَّعْمَةِ*<sup>۲</sup> رسول (ص) بشنید آن گفت، و گفت: «دانی که تمامی نعمت چه باشد؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه در بهشت شوی.»

اما آن نعمتها که در دنیا باشد، هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست.

اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق<sup>۳</sup> آن با شانزده چیز آید: چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده.

اما آن چهار که در دل است علم مکاشفه است و علم معاملت و عفت و عدل.

اما علم مکاشفه آن است که خدای-تعالی- و صفات وی و ملائیکه و رسول وی بشناسد.

---

۱- فذلک، خلاصه. ۲- من نعمت کامل از تو می خواهم. ۳- تفاریق، اقسام.

وعلم معاملت آن است که در این کتاب گفته ایم که عقبات راه است، چنانکه در رکن مهلکات گفته ایم؛ و زادروی، چنانکه در رکن عبادات و معاملات است؛ و منازل راه، چنانکه در رکن منجیات است و در این کتاب همه شناسند بتمامی.

اما عفت آن است که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غصب هردو.

وعدل آن است که شهوت و خشم از میان بر زنگیرد که این خسaran بود، و مسلط بنگذارد تا به سر شود که این طغیان بود، بلکه به ترازوی راست می سنجد؛ چنانکه گفت: **الآنْطَفُوا فِي الْمِيزَانِ، وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ**<sup>۱</sup>.  
و این هر چهار تمام نشود الا به نعمتها که در تن باشد و آن چهار است: تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز.

اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست پکه علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتم بکمال تورا بی این به دست نیاید.

اما جمال به وی کمتر حاجت افتاد، ولیکن حاجت نیکو روی رواتر بود، و جمال نیز همچون جاه و مال شود بدین معنی. و هرچه در حاجات مهم دنیا به کار آید در آخرت به کار آمده باشد، که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است، و دنیا مرزعه آخرت است. و دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود، که آن نیز عنایتی بود که در وقت ولادت یابد. غالب آن بود که چون ظاهر

-۱- (قرآن، ۵۵/۸ و ۹)، از بھر آن تا گزاره کار نباشد در ترازو و نکاهید و نیفرایید، راست دارید منجیدن به داد و زیان منماید در ترازو (خلق را).

بیاراست باطن نیز به خلق نیکو بیاراید. و از این گفته‌اند که هیچ رشت نبینی که نه از هر چه در وی بود، روی نیکوترا بود. و رسول (ص) گفت: «حاجت از نیکور و یان خواهید.» و عمر گفت: «چون رسول جایی فرستید نیکوروی و نیکونام فرستید.» و فقهاء گفتند: «چون ائمه در نماز برابر بوند در علم فقه و قرائت و ورع، نیکو رویترین مقدم کنید. و بدان که بدين نیکور و بی نه آن می خواهیم که شهوت را بجنباند، که آن صفت زنان بود، ولیکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب، چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد.

و اما نعمتهايي که بپرون تن است و وی را بدان حاجت است: مال و  
جاه و اهل و حرم و گروه و عشيرت و بزرگی نسب.

اما حاجت آخرت به مال از آن وجه است که کسی که چیزی ندارد و همه روزیه طلب قوت مشغول بود، به علم و عمل کی پردازد؟ پس قدر کفايت از مال نعمت دینی است.

اما جاه بدان<sup>۱</sup> حاجت است که هر که جاه ندارد همیشه در دل و استخفاف باشد و این نباشد از قصد دشمنان؛ لکن آفت در زیادتی مال و جاه است. و برای این گفت رسول (ص) که «هر که بامداد برخیزد، و تندرست بود و این، و قوت روز دارد، چنان است که همه دنیا وی دارد.» و این بی جاه و مال راست نیاید. و رسول گفت (ص): *يَقُولُ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالْأَوْعُدِ* - نیک یاوری است مال با پرهیز گاری.

و اقا اهل و فرزند نعمت است در دین، که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار

و سبب اینمنی از شرّ شهوت. و از این گفت رسول (ص) که «نیک یاوری است مر دین را زن شایسته». و عمر گفت: «چه گرد کنیم در دنیا از مال؟» گفت: «زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه.» و فرزند پس از مرگ سبب دعای نیکوبود و در زندگانی یار بود، و فرزندان نیک چون دست و پای و پرو بال مرد باشند که کارها کفایت کنند. و این نعمت است اگر از آفت ایشان حذر کند که همت به سبب ایشان با دنیا نیاورد.

و اقانَسَبِ محترم از نعمت است، که امامت به نسب قریش مخصوص است. و رسول (ص) گفت: تَخَيَّرُوا لِتُقْلِفُكُمُ الْأَكْفَارُ إِيمَانُكُمْ وَخَضْرَاءُ الْقِمَنْ. گفته است که تخم جایی شایسته بنهید و از سبزی بی که بر سرِ مزبله بود از آن حذر کنید. گفتند: «آن چیست؟» گفت: «زن نیکوروی از نسب بی اصل.» و بدان که بدین نسب خواجهگی دنیا نمی خواهد، بلکه نسبِ دین که با اهل صلاح و با اهل علم شود، که این نیز نعمتی است؛ و اخلاق بیشتر سرايت کند از اصل؛ و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود، چنانکه خدای - تعالی - گفت: وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا.

اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تأیید و تسديدة، که جمله این را توفیق گویند. و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست. و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای خدای - تعالی - و میان ارادت بندۀ. و این هم در شر بود و هم در خیر، ولیکن به حکم عادت عبارتی<sup>۲</sup> خاص گشته است در جمع کردن میان ارادت بندۀ و میان قضایی که در آن خیرت بندۀ بود. و این به چهار چیز تمام شود:

اول هدایت که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست. چه اگر کسی طالب

۱- (قرآن، ۸۲/۱۸)، و پدر ایشان مردی نیمکرد بود. ۲- عبارت، تعبیر، اصطلاح.

سعادت آخرت باشد، چون راه آن نداند و بیراهی شناسد، چه فایده بود؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نماید. و برای این ملت نهاد حق- تعالی - به هر دو و گفت: الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى<sup>۱</sup>، و گفت: وَالَّذِي قَدَرَ فَهَدَى<sup>۲</sup>. و بدان که این هدایت بر سه درجه است:

اول آن است که فرق کند میان خیر و شر، و این همه عقل را داده است: بعضی به عقل و بعضی به زبان پیغمبران. و اینکه گفت: وَهَدَنَا هُنَّا النَّجَدَنِ<sup>۳</sup>، این خواست که راه خیر و شر به وی نمود. و اینکه گفت: وَآتَا نَمُوذَةً فَهَدَى نَاهُمْ فَاسْتَحْبَتُوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى<sup>۴</sup>، این خواست که هر که از این هدایت محروم است یا به سبب حسد و کبر است، یا به سبب شغل دنیا، که گوش با انبیا و علماء نکنند؛ اگر نه هیچ عاقل از این عاجز نیست.

درجة دوم هدایت خاص است که میان معامله و مجاہدة دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد. و این ثمرة مجاہدت است؛ چنانکه گفت: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيمَا لَهُدِّيَّهُمْ سُبَّلَنَا<sup>۵</sup>. گفت چون مجاہده کند وی را به راه خود هدایت کنیم، نگفت به خود هدایت کنیم. و اینکه گفت: وَالَّذِينَ هَمَّدُوا زَادُهُمْ هَدَى<sup>۶</sup>، هم این باشد.

درجة سوم هدایت خاص است. و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید. و این هدایت بود به حق- تعالی - نه به راه حق. و این بر وجهی بود

۱- (قرآن، ۵۰/۲۰)، اوست که هر چیزی را آفرینش او بداد و آن چیز را در دل افکند که قوت از کجا جوید و از دشمن چون پرهیز و به مادر چون رسد.

۲- (قرآن، ۳/۸۷)، واو که باز انداخت آفریده خویش را در آفرینش و در دل داد آنچه خواست و آن راه که خواست بر او آراست (کڑی راست). ۳- (قرآن، ۹۰/۱۰)، و راه نمودیم اورا به دوراه.

۴- (قرآن، ۴۱/۱۷)، و اما ثمود ما ایشان را نشان راه دادیم برگزیدند ایشان نادانی و نادیدنی راه بر راست راهی و یافتن راه. ۵- (قرآن، ۲۹/۶۹)، و ایشان که می کوشند از پهر ما (و در جستن پسند ما) براستی که ایشان را راه نماییم راههای خویش.

۶- (قرآن، ۴۷/۱۷)، و ایشان که بر راه راست ایستادند الله ایشان را راست راهی افزود.

که عقل را قوت آن بود که بخود به وی رسد و اینکه گفت: **فَلَمَّا أَتَاهُمْ أَنَّ هُدًى اللَّهِ هُوَ الْهَدَىٰ**<sup>۱</sup>، این خواست که هدای مطلق این است، که این را احیا خواند و گفت: **أَوْمَنْ كَانَ مِنْنَا فَأَخْيَتْنَا وَجَعْلْنَا لَهُ تُورًا يَتَشَاءُبُ فِي النَّاسِ كَمْنَ مَثَلَةُ فِي الظُّلْمَاتِ**<sup>۲</sup>.

واما رشد آن بود که با هدایت وی را تقادصای رفت و راه بادید<sup>۳</sup> آید؛ چنانکه گفت: **وَلَقَدْ أَتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدًا**<sup>۴</sup>. و کودک که بالغ شد اگر داند که مال چگونه نگاه دارند و ندارد وی را رشید نگویند، اگرچه هدایت یافته است.

اما تسدید آن بود که حرکات اعضای وی از جانب صواب باسانی حرکت دهد تا بزودی به مقصود می‌رسد. پس ثمرة هدایت در معرفت است، و ثمرة رشد در داعیه و ارادت است، و ثمرة تسدید در قدرت و آلات حرکت است.

اما تأسید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر به قوت بطش و حرکت؛ چنانکه گفت: **إِذْ أَتَيْنَاهُنَّكُمْ بِرُوحَ الْفُلُوسِ**<sup>۵</sup>. و عصمت بدین نزدیک بود. و آن، آن باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت، و تیرگی راه بدان مانع بداند بتمامی که از کجا آمد؛ چنانکه: **وَلَقَدْ هَمَتْ يَهُ وَهَمَ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَيْنَاهُنَّ رَبِّهِ**<sup>۶</sup>.

این است نعمتهای دنیا که زاد آخرت است، و این را به اسباب دیگر

- (قرآن، ۷۱/۶)، گوی راه نمودن الله هدای و راست راهی آن است.

- (قرآن، ۱۲۲/۶)، باش آن کس که مردار دل بود به مرگ بیگانگی ما زنده کردیم وی را به زندگانی ایمان وی را روشنایی دادیم تا می‌رود به آن در میان مردمان او چنان کس است که هر چه از وی باز گویند و هرچه از اوضاع دهنده تاریک. ۳-- بادید، پدید.

- (قرآن، ۵۱/۲۱)، ودادیم ابراهیم راه شناسی او و بهی دانست.

- (قرآن، ۱۱۰/۵)، که نیرو دادم تو را به جان پاک از دهن جبریل.

- (قرآن، ۲۴/۱۲)، و آن زن آهنگ او کرد و یوسف آهنگ آن زن داشت اگرنه آن بودی که برهان و حجت خداوند خویش بر خوبیش بددیدی.

حاجت است، و این اسباب را به اسباب دیگر، تا آنکه به آخر با<sup>۱</sup> دلیل المتعیرین و رب الارباب رسد، که مسبب اسباب است. و شرح جمله حلقه‌های سلسله اسباب دراز است و این قدر که اینجا گفته شد کفايت بود.

### پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر بدان که تقصیر خلق در شکر از دو سبب است:

یکی جهل است به بسیاری نعمت خدای تعالی - که نعمتهاي خدای - تعالی - را هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند؛ چنانکه گفته است: **وَإِن تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُنْخِصُوهَا**<sup>۲</sup>. و مادر «كتاب احياء» بعضی از نعمتهاي حق - تعالی - را بگفته ايم تا به قیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها بشناختن، و این کتاب تفصیل آن احتمال نکند.

وسیب دیگر آن است که آدمی هر نعمت که عام باشد به نعمت نشمرد و هرگز شکر نکند که این هوای لطیف به نفس می کشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت دل را معتدل می گرداند، و اگر یک نفس منقطع شود هلاک شود، بلکه این خود نعمتی نشناشد. و چنین صد هزار نعمت است که نداند، مگر که یک ساعت در جایی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد، یا در گرمابه گرم وی را حبس کنند که هوای آن گرم بود. چون دست بدارند<sup>۳</sup> باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناشد. بلکه خود شکر بینایی نکند تا در در چشم نیابد یا نابینا شود. و این همچون بندۀ بد بود، که تا وی را نزنند قدر نعمت ندانند، و چون وی را نزنند در وی بظر و غفلت پدید آید. پس تدبیر آن بود که نعمتهاي حق - تعالی - بر دل خویش تازه می دارد؛ چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احيا گفته ايم. و این مرد کامل را شاید. اما تدبیر مرد ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان شود و به زندان

۱- با، به. ۲- (قرآن، ۱۴/۳۴)، و اگر در ایستید که نعمتهاي الله شمارید نتوانید و در نیابد.

۳- دست بداشتن، ترک کردن.

سلطان رود و به گورستان شود تا بلاها بیند گوناگون و سلامت خویش شناسد، باشد که به شکر مشغول شود. و چون به گورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمرند تا تقصیرها بدان تدارک کنند و نیاوند<sup>۱</sup>، و<sup>۲</sup> روزهای دراز فرا پیش وی نهاده اند و وی قدر آن نمی شناسد.

و اقا آنکه در نعمت عام شکر نمی کند، چون هوا و آفتاب و چشم روشن، و همه نعمتها مال داند و آنچه به وی مخصوص بود، باید که بداند که این جهل است که نعمت بدانکه عام بود از نعمتی<sup>۳</sup> بنشود. پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیار است: که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست. و از این بود که دیگران را ابله و بدخوی گوید؛ که خویشن را چنان نمی پندارد، پس باید که به شکر این مشغول باشد نه به عیب مردمان؛ بلکه هیچ کس نیست که نه وی را فضایع و عیبهای است که آن وی داند و هیچ کس نداند، و خدای تعالی - آن در سیتر نگاه داشته است، بلکه اگر آنچه بر خاطر و اندیشه گذر کند، اگر مردمان بدانند جای بسیار خجالت و تشویر بود، و این در حق هر یکی چیزی خاص بود، باید که شکر آن بکند و همت و اندیشه بدان ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند، بلکه در آن نگرد که به وی داده است بی استحقاق.

یکی در پیش بزرگی از درویشی<sup>۴</sup> گله می کرد، گفت: خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری؟ گفت: نه. گفت: عقل؟ گفت: نه. گفت: گوش و دست و پای؟ گفت: نه. گفت: پس وی را<sup>۵</sup> تزدیک توپنجاه هزار درم غروض<sup>۶</sup> است، چرا گله می کنی؟ بلکه بیشتر خلق را اگر گویی که حال خویش با حال فلان عوض کن نکند و به حال بیشتر خلق رضا ندهد. پس آنچه وی را داده اند بیشتر خلق را نداده اند، جای شکر باشد.

۱- نیابند. ۲- وحال آنکه

۳- نعمتی («ی» مصدری)، نعمت بودن. ۴- درویشی («ی» مصدری)، فقر.

۵- خدای را.

۶- عرض، متاع و اسباب.

### فصل

بدان که بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد، که توندانی و خدای - تعالی - خیرت توبهتر داند، که در هر بلایی از پنج گونه شکر واجب است:

یکی آنکه مصیبیتی که بود در تن بود و در کار دنیا بود، و در کار دین نبود. یکی سهل تستری را (ره) گفت: «دزد در خانه شد و کالای مرا همه ببرد.» گفت: «اگر شیطان در دل شدی وايمان ببردی چه می کردی؟»

دوم آنکه هیچ بیماری و بلایی نیست که نه از آن بتر تواند بود، شکر باید کرد که بتراز آن نبود. و هر کس که مستحق هزار چوب بود که بزنند، چون صد چوب بیش نزنند جای شکر بود. یکی از مشایخ می گذشت، از بالا طشتی از خاکستر به سر وی فرو کردند، شکر کرد. گفتند: «چرا شکر کردی؟» گفت: «کسی که مستحق آتش بود به خاکستری برست، جای شکر است، و نعمتی تمام بود.»

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که نه اگر به آخرت افتادی عظیم تر بودی، شکر باید کرد که در دنیا بود. و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت ازوی بیفتند. و رسول می گوید (ص): «هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند.» چه بلا کفارت گناهان بود، چون گناه کفارت کرد عقوبت چرا بود؟ پس طبیب که تورا داروی تلخ دهد و فصد کند<sup>۱</sup>، اگر چه با رنج بود، جای شکر بود؛ که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی.

چهارم آنکه این مصیبیت برثواب شده بود در لوح محفوظ و در راه بود. چون از راه برخاست و با پس پشت افکنده شد جای شکر بود. شیخ بوسعید (ره) از خر در

۱- فصد کردن، رگ زدن، خون گرفتن.

افتاد، گفت: «الحمد لله». گفتند: «چرا گفتی؟» گفت: «از خر در افتادن با پس پشت افکندم، یعنی که واجب بود که تقدیر بباشد که در قضای ازلی حکم کرده بودند.»

پنجم آنکه مصیبت دنیا ثواب آخرت باشد ازدواج: یکی آنکه ثواب<sup>۱</sup> بزرگ بود، چنانکه در اخبار آمده است. و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است با دنیا، چنانکه دنیا بهشت توشود و رفتن با حضرت الهیت زندان توشود. و هر که را در دنیا به بلاها مبتلا بکردند دل وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود. و هیچ بلا نیست که نه تأدیبی است از حق- تعالی. و اگر کوک عاقل بود چون پدر وی را ادب کند شکر کند، که فایده آن بسیار بود. و در خبر است که «خدای- تعالی- به بلا دوستان خویش را تعهد کند، چنانکه شما بیماران خویشتن را به دارو و شربت تعهد کنید.»

یکی رسول (ص) را گفت که مال من ببردنده، گفت: «خیر نیست در کسی که مال وی بنشود و تن وی بیمار نشود، چه خدای- تعالی- چون بنده ای دوست دارد بلا بر وی ریزد.» و گفت: «بسیار درجات است در بهشت که بنده به جهد خویش بدان نتواندرسید، خدای- تعالی- به بلا آنجا رساند.»

و یک روز رسول (ص) به آسمان می نگریست، بخندید و گفت: «عجب بمانده ام از قضای خدای- تعالی- در حق مؤمن؛ که اگر به نعمت حکم کند، رضا دهد و خیریت وی باشد؛ و اگر به بلا حکم کند، رضا دهد و خیریت وی باشد.» یعنی که بدین صبر کند و بر آن شکر، و در هر دو خیرت بود. و گفت: «اهل عافیت در قیامت خواهندی که در دنیا گوشت ایشان می بریدندی به ناخن پیراه، از بس درجات که اهل بلا را بینند.» و یکی از

۱-ثواب بلا و مصیبت.

پیغمبران گفت: «بار خدایا نعمت بر کافران می‌ریزی و بلا بر مؤمنان می‌ریزی چه سبب است؟» گفت: «بند گان را بلا و نعمت همه از من آید، مؤمنان خواهم که به وقت مرگ پاک و بی‌گناه مرا بینند، گناهان وی به بلاهای این جهان کفاره کنم؛ و کافر را نیکو بیها بود، خواهم که مكافات آن به نعمت دنیا باز کنم که تا چون مرا بیند وی را بر من هیچ حق نمانده باشد، تا عقوبت وی تمام کنم.» و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا بیند - مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَى بِهِ - صدیق گفت: «یا رسول الله با این چگونه خلاص یابیم؟» گفت: «نه بیمار شوی؟ نه اندوهگشی شوی؟ جزای گناه مؤمن این بود.»

و سلیمان را (ص) فرزندی فرمان یافت، عظیم رنجور شد. دو فرشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند. یکی گفت: «یا پیغمبر خدای، تخم در زمین افکندم، این مرد در زیر پای تباہ بکرد.» آن دیگر گفت: «تخم در شاهراه افکنده بود، چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم.» سلیمان گفت: «ندانستی که تخم در شاهراه افکنی از روند گان خالی نبود.» گفت: «یا سلیمان، تو ندانستی که آدمی بر شاهراه مرگ اند که به مرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی؟» پس سلیمان توبه و استغفار کرد.

و عمر عبد‌العزیز پسر خویش را بیمار بدید برخطر مرگ، گفت: «ای پسر، تو از پیش بروی و در ترازوی من باشی، دوستتر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم.» گفت: «ای پدر، من آن خواهم که تو خواهی و دوستتر داری.»

و ابن عباس را (رض) خبر دادند که دختر تو بمرد، گفت: إِنَّ اللَّهَ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. عورتی پوشانید و مؤنتی کفايت کرد و ثوابی نقد کرد. پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت که چنین فرموده است که إِنْ شَعِينَنَا بِالصَّبَرِ وَالصَّلَاةِ<sup>۱</sup>. ما هر دو به جای آوردیم.

۱- (قرآن، ۴/۱۲۳). یاری جویید به شکیبایی و نماز.

و حاتم اصم (ره) گفت: «خدای- تعالی - روز قیامت به<sup>۱</sup> چهار کس  
بر چهار گروه حجت کند<sup>۲</sup>: به سلیمان بر توانگران، و به یوسف بر بندگان، و  
به عیسی بر درویشان، و به ایوب بر اهل بلا.  
این قدر از علم شکر کفايت بود در این کتاب.

---

۱- به، به وسیله. ۲- حجت کردن، گواه قرار دادن.

## اصل سوم.— در خوف و رجا

بدان که خوف و رجا همچون دو جناح اند سالکِ راه را که به همه مقامهای محمود که رسد به قوت وی رسد، چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است، تا امیدی صادق نباشد و چشم بر جمال حضرت الهیت نیفکند آن عقبات قطع نتواند کرد؛ و شهوت که بر راه دوزخ است، غالب فریبند است و شکننده، و دام وی گیرنده و مشکل است، تا هراسی بر دل کس غالب نشود از وی حذر نتواند کرد. و به سبب این است که فضل خوف و رجا عظیم است؛ که رجا چون زمام است که بندۀ را می‌کشد و خوف چون تازیانه است که وی را می‌راند. و ما اقل حکم رجا بگوییم، آنگه حکم خوف.

### فضیلت رجا

بدان که عبادت خدای- تعالی- بر امیدِ فضل و کرم نیکوتر از عبادت بر هراس از عقوبت، که از امید محبت خیزد، و هیچ مقام از محبت فراتر نیست، و از خوف بیم نفرت بود. و از برای این گفت رسول (ص) لایمُونَ آخُدْ كُم إِلَّا وَهُوَ يَخْسُنُ الْقَلْنَ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، هیچ کس مباد که بمیرد که نه نیکو گمان بود به خدای- تعالی. و گفت خدای- تعالی- می‌گوید: من آنجاییم که بندۀ گمان برد. گوی هر گمان که خواهی می‌بر به من.

و رسول (ص) یکی را گفت در وقت جان کندن: «چگونه می‌بابی خویشن را؟» گفت: «چنانکه از گناهان خویش می‌ترسم و رحمت وی امید می‌دارم.» گفت: «در دل هیچ کس در چنین وقت این هر دو جمع نشود

که نه حق- تعالی - وی را ایمن کند از آنچه می ترسد و بدهد آنچه امید می دارد.»

و حق- تعالی - وحی فرستاد به یعقوب (ع) که دانی که یوسف (ع) چندین سال چرا از توجدا کردم؟ از آنکه گفتی: آخاف آن یا مکله الدّبّ<sup>۱</sup>، ترسم که گرگ وی را بخورد. چرا از گرگ بترسیدی و به من امید نداشتی، و از غفلت برادران وی بیندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی؟ و علی (رض) یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش، گفت: «نومید مشو که رحمت او از گناه تو عظیمتر است.»

و رسول گفت (ص): «روز قیامت خدای- تعالی - بند را گوید: چرا منکری را که دیدی حسبت نکردی<sup>۲</sup> اگر خدای- تعالی - حجت فرا زبان وی دهد گوید: از خلق ترسیدم و به تو امید رحمت داشتم، خدای- تعالی - بر وی رحمت کند.» و رسول (ص) یک روز گفت: «اگر شما آنچه من می دانم بدانید بسیار گریید و اندک خندهید و به صراحت شوید و دست بر سینه می زنید و زاری می کنید.» پس جبرئیل بیامد و گفت: «خدای- تعالی - می گوید: چرا بندگان مرا نومید می کنی از رحمت من؟» پس بیرون آمد و امیدهای نیکوداد از فضل خدای- تعالی .

و خدای- تعالی - وحی فرستاد به داود (ع) که «مرا در دل بندگان دوست گردان.» گفت: «چگونه دوست گردانم؟» گفت: «فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکوبی ندیده اند.»

و یحیی بن اکثم را به خواب دیدند، گفتند: «خدای- تعالی - با تو چه کرد؟» گفت: «مرا در موقف<sup>۳</sup> سؤال بداشت و گفت: یا شیخ چنین و چنین کردی، تا هراسی عظیم بر من غالب شد. پس گفتم: بار خدای ما را خبر از تو نه چنین دادند.» گفت: چگونه خبر دادند؟ گفتم: عبدالرّازق مرا

۱- (قرآن، ۱۲/۱۳). ۲- حسبت، احتساب، نهی از منکر، جلوگیری مردم از تخطی به حدود و حقوق یکدیگر در جامعه اسلامی. ۳- موقف، محل، مقام.

چنین خبر داد از زهری، از آنس، از رسول تو محمد (ص)، از جبرئیل، از تو که خدایی، که گفتی که من با بندۀ خویش آن کنم که به من گمان برد و از من چشم دارد، و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی. «گفت- تعالی و تقدس؛ راست گفت زهری و راست گفت رسول من و راست گفت جبرئیل، من بر تو رحمت کردم؛ پس مرا خلعت کرامت پوشیدند و پس از آن خادمان بهشت در پیش من برفتند. شادی دیدم که مثل آن نبود.»

و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت خدای- تعالی - نومید کردی و کار برایشان سخت فراگرفتی. روز قیامت خدای- تعالی - با اوی گوید که من امروز از رحمت خویشن تو را چنان نومید کنم که توبندگان مرا از رحمت من نومید کردی.

و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ باشد، پس گوید: «یا حتان یا متان.» حق- تعالی - جبرئیل را گوید که «برو و بندۀ من بیار.» چون بیارد گوید که «جای خویش در دوزخ چون یافته؟» گوید: «بدترین جایها.» گوید: «وی را با دوزخ برید.» چون بپرند باز پس می نگرد، از خدای- تعالی - ندا آید: «چرا می نگری؟» گوید: «بار خدایا گمان می بدم که پس از آنکه مرا از دوزخ بیرون آورده باز دوزخ نفرستی.» گوید: «وی را به بهشت برید.» بدین گمان و امید نجات یابد.

### حقیقت رجا

بدان که هر که در مستقبل نیکو چشم دارد، این چشم داشتن وی را باشد که رجا گویند، و باشد که تمتا گویند، و باشد که غرور و حماقت گویند. و ابلهان این از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است، و آن رجای محمود است، و<sup>۱</sup> نه چنان است. بلکه اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک بکند و به وقت آب همی دهد و چشم دارد که ارتفاع<sup>۲</sup> برگیرد و خدای- تعالی - صواعق دفع کند، این چشم

۱- (واو حالیه)، و حال آنکه. ۲- ارتفاع، محصول.

داشتن را امید گویند. و اگر تخم پوسیده در زمین سخت افکند و از خار و گیاه پاک نکند و یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد، این را غرور و حماقت گویند نه رجا. و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک بکند ولیکن آب ندارد و چشم دارد که باران آید، جایی که باران آنچه عادت نباشد ولیکن محال نیز نباشد، این را آرزو و تمنا گویند. همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه می کارد و سینه از خار اخلاق بد پاک می کند و بر مواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب می دهد و چشم دارد از فضل خدای تعالی - که آفتها دور دارد و تا به وقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد، این را امید گویند. و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد، که فرو گذاشتن تعهد کیشت از نومیدی بود نه از امید. اما اگر تخم ایمان پوسیده بود، که یقین درست نبود، و یا درست بود لیکن سینه را از اخلاق بدلپاک نکند و به طاعت آب ندهد، چشم داشتن رحمت خدای تعالی حماقت بود نه امید. چنانکه رسول (ص) گفت: **الْأَخْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَا هَا وَتَمَّتَ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ - الْآمَانِيُّ**، احمق آن بود که هر چه خواهد می کند و رحمت چشم می دارد؛ بلکه حق تعالی - گفت: **فَخَلَفَ مِنْ تَغْيِيرِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَا تُخْذِلُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدَنِيُّ وَبَقُولُونَ سَيْفُقُرُلَنَا.**<sup>۱</sup> مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بدیشان رسید ولیکن به دنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی - بر ما رحمت کند. پس هر چه اسباب آن به اختیار بنده تعلق دارد تمام شد، ثمره چشم داشتن رجا باشد؛ و چون اسباب ویران بود، ثمرة چشم داشتن حماقت بود و غرور؛ و اگر نه ویران بود و نه آبادان، آرزو باشد.<sup>۲</sup> و رسول (ص) گفت: **لَئِنِ الدِّينِ بِالْمُتَّمَنِ**، کار دین به آرزو راست نیابد. پس هر که توبه کند باید که امید قبول دارد؛ و هر که توبه نکرد، ولیکن به سبب معصیت خویش اندوهگن و رنجور است و

- (قرآن، ۷/۱۶۹)، از پس در رسید ایشان را پس آمدگان به تورات، و علم آن میراث بردنند از پیشینیان عرض (متاع) این جهان می گیرند به آن علم و با اینهمه می گویند که خداوند ما ما را بخواهد آمرزید.    ۲ - ثمرة چشم داشتن آرزو باشد.

چشم می دارد که خدای - تعالی - وی را توبه دهد، این رجا بود، که رنجوری وی سبب آن است که وی را به توبه کشد؛ اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد، غرور بود؛ اگر بی توبه آمرزش چشم دارد، همچنین غرور بود، اگر چه این را ابلهان امید نام کند. و خدای - تعالی - می گوید: *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهُدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ*<sup>۱</sup>، کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند، ایشان را جای امید است به رحمت ما.

یحیی معاذ گوید: «هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم می دارد و سرای مطیعان می جوید و کار عاصیان می کند و عمل ناکرده را ثواب می بیوسد<sup>۲</sup>.»

و یکی بود وی را زیدالخلیل گفتند، رسول را گفت (ص): «آمده ام تا از تو بپرسم که نشان اینکه خدای - تعالی - به کسی خیر خواسته باشد چیست، و نشان آنکه به وی خیر نخواهد چیست؟» گفت: «هر روز چون بر خیزی به چه صفت باشی؟» گفت: «چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم، و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم، و اگر از من فوت شود اندوهگن شوم و در آرزوی آن رنجور بمانم.» گفت: «این است نشان آنکه به تو خیر خواسته است، و اگر کاری دیگر خواستی تو را بدان مشغول کردي و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنيا تورا هلاک کردي.»

### علاج حاصل کردن رجا

بدان که بدین دار و هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را: یکی آنکه از بسیاری گناه که دارد نومید شده است و توبه نمی کند و می گوید نپذیرند؛ و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویشن هلاک می کند و رنج

بسیار، که طاقت آن ندارد، بر خویشتن می‌نهد. این دو بیمار را بدین دارو حاجت است. اما اهل غفلت را این دارونبود، بلکه زهر قاتل بود. و امید غالب به دو سبب شود:

سبب اول اعتبار<sup>۱</sup> است، که اندیشه کند در عجایب دنیا و در آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت- چنانکه پیش از این در اصل شکر گفتیم- تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند بود. چه اگر در خویشتن نگرد که هر چه وی را می‌باشد چگونه بیافریده است، تا<sup>۲</sup> آنچه ضرورت بود چون سرودل، یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای، یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کوشی ابرو و سیاهی و راستی مژه چشم، چون بیافریده است. و این رحمت با همه حیوانات بکرده است؛ تا<sup>۲</sup> بر زنبوری چندان لطایف صنع است در تناسب شکل وی و در نیکویی نقش وی، و هدایت که وی را بداده است تا خانه خویش بنا کند، و انگبین در وی جمع کند، و طاعت پادشاه خویش چون دارد، و پادشاه ایشان سیاست ایشان چون شد. هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفریدگان تأمل کند داند که رحمت عظیمتر از آن است که نومیدی را جای تواند بود، و یا خوف غالب بود؛ بلکه باید که خوف و رجا برابر بود، پس اگر رجا غالب باشد جای آن هست. و آثار لطف و رحمت حق- تعالی- در آفرینش خود نهایت ندارد. تا<sup>۲</sup> یکی از بزرگان می‌گوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مدائینت<sup>۳</sup> نیست، که حق- تعالی- درازترین آیتی در فرقه فرو فرستاده است تا مال ما نگاه دارد تا ضایع نشود که آوام دهیم. و چگونه ممکن گردد که این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا همه به دوزخ رویم. این یک علاج است حاصل کردن رجا را و سخت عظیم بی نهایت است، و هر کس بدین درجه نرسد.

۱- اعتبار، عبرت گرفتن.

۲- مدائینت، وام دادن و وام گرفتن؛ تا، حتی.

۳- آیت مدائینت، ← قرآن، ۲۸۲/۲.

سبب دوم تأمل است در آیات و اخبار رجا، که آن نیز از حد بیرون است. چنانکه در فرقان می گوید که هیچ کس از رحمت من نومید مباشد: **لَا تَقْطُعُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؛<sup>۱</sup>** و فویشیگان آمرزش شما می خواهند: **وَيَسْتَغْرِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ؛<sup>۲</sup>** و دوزخ برای آن است تا کفار را در آنجا می دارند، اما شما را بدان برنجانند و بترسانند: **ذِلِكَ يُحَوَّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَةً.**<sup>۳</sup> و رسول (ص) شب و روز هیچ از آمرزش خواستن امت نیاسودی تا این آیت فرود آمد: **وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُوقَفَرَةَ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظَلَمِهِمْ.**<sup>۴</sup> و چون این آیت فرود آمد که **وَسُوفَ يُعْطِيَ رَبُّكَ فَتَرْضِيَ،<sup>۵</sup>** گفت محمد راضی نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ بود. و چنین آیات بسیار است.

و اقا اخبار آن است که رسول (ص) می گوید: «امت من مرحوم<sup>۶</sup> اند، عذاب ایشان در دنیا باشد: فتنه و زلزله. و چون روز قیامت آید به دست هر یکی کافری باز دهنده و گویند: این فدای تو است از دوزخ:» و گفت: «تب از تپش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آن است.»

و انس می گوید: «رسول (ص) گفت: **بُارِ خَدَايَا، حِسَابَ اَمْتِ مِنْ بَهْ مَنْ كَنْ تَا كَسِيْ مَسَاوِيْ**<sup>۷</sup> ایشان نبیند. گفت: **إِيشَانَ امْتَانَ تَوَانَدَ وَبَندَگَانَ مِنْ اَنَدَ وَمَنْ بَرِ ايشَانَ رَحِيمَتَرَمَ، نَخَواهَمَ كَهْ مَسَاوِيْ ايشَانَ كَسِيْ بَبِينَدَ، نَهْ تَوَوَّ نَهْ دِيَگَرَىَ.**<sup>۸</sup>»

و رسول گفت (ص) که «**حَيَاةٌ مِنْ خَيْرٍ شَمَاسْتَ وَمَرْگٌ مِنْ خَيْرٍ شَمَا، اَكَرْ زَنْدَهَ بَاشَمَ شَرِ يَعْتَ بَهْ شَمَا مَيْ آمَزَمَ، وَأَكَرْ مَرْدَهَ بَاشَمَ اَعْمَالَ شَمَا بَرَ**

۱- (قرآن، ۳۹/۵۳). ۲- (قرآن، ۴۲/۵). ۳- (قرآن، ۳۹/۱۶). این آن است که الله می ترساند به آن بندگان خویش را. ۴- (قرآن، ۱۳/۶)، و خداوند توبه آمرزگاری خداوندی است مردمان را با آن ستم که ایشان بر خود می کنند. ۵- (قرآن، ۹۳/۵)، و می بخشند تو را خداوند تو تا خشنود شوی. ۶- مرحوم، آمرزیده. ۷- مساوی، بدیها، کردارهای زشت.

من عرض کنند: آنچه نیک بود حمد و شکر می کنم، و آنچه بد بود آمرزش  
می خواهم.»

و یک روز رسول (ص) گفت: «یا کریم العفو.» جبرئیل (ع)  
گفت: «دانی که معنی این چه بود؟ آن بود که زشتی عفو کرد و به نیکویی  
بدل کند.»

و گفت (ص): «چون بنده گناه کند و استغفار کند، خدای-  
تعالی - گوید: ای فریشتگان، نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و داند که  
خداآوندی دارد که وی را به گناه نگیرد و بیامرزد، گواه گرفتم شما را که وی  
را بیامرزیدم.»

و گفت (ص): «خدای- تعالی - می گوید: اگر بنده من گناه  
می کند به پری آسمان و زمین، چون استغفار می کند به من امید می دارد، وی  
را می آمزم.» و گفت: اگر بنده به پری زمین گناه دارد من به پری زمین از  
برای وی رحمت دارم.»

و گفت: «فریشته گناه بر بنده ننویسد و تا شش ساعت بگذارد: اگر  
توبه و استغفار کند خود اصلاً ننویسد؛ و چون توبه نکند و استغفار کند و  
طاعتنی بکند فریشته دست راست گوید آن دیگر را که این گناه از دیوان وی  
بیفکن تا من نیز یک حسننه بیفکنم به عوض آن. و هر حسننه به دد بود، نه وی  
را بماند.»

و گفت (ص): «چون بنده گناه کند بروی نویسند.» اعرابی گفت:  
«اگر توبه کند؟» گفت: «محو کنند.» گفت: «اگر با سر آن شود؟»  
گفت: «بنویسند.» گفت: «اگر توبه کند؟» گفت: «محو کنند.» گفت:  
«تا کی؟» گفت: «تا استغفار می کند. خدای- تعالی - را از آمرزش ملال  
نگیرد تابنده را از استغفار ملال نگیرد. و چون قصد نیکی کند فریشته حسننه  
بنویسد پیش از آنکه بکند، و اگر بکند ده بنویسد، آنگاه زیادت می کند تا  
به هفتصد؛ و چون قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد، و امید  
عفو خدای- تعالی - بود.»

و مردی رسول (ص) را گفت: «من ماه رمضان روزه دارم و نماز پنجگانه به پای دارم، بدین نیفزايم، و زکات و حج بر من نیست که مال ندارم، روز قیامت با ترباشم؟» رسول (ص) بگمارید، گفت: «با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری: از غل و حسد؛<sup>۱</sup> وزبان از دو چیز نگاه داری: غیبت و دروغ؛ و چشم از دو چیز نگاه داری: به نا محرم نگرستن، و به چشم حقارت به بندگان خدای- تعالی- نگریستن؛ با من به هم در بهشت آیی و بر این کف دست خویش تورا عزیزمی دارم.»

و اعرابی رسول را گفت (ص): «یا رسول الله حساب خلق که کند فردا؟» گفت: «حق- تعالی.» گفت: «به خودی خود؟» گفت: «آری به خودی خود.» اعرابی بخندید. رسول (ص) گفت: «بخندیدی یا اعرابی!» گفت: «آری که کریم چون دست یابد عفو کند، و چون حساب کند مسامحت کند.» رسول گفت: «راست گفتی، که هیچ کریم نیست از خدای- تعالی- کریمتر.» پس گفت: «این اعرابی فقیه است.» پس رسول گفت: «خدای- تعالی- کعبه را شریف و بزرگ گردانیده است. و اگر یکی کعبه را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد، جرم وی بدان درجه نبود که به ولیی از اولیای خدای- تعالی- استخفاف کند.» اعرابی گفت: «اولیای خدا کیان اند؟» گفت: «همه مؤمنان اولیای وی اند. نشنیدی این آیت: اللہ وَلِیُّ الَّذِينَ أَمْنَا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.<sup>۲</sup>

و گفت: «حق- تعالی- می گوید: خلق را برای آن آفریده ام تا بermen سود کنند، نه تا من بر ایشان سود کنم.» و گفت: «خدای- تعالی- بر خود نبشه است پیش از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد.» و گفت: «هر که لا اله الا الله بگفت به اخلاص در بهشت شود؛ و هر که آخرترین کلمه وی این بود، آتش وی را نبیند؛ و هر که بی شرک بدان

۱- در «ترجمة احیا»: خیانت و حسد. (ربع منجیات، ص ۴۱۱). ۲- (قرآن، ۲/۲۵۷)، الله یار ایشان است که بگرویدند ایشان را بیرون می آرد از تاریکیها. به روشنایی.

جهان شود، در آتش نشود.» و گفت (ص): «اگر شما گناه نکردید خدای تعالی - خلقی دیگر بیافریدی تا گناه کردندی تا ایشان را بیامزیدی، که وی غفور و رحیم است.» و گفت: «خدای - تعالی - بر بنده رحیمتر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند.» و گفت (ص): «خدای - تعالی - چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز بردل هیچ بنده نگذشته باشد، تا به جایی که ابليس گردن بیفرازد به او مید رحمت.» و گفت (ص): «خدای - تعالی - را صد رحمت است: نود و نه بنهاده است تا روز قیامت و یک رحمت بیش اظهار نکرده است در این عالم، همه دلها بدان یک رحمت رحیم<sup>۱</sup> باشد، تا<sup>۲</sup> رحمت مادر بر فرزند و رحمت ستور بر بچه، همه از آن یک رحمت است. و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند، هر رحمتی چندانکه طبقات آسمان و زمین، و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنکه در ازل هلاک بود.» و گفت (ص): «شفاعت خوبش باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش، مپندار ید که برای مطیعان و پرهیزگاران است، بلکه برای آسودگان و مخلطان است.»

و سعد بن بلال گفت که «دو مرد از دوزخ بیرون آرند روز قیامت. خدای - تعالی - گوید: آنچه دیدید از فعل بد خویش دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان خویش؛ و بفرماید تا ایشان را با دوزخ برند. یکی از این هر دو بشتاب می رود با سلاسل و آغلال و دیگر باز پس می ایستد. بفرماید تا هر دو را باز آورند و از آنکه با شتاب می رفت پرسد که پُرها چنین کردی؟» گوید: «ترسیدم، از و بال نافرمانی آن دیدم که زهره نداشتم چون فرمان آمد توقف کنم، و دیگری گوید: گمان نیکویی برم و امید می داشتم که چون از دوزخ باز آوردی، باز نفرستی؛ پس هر دورا به بهشت فرستد.»

و رسول گفت (ص) که «منادی روز قیامت ندا کند: یا امت محمد، من حق خویش در کار شما کردم و حقوق شما نزدیک یکدیگر بماند،

در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت شوید.» و گفت (ص): «یکی از امت من روز قیامت حاضر کنند بر سر همه خلائق و نود و نه سجل، چندانکه دیدار چشم بیفت، همه گناهان بیند. خدای- عزوجل - گوید: از این همه هیچ انکار می کنی و فرشتگان در نیشتن این هیچ ظلم کردند؟ گوید: نه یارب؛ گوید: هیچ عذر داری؟ گوید: نه یارب. و دل بر دوزخ بنهد. حق گوید: تو را نزدیک ما حسنے ای هست و بر تو ظلم نکنیم؛ پس رقعه بیاورند در وی نیشته: آشہدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَآشہدَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ. پس بندۀ گوید: این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود؟ گوید: بر تو ظلم نکنند، آن همه سجلات در یک کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه، و این رقعه آن همه از جای برگیرد و از همه گرانتر آید که هیچ چیز در مقابلة توحید خدای- تعالی- نیاید.» و گفت (ص) که «خدای- تعالی- روز قیامت فرشتگان را بفرماید که هر که در دل وی مثقال حبه‌ای<sup>۱</sup> خیر است از دوزخ بیرون آرید. خلق بسیار بیرون آرند، پس گویند که هیچ کس از این قوم نمانند. گوید: آنکه در دلوی نیم مثقال خیر است بیرون آرید. خلق از دوزخ بسیار بیرون آرند، آتش گوید: از این قوم هیچ نمانند. پس گوید: هر که در دل وی مقدار یک ذره از خیر است بیرون آرید. خلق بسیار بیرون آرند و گویند هیچ کس نماد که وی یک ذره خیر داشته است. گوید: شفاعت فرشتگان و شفاعت پیامبران و شفاعت مؤمنان همه برسید<sup>۲</sup> و اجابت کرده شد، نماند مگر رحمت ارحم الراحمین. یک قبضه<sup>۳</sup> از دوزخ فرا گیرد و خلقی از مؤمنان بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند به مقدار یک ذره، همه انگشت<sup>۴</sup> شده باشند سیاه، ایشان را در جویی افکند از جویهای بهشت که آن را نهرالحیا خوانند، از آنجا بیرون آیند پاک و روشن، چنانکه سبزه از میان آب سیل بیرون آید، همچون مروارید روشن و مهره‌های درگردن که اهل بهشت همه ایشان را

-۱- مثقال حبه‌ای، با اشاره به قرآن، ۴۷/۲۱، همسنگ یک دانه خردل.

-۲- برسیدن، تمام شدن. -۳- یک قبضه، یک مشت. -۴- انگشت، زغال.

بشناسند و گویند که این همه آزاد کرد گان حق-تعالی-اند که هرگز هیچ خیر نکرده‌اند. پس گوید: در بهشت شوید و هرچه بینید شما راست. گویند: بار خدایا ما را آن دادی که کسی را از بهشتیان ندادی. گوید: شما را نزدیک من ازین بزرگتر است. گویند: بار خدایا از این بزرگتر چیست؟ گوید: رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز نیز ناخشنود نشوم.» و این خبر در صحیح بخاری و صحیح مسلم است.

و عَمَّر و بن حزم گوید که سه روز رسول (ص) غایب می‌بود که جز به نماز فریضه بیرون نیامدی، چون روز چهارم بود بیرون آمد، گفت: «خدای- تعالی- مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب بیامزرم و در بهشت کنم و من در این سه روز زیادت می‌خواستم، خدای- تعالی- بزرگوار و کریم یافتم، به هر یکی از این هفتاد هزار، هفتاد هزار دیگر به من داد. گفتم: بار خدایا امت من چندین باشند؟ گفت: این عدد تمام کنم از جملة اعراب.»

روایت کرده‌اند که کودکی را در بعضی از غزوات<sup>۱</sup> اسیر گرفته بودند و در من یزید<sup>۲</sup> نهاده، در روزی گرم بغايت. زنی را از خيمه چشم بر آن کودک افتاد، بستاب می‌دوید و اهل آن خيمه از پسر وی می‌دویدند، تا کودک را بگرفت و به سینه خویش باز نهاد و خویشتن به سtan باز افکد<sup>۳</sup> تا گرما به کودک نرسد. وی گفت این پسر من است. مردمان چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت او. پس رسول (ص) آنجا فرا رسید و قصه با وی بگفتند او شاد شد از رحیم دلی و گریستن ایشان، و گفت: «عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این زن بر پسر؟» گفتند: «آری یا رسول الله.» گفت: «خدای- تعالی- بر همگنان رحیمتر است که این زن بر پسر خویش.» پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بر شادی که مثل آن نبوده بود.

۱- در غزوه‌ای از غزوات.      ۲- من یزید، مژاپنده، حراج.      ۳- ستان، بر پشت خوابیده؛ نسخه بدل: و خویشتن را سایه بان وی کرد.

و ابراهیم ادhem (ره) گفت: «شبی در طواف خالی بماندم<sup>۱</sup> و باران می آمد. گفتم: 'بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ تقصیر نکنم.' آوازی شنیدم از جانب کعبه که گفت: 'تو عصمت می خواهی و همه بندگان همین می خواهند، اگر همه را از گناه نگاه دارم پس فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم؟»

و بدان که چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب بود این شفای وی بود. و کسی که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند شد. و باز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال از دوزخ بیرون آید. چون در حق هر کسی ممکن است که آن وی باشد، باید که راه حزم و احتیاط گیرد، و هر چه بتواند کرد از جهد بکنند تا وی آن کس نباشد؛ که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت از بیم آنکه یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد، تا به هفت هزار سال چه رسد.

و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود. چنانکه عمر گفت (رض) «اگر منادی کنند که فردا هیچ کس در بهشت نخواهد شد مگر یک تن، گمان برم که آن یک تن مگر منم؛ و اگر گویند که هیچ کس در دوزخ نخواهد شد مگر یک تن، گمان برم که آن کس من خواهم بود.»

### پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدان که خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات وی است.

اقا سبب وی علم است و معرفت، چنانکه شرح کرده آید پس از این بدین گفت حق - تعالی: إِنَّمَا يَخْسَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعَلَمَاءُ<sup>۲</sup> و رسول (ص) گفت:

۱- تنها شدم. ۲- (قرآن، ۱۸/۳۵)، از خدای دنایان ترسند.

### رَأْسُ الْحِكْمَةِ فِي خَافَةِ اللَّهِ.<sup>۱</sup>

وَاقْتَصَرَاتِ وَى عَفْتَ اسْتَ وَوْرَعَ وَتَقْوَى. وَإِنْ هُمْ تَخْ سَعَادَتْ اسْتَ، كَه بَى تَرْكَ شَهْوَاتْ وَ صَبَرَ از آن رَاهَ آخِرَتْ بَنْتَوَانَ رَفَتْ. وَ هِيجَ چَيزَ شَهْوَتْ رَاجِنَانَ نَسْوَدَ كَه خَوْفَ. وَ بَرَايَ إِينَ اسْتَ كَه خَدَائِي - تَعَالَى - خَايِفَانَ رَا هَدَى وَ رَحْمَتْ وَ عَلَمَ وَ رَضْوانَ<sup>۲</sup> جَمْعَ كَرْدَهَ اسْتَ، وَ سَهَ آيَتَ از فَرَآنَ فَرْسَتَادَهَ: أَوْلَى گَفَتْ: هَدَى وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ بَرَهْبُونَ؛<sup>۳</sup> وَ دِيَگَرْ: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعَلَمَاءُ، وَ گَفَتْ: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضَوْا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشَى رَبَّهُ؛<sup>۴</sup> وَ تَقْوَى كَه ثَمَرَهَ خَوْفَ اسْتَ حَقَّ - تَعَالَى - بَا خَوْدَ اضَافَتْ كَرَدَ<sup>۵</sup> وَ گَفَتْ: وَلَكِنْ يَنَالَهَ التَّقْوَى مِنْكُمْ.<sup>۶</sup>

وَ رَسِيلَ گَفَتْ (ص): «آن رَوزَ كَه خَلَقَ رَا درَ صَعِيدَ<sup>۷</sup> قِيَامَتْ جَمْعَ كَنْنَدَ مَنَادِي فَرمَيَدَ ايشَانَ رَا بهَ آوازِي كَه از دورَ وَ نَزَديكَ بَشَنْوَنَدَ، گُويَدَ: يَا مرَدَمانَ سَخَنَ شَما هَمَهَ بَشَنِيدَمَ از آن رَوزَ كَه بِياَفَرِيدَمَ، تَا امْرَوْزَ سَخَنَ منَ بَشَنَوْيَدَ وَ گُوشَ دَارَيَدَ كَه كَارَهَاهِي شَما درَپِيشَ شَما خَواهَمَ نَهَادَ؛ اَيْ مرَدَمانَ نَسَبَيَ شَما بَنَهَادَيدَ وَ نَسَبَيَ منَ بَنَهَادَمَ؛ نَسَبَ خَوْدَ بَرَكَشِيدَيدَ وَ نَسَبَ منَ فَرَوَ نَهَادَيدَ؛ گَفَتمَ: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَبِكُمْ -<sup>۸</sup> بَزَرَ گَوارَتَرَينَ شَما آن اسْتَ كَه پَرَهِيزَ گَارَتَرَ اسْتَ، شَما گَفَتَيَدَ كَه بَزَرَگَ آن اسْتَ كَه فَلانَ بنَ فَلانَ اسْتَ. امْرَوْزَ نَسَبَ خَوْدَ بَرَكَشَمَ وَنَسَبَ شَما فَرَوَ نَهَمَ. أَيْنَ الْمُفَقَّونَ - كَجاَيَندَ پَرَهِيزَ گَارَانَ؛ پَسَ عَلَمَيَ بَهْ پَايَ كَنْنَدَ وَ درَپِيشَ مَيْ بَرَنَدَ وَ پَرَهِيزَ گَارَانَ ازَبيَ آن مَيْ رَونَدَ تَاهَمَهَ درَ بَهَشَتَ شَوَنَدَ بَيْ حَسابَ.» وَ بَدَيْنَ سَبَبَ اسْتَ كَه خَايِفَانَ

۱- سَرَامَدَ حَكْمَتَ وَ دَانَابِيَ تَرسَ ازَ خَدَاستَ. ۲- رَضْوانَ، رَضَامَبَنَدِيَ، خَرَسَنَدِيَ.

۳- (قرآن، ۱۵۴/۷)، رَاهَمُونَيَ وَ بَخَشَايِشِي ايشَانَ رَا كَه ازَ خَداونَدَ خَوِيشَ مَيْ تَرسَنَدَ. ۴- (قرآن، ۸/۹۸)، اللَّهُ از ايشَانَ خَشَنَدَ وَ ايشَانَ از اللَّهِ خَشَنَدَ اينَ پَادَاشَ او رَاسَتَ كَه خَدَائِي رَا دَانَدَ وَ ازاَوَ بَتَرسَدَ.

۵- با خَوْدَ اضَافَتَ كَرَدَ، بَهْ خَوْدَ نَسَبَتَ دَادَ. ۶- (قرآن، ۲۷/۲۲)، لَكَنَ بَهْ او رَاسَتَيَ وَ پَاكَيَ دَلَ رَسَدَ از شَما. ۷- صَعِيدَ، سَرَزَمَينَ. ۸- (قرآن، ۴۹/۱۳).

را ثواب مضاعف است که گفت: **وَلَمْنَ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّانِ**.<sup>۱</sup> رسول گفت (ص): «**خَدَائِي - تَعَالَى - مَىْ گُوِيدَ كَهُ بِهِ عَزَّتِ مَنْ كَهُ دُوْخُوفُ وَ دُوْأَمَنْ بِرِّ يَكْ بِنَدَهِ جَمْعُ نَكْنَمْ.** اگر از من ترسد در دنیا، در آخرت وی را این گردانم؛ و اگر این باشد، در آخرت در خوف دارم». و رسول گفت (ص): «**هَرَكَهُ ازْ خَدَائِي - تَعَالَى - بَتَرَسَدَ هَمَهُ چِيزِي ازْ وَيِّ بَتَرَسَدَ، وَ هَرَكَهُ ازْ خَدَائِي نَتَرَسَدَ خَدَائِي - تَعَالَى - وَيِّ رَا ازْ هَمَهُ چِيزِي بَتَرَسَانَدَ.**» و گفت: «**تَمَامُ عَقْلَتِرِينَ شَما تَرَسَنَدَهُ تَرِينَ شَماستَ ازْ خَدَائِي - تَعَالَى.**» و گفت: «**هَيْچِ مَؤْمَنْ نَيِّسَتَ كَهُ يَكْ قَطْرَهُ اشَكْ ازْ چَشْمَ وَيِّ بَيْرُونَ بِيَايدَ ازْ بَيِّمَ حَقِّ - تَعَالَى - اَگَرْ هَمْ چَنَدَ<sup>۲</sup> پَرْ مَكْسِيْ بَاشَدَ، كَهُ بَهُ روَيِّ وَيِّ رسَدَ، كَهُ نَهُ روَيِّ وَيِّ بَرَآشَ حَرامَ شَودَ.**» و گفت: «**چَوْنَ بِنَدَهُ رَا ازْ بَيِّمَ خَدَائِي - تَعَالَى - موَيِّ بَهُ تَيْغَ بَرَخِيزَدَ وَ بَرَانِديشَدَ ازْ وَيِّ، گَناهَانَ وَيِّ هَمَچَنانَ فَرَوْ رَيْزَدَ كَهُ بَرَگَ ازْ درَختَ.**» و گفت که از «**هَرَكَسَ كَهُ ازْ بَيِّمَ خَدَائِي - تَعَالَى - بَكَرَيِّسَتَ درَ آشَ نَشَوَدَ، تَا شَيْرَ كَهُ ازْ پَسْتَانَ بَيْرُونَ آمَدَهُ باشَدَ بَاجَاهِ نَشَوَدَ.**» عایشه (رض) گوید: «**رَسُولُ رَبِّهِ (ص)** گفتم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب؟ گفت: **شَودَ، آنَكَهُ ازْ گَناهَ خَودَ يَادَ آورَدَ وَ بَلَرَزَدَ.**» و گفت رسول (ص) که «**هَيْچِ قَطْرَهُ نَزَدَ خَدَائِي - تَعَالَى - دَوْسَتَرَ ازْ قَطْرَهُ اشَكْ نَيِّسَتَ كَهُ ازْ خَوْفَ خَدَائِي بَوَدَ وَ قَطْرَهُ خَوْنَ كَهُ بَرَيْزَنَدَ درَ رَاهِ خَدَائِي - تَعَالَى .**» و گفت: «**هَفْتَ كَسَ درَ سَايَهِ عَرْشِ خَدَائِي - تَعَالَى - باشَنَدَ رَوْزَ قِيَامَتَ، يَكَىِ ازْ جَملَهِ اينَ هَفْتَ كَسَ آنَ بَوَدَ كَهُ خَدَائِي - تَعَالَى - درَ خَلُوتَ يَادَ كَنَدَ آَبَ ازْ چَشْمَ وَيِّ بَرَوَدَ.**» و حنظله گوید: «**نَزَدِيَكَ رَسُولُ (ص) بَوَدِيمَ، ما رَا پَنَدَهَا دَادَ، چَنانَكَهُ دَلَهَا تُنَكَ شَدَ وَ آَبَ ازْ چَشمَهَا رَوَانَ شَدَ.** پس بازِ خانَهَ آمدَمَ، اهَلَ با من در حَدِيثَ آمَدَ وَ بَهِ حَدِيثَ دَنَيَا فَرَوْ افَتَادِيمَ، پس مَرَا سَخَنَ رَسُولُ (ص) يَادَ آمَدَ وَ ازْ گَرَيِّسَنَ خَوْدَ، ازْ پَيشَ وَيِّ بَيْرُونَ آمَدَمَ وَ فَرِيَادَ مَىْ كَرَدَمَ كَهُ آَهَ حَنَظَلَهَ مَنَافَقَ شَدَ.» ابوبکر (رض) مَرَا

۱- (قرآن، ۴۶/۵۵)، آن را که می ترسد از ایستادنگاه پیش خداوند خویش اور است دو بهشت.

۲- چند، به اندازه.

پیش آمد و گفت: «تو منافق نشدی». در نزدیک رسول (ص) شدم، گفتم: «حنظله منافق شد». گفت: **كَلَّا لَمْ يُنَافِقْ حَنْظَلَةً** - منافق نشد حنظله - پس این حال وی را حکایت کردم، گفت: **يَا حَنْظَلَةَ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ** - یا حنظله اگر چنانکه پیش من باشد بمانید فریشتگان با شما مصافحت کنندی در راهها و در خانه‌ها، ولیکن یا حنظله ساعتی و ساعتی<sup>۱</sup>.»

آثار - شبی می‌گوید (ره) که «هیچ روز بود که خوفی برمن غالب شود که نه آن روز دری از درهای حکمت بر من گشاده شود.» یحیی بن معاذ گوید: «گناه مؤمن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون رو باهی بود میان دو شیر.»<sup>۲</sup> و هم او گفت: «مسکین آدمی اگر از دوزخ همچنان ترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی.» وی را گفتند: «فردا که ایمتر؟» گفت: «آنکه امروز ترسانتر.» و یکی حسن بصری را گفت: «چه گویی در مجلس قومی که ما را چندان می‌ترسانند که دل پاره می‌شود.» گفت: «امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند و فردا به امن رسید، بهتر بود از آنکه صحبت با قومی کنید که شما را این دارند امروز و فردا به خوف رسید.» و بوسیمان دارانی گوید: «هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد.» و عایشه گفت: «رسول را (ص) گفتم: این چیست که در قرآن می‌گوید: می‌کنند و می‌ترسند **يُؤْتُونَ مَا أَتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجْهَةٌ**<sup>۳</sup>، این دزدی و زناست؟» گفت: «نه، که نماز و روزه و صدقه می‌کنند و می‌ترسند که نپذیرند.» و محمد بن منکدر چون بگریستی اشک در روی مالیدی، گفتی: «شنیده‌ام که هرجایی که اشک به وی رسد هرگز نسوزد.» و صدیق می‌گوید: «بگریید و اگر

۱ - در «ترجمة احياء»: ساعتی پس از ساعتی در آن باید بود. (ربع منجیات، ص ۴۴۸).    ۲ - در «ترجمة احياء»: هیچ مؤمنی بدی نکند که نه دو نیکی بدو لاحق شود: بیم عقاب و امید عفو، چون رو بهی میان دوشیر. (ربع منجیات، ص ۴۴۲).    ۳ - (قرآن، ۶۰/۲۳)، می‌آرند و می‌نمایند و می‌دهند، آنچه که دادند می‌نمایند و می‌دهند در کوشش و پرستش و دلهای ایشان ترسان.

توانید خویشن را گریان سازید.» و کعب اخبار گوید: «به خدای که بگریم چندانکه آب بر روی فرو رود دوستر دارم از آنکه چند کوهی زربه درویش دهم.» و عبدالله بن عمر گوید: «یک قطره اشک از بیم خدای تعالی - دوستر دارم از آنکه هزار دینار به صدقه بدهم.»

### حقیقت خوف

بدان که خوف نیز حالتی است از احوال دل، و آن آتش دردی است که در دل پدید آید. و آن را سببی است و ثمره‌ای هست.

اما سبب‌وی علم و معرفت است، بدانکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غالب داند. لابد این آتش در درمیان جان وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد:

یکی آنکه خود را و عیوب خود را و گناهان خود را و آفت طاعات را و خبایث اخلاق خود را بحقیقت بیند و با این تقصیرهانعمت حق - تعالی - برخویشن بیند. مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود، آنگاه در حرم و خزانه وی خیانتها کرده باشد، پس ناگاه بداند که پادشاه وی را در آن خیانتها می‌دیده است، و داند که ملک غور است و منتقم است و بیباک، و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند، و هیچ وسیلت و قرابت ندارد؛ لابد آتش در میان جان وی پدید آید، چون خطر کار خویش بیند.

اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی نخیزد، ولکن از ناباکی وقدرت آن خیزد که از وی می‌ترسد؛ چنانکه کسی در چنگال شیر افتاد و بترسد، نه از گناه خویش لیکن از آنکه صفت شیر می‌داند که طبع وی هلاک کردن است و آنکه به وی و به ضعیفی وی هیچ باک ندارد. و این خوف تمام‌ترو فاضلتر. و هر که صفات حق - تعالی - بشناخت و جلال و بزرگی و توانایی و بیباکی وی

بدانست، که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ بدارد یک ذره از مملکت او کم نشود، و آنچه آن را رأفت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات وی منزه است، جای آن بود که بترسد. و این خوف انبیا را نیز باشد، اگر چه دانند که از معاصی مقصوم اند. و هر که به خدای - تعالی - عارفتر بود ترسانتر بود. و رسول (ص) از این گفت که «من عارفترین شمایم به خدای - تعالی - و ترسانترین. و از این سبب گفت: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِ الْعَلَمَاءِ! و هر که جاهلتر بود ایمنتر بود. و وحی آمد به داود (ع) که «یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی.» سبب خوف این است.

**اما ثمرة خوف** در دل است و در تن و در جوارح:

اقدار دل آنکه شهوات بر وی منغص بکند و پروای آن بود؛ که اگر کسی را شهوت زنی باشد یا طعامی، چون در چنگال شیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر افتاد، وی را پروای شهوت نماند؛ بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود، نه کبر ماند و نه حسد و نه شرَه دنیا و نه غفلت.

**اما ثمرة وی در تن شکستگی و نزاری و زردی بود.**

**وثمرة وی در جوارح** پاک داشتن بود از معاصی<sup>۲</sup> و به ادب داشتن در طاعت.

و درجات خوف متفاوت بود: اگر از شهوات باز دارد، نام وی عفت بود؛ و اگر از حرام باز دارد، نام وی ورع بود؛ و اگر از شباهات باز دارد، یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود، نام وی تقوی بود؛ و اگر از هر چه جز زاد راه آخرت است باز دارد، نام وی صدق بود، و نام آن کس صدیق بود. و

۱— به ص ۲۹۷/۲۰۰ در «ترجمة احياء»: از معتبرتها آن را باز دارد. (ربع منجیات، ص ۴۲۶).

عفت و ورع در زیر تقوی اند و این همه در زیر صدق اند. خوف این باشد بحقیقت. اما آنکه اشکی فرود آورده و بسترد و گوید: لاحول ولا قوَّةَ إِلَّا بالله و با سر غفلت شود، این را نُنکدلی زنان گویند. این خوف نباشد، که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد؛ و کسی که چیزی در آستین دارد، نگاه کند ماری باشد، ممکن نبود که به لاحول اقصار کند بلکه بیندازد. ذوالنون را گفتند: «بنده خایف کیست؟» گفت: «آنکه خویشن را به بیماری بنهد که از همه شهوتها حذر می کند از بیم مرگ».

### درجات خوف

بدان که خوف را نیز سه درجه است: ضعیف و قوی و معتدل. و محمود ازوی معتدل است. و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد<sup>۱</sup>، چون رقت زنان. و قوی آن بود که ازوی بیم نومیدی بود، و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود. و این هر دو مذموم است؛ که خوف در نفس خویش کمالی نیست، چون توحید و معرفت و محبت؛ و برای این است که این در صفات خدای- تعالی - نباشد. بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود، که تاعاقبت مجھول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود، خوف نبود. لیکن خوف کمالی است به اضافت<sup>۲</sup> با حال غافلان، که همچون تاز یانه است که کودکان را فرا تعلم دارد و ستور را فرا راه دارد. و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند، فرا تعلم ندارد و فرا راه ندارد؛ و یا چنان قوی بود که کودک و ستور را جایی افگار<sup>۳</sup> کند یا بشکند، این هر دو به کار نماید؛ بلکه باید که معتدل بود تا از معااصی بازدارد و بر طاعت حریص کند. و هر که عالمتر بود خوف وی معتدلتر بود؛ که چون به افراط رسید از اسباب رجا باز اندیشد<sup>۴</sup>، و چون ضعیف شود از خطرهای کار

۱- آدمی را به عمل و ادار نکنند؛ در «ترجمه احیاء»؛ و آن چون نی ضعیف است که ستور قوی بدان زده شود و اورانیک در دمند نگرداند، پس سوی مقصد نراند و ریاضت اورا نشاید. (منجیات، ص ۴۲۹).

۲- به اضافت با، نسبت به. ۳- افگار، آزرده، متروح. ۴- در «ترجمه احیاء»؛ و بیغامبر(ع) ذکر اسباب رجا برای آن بسیار فرموده است تا صدمت خوف مفرط... بدان علاج کرده شود. (ربع منجیات، ص ۴۳۱).

باز اندیشد. و هر که خایف نبود و خویشتن را عالیم نام کند از آن است که آن بیهوده است که بیاموخته است، نه علم؛ همچون فالگوی بازار، که خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد. که او ل همه معرفتها آن است که خود را و خدای - تعالی - را بشناسد: و خود را به عیب و تقصیر، و خدای - تعالی - را به عظمت و جلال و باک ناداشتن به هلاکی عالم. و از این دو معرفت جز خوف نزاید. و برای این بود که رسول (ص) گفت: أَوْلُ الْعِلْمِ مَغْرِفَةٌ<sup>۱</sup> الجَّارِ وَآخِرُ الْعِلْمِ تَقْوِيْضُ الْأَفْرَارِ إِلَيْهِ. گفت: اول علم آن است که خدای را به جباری و قهاری بشناسی و آخر آنکه بندهوار کار به وی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نهای و به تو هیچ چیز نیست. و چگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد.

### پیدا کردن انواع خوف

بدان که خوف از معرفت خطر خیزد، و هر کسی را در پیش خطری دیگر است: کس بود که دوزخ در پیش وی آید و خوف وی از آن بود؛ و کس بود که چیزی که در راه دوزخ است در پیش وی آید، چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد، یا ترسد که باز در معصیت افتاد، یا در دل وی قسوت و غفلت پدید آید، یا عادت وی را با<sup>۲</sup> سرِ معصیت برد، یا بظر بر وی غالب گردد به سبب نعمت، یا در قیامت به سبب مظالم مردمان گرفتار شود، یا فضایح وی آشکارا شود و رسوا شود، یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای - تعالی - می بیند و می داند و آن ناپسندیده بود. و فایده هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن می ترسد: چون از عادت ترسد که وی را با<sup>۳</sup> معصیت برد از راه عادت می گریزد، و چون از اطلاع حق - تعالی - ترسد دل پاک دارد. و همچنین غالباً بن بر دل خایف بیم خاتمت باشد، که نباید<sup>۴</sup> که ایمان بسلامت نبرد. و تمامتر از این خوف سابقت بود، تا در ازل حکم چه کرده اند

در شقاوت و سعادت وی، که خاتمت فرع سابق است. واصل این آن است که رسول (ص) گفت بر منبر که «خدای- تعالی- کتابی نبشه است و نام اهل بهشت در وی.» و دست راست فراز کرد؛ و گفت: «کتابی دیگر نبشه است، نام اهل دوزخ و نسب و نشان ایشان در وی.» و دست چپ فراز کرد؛ و گفت: «اندراین نیفزاید و از آن نکاهد. و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت می کنند، تا همه گویند که وی از آن است؛ پس خدای- تعالی- وی را پیش از مرگ، اگر همه به ساعتی بود، از آن راه باز گرداند و باز راه سعادت آرد. سعید آن است که در قضای ازلی سعید است، و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است، و کار خاتمت دارد<sup>۱</sup>.» پس بدین سبب خوف اهل بصیرت از این است و این تمامتر است؛ چنانکه خوف از خدای- تعالی- به سبب صفاتِ جلال وی تمامتر از خوف به سببِ گناه خویش. که آن خوف هرگز برنخیزد؛ و چون از گناه ترسد باشد که غرّه شود و گوید از گناه دست بداشتم، چرا ترسم؟

و در جمله هر که بشناسد که رسول (ص) در اعلا درجات خواهد بود و بوجهل در درک اسفل، و<sup>۲</sup> هر دو پیش از آفرینش و سیلشی و جنایتی نداشتند. و چون بیافریده راه معرفت و طاعت رسول را میسر نکرد بی سببی از جهت او، و آن به الزام بود که داعیه<sup>۳</sup> وی برآن صرف کرد، و نتوانستی که آن را که به وی نمودند<sup>۴</sup> و کشف کردند برخود پوشد، و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد. و بوجهل، که راه دیدار به وی ببستند؛ نتوانست دید؛ و چون ندید نتوانست که از شهوات دست بدارد،<sup>۵</sup> بی آنکه آفت آن بشناسد. پس هر دو مضر بودند. لیکن، چنانکه خواست، بی سببی به شقاوت یکی حکم کرد، وی را می تاخت تا به دوزخ؛ و یکی را به سعادت حکم کرد، و می برد تا به اعلی علیین به سلسله قهر. و هر که حکم چنان کند که خواهد واز کسی

۱- در «ترجمه احیاء»: و کارها به خاتمه است. (منجیات، ص ۴۳۵).

۲- حال آنکه.

۳- داعیه، خواهش، اراده.

۴- نمودن، نشان دادن.

۵- ترک کند.

باک ندارد، از وی ترسیدن لابد باشد. و از این گفت داود (ع) را که «از من چنان ترس که از شیر غران ترسی.» که شیر اگر هلاک کند باک ندارد، و نه به سبب جرم تو کند، لیکن تا سلطان شیری وی چه حکم کند؛ و اگر دست بدارد نه از شفقت و هراس بود که از تو دارد، لیکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی. و هر که این صفات بدانست از حق- تعالی - ممکن نبود که از خوف خالی بود. والله آعلم.

### پیدا کردن سوء خاتمت

بدان که بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده‌اند، برای آنکه دل آدمی گردان است، وقت مرگ وقت عظیم است، و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد در آن وقت. تا<sup>۱</sup> یکی از عارفانِ دین می‌گوید: «اگر کسی را پنجاه سال به توحید بدانسته باشم، چون چندان ازمن غایب شد که در پس دیواری شد، گواهی ندهم وی را به توحید، که حال دل گردان<sup>۲</sup> است، ندانم به چه گردد<sup>۳</sup>.» و دیگری می‌گوید: «اگر گویند: شهادت بر در سرای دوست‌داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره؟ گوییم که مرگ بر مسلمانی بر در حجره، که ندانم تا به در سرای اسلام بماند یا نه». و بودردا سوگند خوردی که «هیچ کس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی به وقت مرگ باز ستانند». و سهل تستری می‌گوید: «صدیقان هر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند.» و سفیان ثوری (ره) به وقت مرگ جزء می‌کرد و می‌گریست. گفتند: «مگری، که عفو خدای- تعالی - از گناه تو عظیمتر است.» گفت: «اگر دانم که بر توحید بمیرم باک ندارم، اگر چه گناه دارم چند کوهها». و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت با کسی داد و گفت: «نشان آنکه بر توحید میرم فلان چیز است، اگر آن نشان ببینی، بدین مال شکر و بادام مغز بخر و بر کود کان شهر افshan و بگوی که این عروسی فلان

۱- تا، حتی. ۲- گردیدن، تغییر کردن.

است که بسلامت بجست؛ و اگر این نشان نبینی فرا مردمان شهر بگوی که تا بر من نماز نکنند و به من غرّه نشوند تا پس از مرگ، باری مرائی نباشم.» و سهل تستری گوید که «مرید از آن بترسد که در معصیت افتاد، و عارف از آن ترسد که در کفر افتاد.» و بویزید گوید: «چون به مسجد شوم بر میان خویش زنار بینم که ترسم که مرا به کلیسا برآد، تا آنگاه که در مسجد شوم؛ و هر روز پنج بار همچنین باشم.» و عیسی (ع) فرا حوار یان گفت: «شما از معصیت ترسید و ما که پیغمبرانیم از کفر ترسیم.» و یکی از پیغمبران به گرسنگی و تشنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای بسیار، پس به خدای تعالی - بنالیل، وحی آمد که «دلت از کفر نگاه دارم، و بدین خرسند نه ای که دنیا می خواهی؟» گفت: «بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم.» و خاک بر سر کرد از تشویر سؤال خویش.

و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود. و از این بود که صحابه همیشه بر خویشن می ترسیدند از نفاق. و حسن بصری (ره) گفت: «اگر دانمی که در من نفاق نیست از هرچه در روی زمین است باک ندارمی.» و گفت: «اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از جمله نفاق است.»

### فصل

بدان که معنی سوء خاتمت که همه از آن می ترسیده اند آن است که ایمان از وی بازستانند به وقت رفقن<sup>۱</sup>. و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است، ولیکن آنچه در این کتاب بتوان گفت آن است که این از دو سبب خیزد:

یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بر آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود، و نزدیک مرگ کارها کشف افتاد، باشد که وی را

خطایی کشف کنند، و بدان سبب در دیگر اعتقادها که داشته است نیز به شک افتاد، که اعتماد وی برخیزد از اعتقاد خویش، و بر این شک از دنیا بیرون شود. و این خطر مبتدع را بود، و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد، اگر چه با ورع و پارسا باشد؛ اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر، چنانکه در قرآن و اخبار است، بکفرته باشند از این ایمن باشند. و از این گفت رسول (ص) : **عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعِجَائِزِ وَأَكْثُرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْلَهُ**<sup>۱</sup>. و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و جست وجوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و زود در بدعتنی اوافت.

سبب دوم آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد، و دوستی دنیا غالب بر دوستی خدای - تعالی. به وقت مرگ چون بیند که همه شهوت وی از وی می بازستانند و از دنیا به قهرش بیرون می رانند و جایی می بزند که نمی خواهد، باشد که بدین سبب کراحتی از آنکه با وی این می کند با وی گردد<sup>۲</sup>، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود. چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولیکن دوستی ضعیف، چون این فرزند چیزی را که معشوق وی باشد و از فرزند دوستر دارد از وی بازستاند، فرزند را دشمن گیرد، و آن مقدار دوستی که بود نیز باطل شود. و از برای این است که درجه شهادت عظیم است، که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای - تعالی - غالب شده، و تن بر مرگ نهاده؛ در چنین حال مرگ در رسید غنیمتی بزرگ بود، چه این چنین حال زود بگردد و دل برآن صفت بنماند. پس هر که را دوستی حق - تعالی - غالیتر بود از همه چیزی، لابد وی را از آن باز داشته باشد که همگی خویش به دنیا دهد، وی از این خطر ایمنتر بود؛ و چون به وقت مرگ رسد و داند

۱- بر شما باد به دین پیرزنان. ۲- بیشتر اهل بهشت ابلهان اند. ۳- در «ترجمة احياء»: پس آنگاه آنچه بر او مقدور است از مرگ و کراحت آن - از آن روی که از خدای است - در ضمیر او بگردد. (منجیات، ص ۴۸۰).

که وقت دیدار دوست آمد، آمدن مرگ را کاره نباشد، و دوستی حق-تعالی - غالب شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود. این نشان حُسن خاتمت بود. پس هر که خواهد که از این خطر دورتر باشد باید که از بدعت دور باشد، و بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد، و هرچه بداند قبول کند و هرچه ندانند تسلیم کند و به جمله ایمان آورد؛ و جهید آن کند تا دوستی خدای-تعالی - بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و ناپیدا شود. و این بدان ضعیف شود که حدود شرع نگاه می دارد تا دنیا بروی منافق شود و از وی نفور گردد؛ و دوستی خدای-تعالی - بدان قوی شود که همیشه ذکر وی می کند و صحبت با دوستان وی دارد، نه با دوستان دنیا. پس اگر دوستی دنیا غالبتر بود کار بر خطر بود، چنانکه در قرآن گفت که اگر پدر و فرزند و زن و مال و نعمت و هرچه دارید دوستر دارید از خدای-تعالی - پس ساخته باشید تا فرمان خدای-تعالی - در رسید: *فَتَرَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَفْرِهِ*<sup>۱</sup>.

### علاج به دست آوردن خوف

بدان که اول مقام از مقامات دین یقین و معرفت است، پس از معرفت خوف خیزد، و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد، و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت برذکروفکر بردوام پدید آید، و از آن انس و محبت خیزد، و این نهایت مقامات است، و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت باشد. پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت خوف است، هرچه پس از آن است بی وی راست نباید. و این به سه طریق به دست آید:

اول به علم و معرفت، که چون خود را و حق-تعالی - را بشناخت از حق-تعالی - بضرورت بترسد. که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را

۱ - (قرآن، ۹/۲۴)، از بھر وی چشم می دارد تا آنگه که خدای کار خوبیش آرد و فرمان خوبیش به سر شما.

بشناسد، وی را به هیچ علاج حاجت نبود تا بترسد، بلکه عین خوف گردد. و هر که خدای-تعالی - را به کمال و جلال وقدرت و بی نیازی از خلق بشناخت، و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت، خویشن را بحقیقت در چنگال شیر بدید. بلکه هر که حکم حق - تعالی - بشناخت، که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است، بعضی را به سعادت بی وسیلی و بعضی را به شقاوت بی جنایتی، بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد، لابد بترسد. و برای این گفت رسول (ص) که «موسى (ع) با آدم (ع) حجت آورد، آدم موسی را نیز آورد. موسی گفت: «خدای-تعالی - تورا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین نیکویی کرد، چرا فرمان وی بگذاشتی تا خود را و ما را در بلا افکندي؟ گفت: آن معصیت بر من نبشه بود در ازل؟ گفت: نبشه؛ گفت: هیچ حکم وی را خلاف توانستم کرد؟ گفت: نه؛ فَعَجَّ آدم موسی، موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت..»

و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است، و هر که عارفتر ترسانتر. تا<sup>۱</sup> در روایت است که «جبرئیل (ع) و رسول (ص) هر دو می گریستند، وحی آمد بر ایشان که چرا می گریید و<sup>۲</sup> شما را این بکرده ام؛ گفتند: بار خدایا از مکر تو این نه ایم. گفت: همچنین می باشید.» و آن از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید<sup>۳</sup> که آنچه با ما گفته اند که این باشید آزمایشی باشد و در زیر وی سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم. در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند و رسول (ص) بترسید و گفت: «بار خدایا، اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که تورا بپرستد.» صدیق گفت: «سوگند بر خدای-تعالی - چه دهی؟ که تو را به نصرت و عده کرده است، لابد و عده خود راست کند.» مقام صدیق در این وقت اعتماد بود بر عده و کرم، و مقام رسول (ص) خوف بود از مکر؛ و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعییة وی در تدبیر مملکت و سر رشته تقدير وی باز نباشد.

۱- تا، حتی. ۲- و حال آنکه. ۳- مبادا.

**طریق دوم** آن است که اگر از معرفت عاجز آید، صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان به وی سرایت کند، و از اهل غفلت دور باشد؛ و از این خوف حاصل آید، اگر چه بتقلید بود. چون خوف کودک از مار، که پدر را دیده باشد که از آن می‌گریزد، وی نیز بترسد و بگریزد، اگر چه صفات مار نداند. و این خوف ضعیفتر بود از خوف عارف؛ که اگر کودک باری چند معزّم را ببیند که دست فرا مار می‌کند. چنانکه بتقلید بترسد، هم بتقلید این شود و دست بدان برداشته و آنکه صفت مار داند از این ایمن نشود. پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند، خاصه آن کس که بصورت اهل علم باشد.

**طریق سوم** آن است که چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت کند - که در این روزگار کمتر مانده‌اند - حال و سیرت ایشان بشنود و از کتب برخواند. و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم، تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متقدیرین خلق بودند و چنان ترسیدند، دیگران اویلتر که بترسند.

### حکایات پیغمبران و فریشتنگان

روایت است که «چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم می‌گریستند، خدای تعالی - به ایشان وحی فرستاد که چرا می‌گریید؟» و «وی داناتر - گفتند: بار خدایا از مکر تو ایمن نهایم. گفت: چنین باید، ایمن مباشید.»

و محمد بن المنکدر (رض) می‌گوید که «چون دوزخ بیافرید فریشتنگان بگریستند، و چون آدمیان را بیافرید خاموش شدند، که بدانستند که برای ایشان آفرید.»

و رسول (ص) می‌گوید که «هر گز جبرئیل نیامد به من آلالرزو بروی افتاده از بیم خدای تعالی.»

و آنس می‌گوید که «رسول (ص) از جبرئیل پرسید که 'چرا هرگز میکائیل خندان نبینم؟' گفت: 'تا آتش را آفریده‌اند او نخنده است.'» و چون خلیل (ع) در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل شنیدندی!»

و مجاهد می‌گوید که «داود (ع) چهل روز می‌گریست سر بر زمین تا گیاه از اشک وی بررُست ندا آمد که بُداود چرا می‌گریبی، اگر گرسنه و تشنه‌ای تا نان و آب فرستم و اگر برنه‌ای تا جامه فرستم؟ یک ناله برآورد که از آتش نفس وی چوب بسوخت، پس خدای - تعالی - توبه وی بپذیرفت. گفت: «بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم؛ احابت کرد. دست به هیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و بگریستی؛ و گاه بودی که قدر آب به وی دادندی پر نبودی، از اشک وی پرشدی.»

و روایت است که «داود (ع) چندان بگریست که طاقت‌ش برسید<sup>۱</sup>، گفت: «بار خدایا بر گریستن من رحمت کنی؟ و حی آمد که حدیث گریستن می‌کنی! مگر گناه فراموش کردی؟ گفت: «بار خدایا چگونه فراموش کنم، و پیش از گناه چون زبور خواندم آب روان در جوی و باد بزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحش صحرا به محراج من آمدندی، اکنون از آن همه هیچ چیز نیست، بار خدایا این چه وحشت است؟ گفت: «یا داود، آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است. یا داود، آدم بنده من بود، وی را به دست لطف خویش بیافریدم و روح خود در روی دمیدم و فریشتنگان به سجود وی فرمودم و خلعت کرامت در روی پوشیدم و تاج وقار بر سر وی نهادم؛ و از تنهایی خود گله کرد، حوا را از پهلوی وی بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم؛ به یک گناه که بکرد خوار و برنه از حضرت

۱- در «ترجمة احياء»: و ابو دردا گفت. (منجیات، ص ۴۹۴).

۲- برسیدن، تمام شدن.

۳- و حال آنکه.

خویش براندم. یا داود، بشنو و بحق بشنو: طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم، آنچه خواستی بدادیم؛ گناه کردی مهلت دادیم، اکنون با این همه اگر به ما باز گردی قبول کنیم.»

یحیی بن کثیر گوید که روایت است که «داود (ع) چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ چیز نخوردی و گرد زنان نگشته‌ی، پس به صحرا آمدی و سلیمان (ع) را بفرمودی تا ندا کردی: یا خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود بشنود بیایید.» پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانه‌ها و وحوش و سباع از بیابانها و حشرات از کوهها و صحراء روی به آنجا نهادندی؛ و اوی ابتدا کردی به ثنای خدای - تعالی - و خلق فریاد کردندی، آنگاه صفت بهشت و دونزخ کردی، آنگاه نوحه گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردنده از بیم و هراس؛ آنگاه سلیمان (ع) بر سروی ایستادی گفتی: «یا پدر بس که خلق بسیار هلاک شدند!» و منادی کردندی که فلاں و فلاں فرمان یافتند تا کسهای ایشان بیامندنی و جنازه‌ها بیاوردنده و هر کس مرده خویش برگرفتی، تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار بمرده بودند؛ و اوی را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف اوی را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای اوی از هم بنشود.»

و یحیی بن زکریا (ع) در بیت المقدس عبادت کردی؛ کودک بود، چون کودکان اوی را به بازی خواندنده گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند؛ چون پانزده ساله شد به صحرا شد و از میان خلق بیرون شد. یک روز زکریا (ع) از پس اوی بشد، اوی را دید در کنار آب ایستاده، واژ‌تشنگی جان اوی بر لبان اوی، و می گفت: «به عزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست.» و چندان گریسته بود که در روی اوی گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده، و پاره نمد بر روی نهاده بود تا خلق نبینند. و امثال این در حکایات پیغمبران بسیار است.

### حکایات صحابه و سلف

بدان که صدیق، با بزرگی اوی، چون مرغی بدیدی گفتی: «کاش

که من آن مرغ بودمی.»

و بوذر غفاری گفتی: «کاش که من درختی بودمی.»

و عایشه گفت: «کاش که از من نام و نشان نبودی.»

و عمر گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان به عیادت وی می شدندی، و بر روی وی همچون دو خط سیاه بودی از گریستن و گفتی: «کاش که عمر هرگز از مادر نزادی.» و یک راه بر در سرایی بگذشت، یکی قرآن می خواند، باز اینجا رسیده بود که این عذاب رَبِّكَ لَوْقَعَ، مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ<sup>۱</sup> از ستور فرو آمد و خویشتن به دیواری باز افکند از بی طاقتی، وی را باز خانه بردند یک ماه بیمار بود و هیچ کس سبب بیماری وی ندانست.

و علی بن الحسین (رض) چون طهارت کردی روی وی زرد شدی.

گفتندی: «این چیست؟» گفتی: «نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد؟»

و مسور بن مخزمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی. روزی مردی غریب

عادت وی ندانست، این آیت برخواند: يَوْمَ نَخْرُشُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقُدَّاً، وَسُوقُ الْمُغْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَزَدَ<sup>۲</sup>؛ گفت: «ما از مجرمانیم نه از متقیان.» وی را گفت: «یک راه دیگر برخوان.» برخواند، باتگ بکرد و جان بداد.

و حاتم اصم گوید: «به جایگاه نیک غرّه مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که آدم در بهشت چه دید؟ و به بسیاری عبادت غرّه مشو، که دانی که ابلیس چه دید؟ و به علم بسیار غرّه مشو، که بُلْعَم باعورا در علم به جایی بود که نام مهین خدای- تعالی - دانست، در حق وی چنین آمد: فَتَلَهُ كَمَثِيلَ الْكَلْبِ؛<sup>۳</sup> و به دیدار نیکمودان غرّه مشو، که خویشاوندان رسول (ص) بسیاری وی را دیدند و صحبت کردند و مسلمان نشدند.

۱- (قرآن، ۵۲/۷ و ۸)، که عذاب خداوند توبودنی است ناگرویدگان را، آن را بازدارنده نیست.

۲- (قرآن، ۱۹/۸۶ و ۸۵)، آن روز که فراهم آریم پرهیزگاران را تا با رحمان برند ایشان را سواران این و شاد، ورانیم ناگرویدگان بذکار را به سوی دوزخ پیادگان تشنگان. ۳- (قرآن، ۷/۱۷۶)، مثل اوراست چون مثل سگ است.

سری سقطی (ره) گوید که هر روز در بینی خویش نگاه کنم.  
گویم مگر رویم سیاه شده است.  
و عطای سُلَمی از خایفان بوده است، به چهل سال نخدید و به آسمان بر ننگریست و یک بار به آسمان نگریست بیوقتاد از بیم؛ هرشب چند بار دست به خویشن فرود آورده تا مسخ شده است یانه؛ و چون بلایی یا محنتی یا قحطی به خلق رسیدی گفتی: «این همه از شومی من است و اگر من بمردمی خلق برستندی..»

واحمد حنبل گوید (ره): «دعا کردم تا خدای- تعالی- یک باب از خوف بر من گشاده کند، اجابت افتاد، بترسیدم که عقل از من بشود، گفت: بار خدایا به قدر طاقت، پس دلم ساکن شد.»  
و یکی را دیدند ازْعَبَادَ که می گریست، گفتند: «چرا می گربی؟»  
گفت: «از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت.»

و یکی از حسن بصری (ره) پرسید که «چگونه ای؟» گفت: «چگونه بود حال کسی که با قومی در در یا باشند، کشتی بشکند و هر کسی بر تخته ای بماند؟» گفتند: «صعب.» گفت: «حال من همچنان است.» و هم وی گفت که «در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آرند پس از هزار سال و کاش که من آن کس بودمی.» و این از آن گفت که از بهر سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید.

و کنیزکی بود عمر عبدالعزیز را، یک روز از خواب برخاست، گفت: «یا امیر المؤمنین، خوابی سخت عجب دیده ام.» گفت: «بگوی.» گفت: «دوزخ دیدم که بتافتندی و صراط بر سر وی گسترانیدندی و خلفا را بیاوردند، اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند: برا این صراط برو؛ و بس برنیامد که به دوزخ افتاد؛ و پس پسر وی ولید بن عبدالملک را بیاوردند، در حال بیفتاد؛ و پس پسر وی سلیمان بن ولید را بیاوردند، و همچنین بیفتاد.» گفت: «همچنین بگو.» گفت: «پس تورا یا امیر المؤمنین

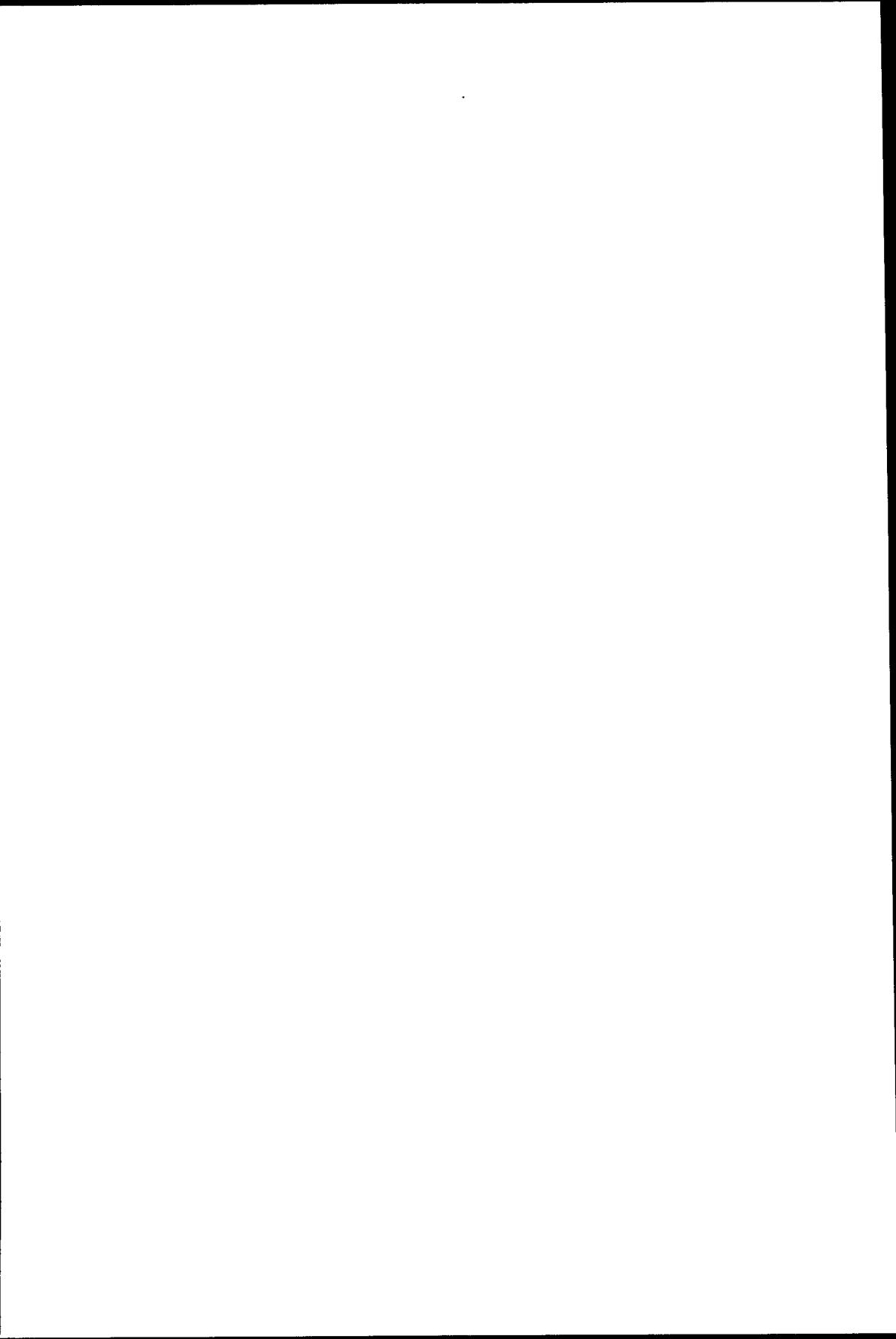
بیاورندن.» چون این بگفت، عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد. کنیزک فریاد همی کرد که «به خدای که تو را دیدم که بسلامت بگذشتی.» کنیزک بانگ می کرد، و اوی افتاده دست و پای می زد.

و حسن بصری به سالها نخندهد، و اوی را چنان دیدندی همیشه که اسیری را که آزرده باشند و گردن خواهند زد، اوی را گفتندی: «چرا چنین سوخته ای با این همه عبادت و جهد؟» گفتی: «ایمن نیستم از حق - تعالی - که از من چیزی دیده باشد که بدان مرا دشمن گرفته باشد، گوید: هرچه خواهی بکن که بر تور حمت نخواهم کرد. و من بیفاایده جان می کنم.» این و أمثال این حکایات بسیار است. اکنون نگاه کن که ایشان چون می ترسیدند و تو ایمنی: یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و تو را نیست؛ یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و تو را نیست، و تو به حکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار، و ایشان به حکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار.

## فصل

همانا که کسی گوید اخبار فضل خوف و رجا بسیار است، کدام فاضلتر از این هردو، و کدام باید که غالب بود. بدان که خوف و رجا همچون دو داروست، و دارو را فاضل نگویند لیکن نافع گویند. چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است. و کمال آدمی بدان است که به محبت حق - تعالی - مستغرق بود بدانکه ذکر اوی همگی اوی فروگرفته باشد، و از سابقت و خاتمت خود نیندیشند؛ بلکه وقت نگرد، وقت هم ننگرد و به خداوند وقت نگرد. چون به خوف و رجا التفات کند این حجابی باشد، ولیکن چنین حالت نادر بود. پس هر که به وقت مرگ نزدیک بود، رجا باید که غالب بود، که این محبت را زیادت کند؛ و هر که از این جهان بشود باید که با محبت حق - تعالی - بود، تا لقای اوی سعادت او گردد، که لذت در لقای محبوب باشد. اما در دیگر وقتها: اگر مرد از اهل غفلت است باید که

خوف بر وی غالب بود، که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد؛ و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهدب است، باید که خوف و رجا معتدل و برابر باشد؛ و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود، که صفاتی دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود؛ اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود؛ بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود— چون مرد از اهل عبادت بود— اگر نه در معصیت افتاد. پس این داروست که منفعت وی به احوال و اشخاص بگردد. جواب این مطلق نباشد.



## اصل چهارم.- در فقر و زهد

بدان که مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم: نفس تو و حق- تعالی- و دنیا و آخرت. و از این چهار دو جُستنی است و دو جَستنی: جَستن از نفس خود برای جُستن حق- تعالی-؛ و جَستن از دنیا برای جُستن آخرت است. پس تورا روی از نفس خود به حق- تعالی- می باید آورد و روی از دنیا به آخرت می باید آورد. و صبر و خوف و توبه همه مقدمات این است؛ و دوستی دنیا از مهلکات است، چنانکه علاج آن گفتیم؛ و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات است، و اکنون شرح این خواهیم گفت، و عبارت از این فقر و زهد است. پس باید که اول حقیقت وی بشناسی.

### حقیقت فقر و زهد

بدان که فقیر آن بود. که چیزی که وی را بدان حاجت بود ندارد و به دست وی نبود. و آدمی را اول به وجود خود حاجت است، آنگاه به بقای خود حاجت است، آنگاه به غذا و به مال و به چیزهای بسیار. و از این همه هیچ چیز به دست وی نیست، و وی بدین همه نیازمند است. و غنی آن بود که از غیر خود بینیاز بود، و این جز یکی نیست- جل جلاله؛ دیگر هر که در وجود آید، از جن و انس و ملایکه و شیاطین، همه را هستی ایشان و بقای ایشان به دست ایشان نیست. پس همه بحقیقت فقیرند. و برای این گفت حق- تعالی:

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَنَّمَا تَفَرَّأُ إِلَيْهِ—بینیاز خدای است و شما همه درو یشید. و عیسی (ع) فقیر را بدین تفسیر کرد و گفت: أَضَبَخْتُ مُرْتَهِنًا بِعَمَلِهِ وَالْأَمْرُ يَتَدَبَّرُ غَيْرِي فَلَا فَقَرَرْتُمْنی، گفت: من گرو کردار خویشم و کلید کردار من به دست یکی دیگر است و کدام درو یش است از من درو یشتر. بلکه خدای- تعالی - بیان این هم این کرد و گفت: وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِذُو الْأَخْرَحَةِ إِنْ يَشَاءُ يُدْهِنُكُمْ وَيَتَسْخَلِفُ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ، گفت: غنی آن است که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند. پس همه خلق فقیرند. ولیکن نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتاد که خود را بدین صفت بینند، و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز به دست وی نیست در این جهان و در آن جهان، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش.

اما اینکه گروهی احمقان می گویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بنهی آنگاه تورا چیزی باشد و فقیر نباشی، این تخم زنده و ایاحت است که شیطان در دل ایشان افکنده است. و شیطان ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه بدین<sup>۳</sup> بیفکند، که معنی بد را به لفظ نیکویی بردا، تا ابله بدان لفظ غرّه شود و پندارد که این خود زیرکی است. و این چنان بود که کسی گوید: هر که خدای را دارد همه چیز دارد، باید که از خدای- تعالی - بیزار شود تا فقیر باشد. بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند، چنانکه عیسی (ع) می گوید که «طاعت نیز از من نیست و به دست من نیست و من گرو آنم». و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند بدین موضع مقصود نیست، و نه نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها، بلکه فقر از مال شرع خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی راست که از آن همه فقیر است مال یکی از آن است.

پس بدان که نابودن مال یا از آن بود که مرد دست بدارد به اختیار؛ یا

۱- (قرآن، ۶/۱۳۳). ۲- (قرآن، ۴/۳۸). ۳- خداوند تو بینیاز است با مهربانی اگر خواهد برد شما را از دنیا و تواند که پس شما در زمین نشاند آنچه خواهد از خلق خویش. - ۳- به این وسیله.

از آنکه خود به دست نیارد. و اگر دست بدارد این را زاهد گویند؛ و اگر خود به دست نیارد این را فقیر گویند. و فقیر را سه حال بود:

بکی آنکه مال ندارد ولیکن چندان که تواند طلب می‌کند، و این را فقیر حریص گویند.

دوم آنکه طلب نکند و اگر به وی دهنده نستاند و آن را کاره باشد، و این را زاهد گویند.

سوم آنکه نه طلب کند و نه رد کند، اگر بدنه نستاند و اگر ندنه نخواهد، این را فقیر قانع گویند.

و ما اول فضیلت فقر بگوییم، آنگاه فضیلت زهد. چه نابودن مال را اگر چه مرد بدان حریص باشد هم فضیلتی است.

### فضیلت درویشی

بدان که خدای-تعالی- می‌گوید: لِلْفَقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ<sup>۱</sup>، درویش را فرا پیش<sup>۲</sup> مهاجر داشت. و رسول (ص) گفت: «خدای-تعالی- دوست دارد درویش معیل پارسا را.» و گفت: «یا بلال، جهد کن تا چون بخواهی رفت از این جهان درویش باشی نه توانگر.» و گفت: «درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت روند به پانصد سال.» و به روایتی «به چهل سال.» و بدین مگر<sup>۳</sup> درویش حریص خواسته باشد<sup>۴</sup> و به دیگر درویش خرسند راضی. و گفت: «بهترین امت من درویشان اند. وزودترین کسی که در بهشت بگردد ضعیفان اند.» و گفت: «مرا دو پیشه است، هر که آن هر دو دوست دارد مرا

۱- (قرآن، ۸/۵۹)، درویشان را که از خان و مان خود هجرت کردند. ۲- فراپیش، مقدم.

۳- مگر، شاید. ۴- خواسته باشد، اراده کرده باشد، قصد کرده باشد.

دوست داشته باشد: درو یشی و غزا.» و روایت است که جبرئیل (ع) گفت: «یا محمد، خدای تعالیٰ - تورا سلام می‌گوید و می‌گوید: خواهی تا همه کوههای زمین زر گردانم تا هر کجا تو خواهی با تو می‌آیند؟» گفت: «نه یا جبرئیل، که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است و جمع مال در وی کار بی عقلان است.» گفت: يا مُحَمَّدُ تَبَّعَكَ اللَّهُ بِالْقُولِ التَّابِتِ.<sup>۱</sup> و عیسی (ع) به خفته‌ای بگذشت، گفت: «برخیز و خدای تعالیٰ - یاد کن.» گفت: «از من چه خواهی؟ من دنیا با اهل دنیا بگذاشته‌ام.» گفت: «پس بحسب ای دوست، و خوش خُسب.» موسی (ع) به خفته‌ای بگذشت برخاک خفته و خشتنی فرا زیر سر نهاده، و جز گلیمی هیچ چیز نداشت، گفت: «بار خدایا، این بندۀ تو ضایع است، هیچ چیز ندارد.» وحی آمد: «یا موسی، ندانی که هر که من به همه روی بر وی اقبال کنم دنیا بهمگی از روی باز دارم.» و بو رافع می‌گوید: «رسول (ص) را مهمانی فرا رسید و هیچ چیز نداشت، مرا گفت: بُنَزِدِيكَ فَلَانَ جَهُودَ رُوَوْ بَگُويَ تَا مَرَا آَرَدَ أَوَامَ<sup>۲</sup> دهد، تا به اول رجب باز دهم؛ برفتم. جهود گفت: لَا وَاللَّهِ، جَزْ بَهْ كَرُونَدَهْ.» با رسول (ص) بگفتم سخن وی. گفت: بُهْ خَدَائِي کَهْ اَمِينْ در آسمان و امین در زمین و اگر بدادری باز دادمی، اکنون این زره من گرو کن؛ گرو کردم. برای دلخوشی وی را این آیت فرود آمد: وَلَا تَمَدَّنَ عَيْنِيْكَ إِلَى مَاقْتَنَاهِ آَرَوَاجَأَ مِنْهُمْ زَهَرَةَ الْعِيَّةِ الْدُّنْيَا<sup>۳</sup>، به گوشۀ چشم نباید که به دنیا و با اهل دنیا نگری که آن همه فتنه ایشان است و آنچه تورا نهاده است نزد خدای تعالیٰ - بهتر و باقیتر است.» و کعب الاخبار گوید که «وحی آمد به موسی که یا موسی، چون درو یشی به تور روی نهد گوی مزحباً بشعاع الصالحين.<sup>۴</sup>» و رسول گفت (ص) که «بهشت به من نمودند<sup>۵</sup>، بیشتر اهل بهشت درو یشان بودند؛ و دوزخ به من نمودند<sup>۶</sup>، و بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند.» و گفت: «زنان را در بهشت

۱- ای محمد، خدای تورا به سخن استوار ثابت گرداند. ۲- امام، وام. ۳- (قرآن، ۱۳۱/۲۰)، و مکش نگرستن دو چشم خویش را به آنچه برخورد دار کردیم و فرا داشتیم به آن مردی چند و زنی چند از ایشان شکوفه این جهانی که بیفروز و زوپاید. ۴- خوشاب حال تو که پیروی نیکان می‌کنی. ۵- نمودن، نشان دادن.

کمتر دیدم، گفتم: کجا بیند؟ گفتند: شَعَلْهُنَّ الْأَخْمَرَانِ: اللَّهُكَبْ وَالْأَعْفَرَانِ - ایشان را زرینه و جامه رنگین در بند کرده است.» و روایت کرده اند که «پیغمبری به کنار در یا بگذشت، صیادی را دید که دام می انداخت و گفت: به نام خدای - عزوجل، هیچ ماهی در نیفتاد؛ صیاد دیگر بینداخت، گفت: به نام شیطان، ماهی بسیار در دام افتاد. گفت: بار خدایا، دانم که این همه بتواست ولیکن این چه سبب است؟ خدای - تعالی - فرشتگان را گفت: جای آن هر دو صیاد در بهشت و دوزخ بدان پیغمبر نماید. به وی نمودند. چون بدید، گفت: بار خدایا راضی شدم.» و رسول ما گفت (ص): «باز پسین کسی از پیغمبران که در بهشت رود سلیمان بود (ع)؛ و واپسین کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن بن عوف بود، به سبب توانگری ایشان.» و عیسی (ع) گفت: «توانگر به سختی تمام در بهشت شود.» رسول ما گفت (ص) که «خدای - تعالی - چون بنده ای دوست دارد وی را مبتلا کند به بلاها، و اگر دوستی تمام بود وی را اقتنا کند.» گفتند: «یا رسول الله، اقنا چه بود؟» گفت: «وی رانه مال گذارد و نه اهل.» و موسی (ع) گفت: «بار خدایا دوستان تو کیستند تا ایشان را به دوست گیرم؟» گفت: هر جا که درویشی است. درویش یعنی درویشی تمام. و رسول گفت (ص): «دردویش را روز قیامت بیاورند، چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای - عزوجل - از وقی عذر خواهد، گوید: بنده من، نه از خواری توبود که دنیا از تو باز داشتم ولیکن از آن بود که تا کرامتها و خلعتهای من بیابی. اکنون میان این صفحهای خلائق دررو، هر که تورا برای من یک روز طعامی داد یا جامه ای داد دست گیر و بیرون آر که وی را در کارتون کردم. و خلق آن روز در عرق غرق باشند. و وی در شود و هر که با وی نیکویی کرده باشد دست گیرد و بیرون آرد از مؤمنان.» و گفت: «با درویشان آشناشی گیرید، و با ایشان نیکویی کنید که ایشان را دولت در راه است.» گفتند: «آن چیست؟» گفت: «ایشان در قیامت هر که ایشان را شربتی آب داده باشد با لقمه ای یا خرقه ای - از مؤمنان - دست ایشان گیرند و به بهشت بزنند.» و امیرالمؤمنین علی (رض) روایت می کند که «رسول گفت (ص): هر گاه

که خلق روی به جمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای- تعالی- ایشان را به چهار چیز مبتلا بکند: قحط زمان، و جور سلطان، و خیانت قاضیان، و شوکت و وقت کافران و دشمنان.» و ابن عباس می‌گوید (رض): «ملعون است کسی که خود را به سبب درویشی خوار دارد و به سبب توانگری عزیز دارد.» و گویند که «توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری، ایشان را فراپیش نگذاشتی و ایشان به آخر صفت بودندی و درویش را نزدیک نشاندی به خویشن.» و لقمان پسر را گفت: «یا پسر، بدان که کسی که جامه کهنه دارد وی را حقیر مدار که خدای- تعالی- خدای تو و خدای وی است.» و یحیی بن معاذ گفت: «مسکین فرزند آدم! اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی، از هر دو این گشتی؛ و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا، به هر دو رسیدی؛ و اگر در باطن از خدای- تعالی- چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق، در هر دو سرای نیکبخت بودی.» و یکی ده هزار درم به نزدیک ابراهیم ادهم آورد، از وی فرانستد، الحاج بسیار کرد، ابراهیم گفت: «می‌خواهی که بدین مقدار نام خویش از جریده درویشان بیفکنم، هرگز این نکنم.» و رسول (ص) با عایشه گفت: «اگر خواهی که فردا مرا در یابی درویش وار زندگانی کن، و از نشستن با توانگران دور باش، و هیچ پیراهنی بیرون مکن تا پاره بر نزنی.»

### فضیلت درویشی و خرسندی

رسول گفت (ص): «خنک آن کس که وی را به اسلام راه دادند و قدر کفایتی به وی دادند و بدان قناعت کرد.» و گفت با درویشان: «از میان دل به درویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه، نیابید.» این اشارت است بدانکه درویش حریص را ثواب نبود، ولیکن اخبار صریح است در آنکه وی را نیز ثواب بود. و گفت: «هر چیزی را کلیدی است، کلید بهشت دوستی درویشان صابر است. ایشان روز قیامت همنشینان حق-

تعالی - اند.» و گفت: «دوستترین بندگان به خدای - تعالی - درو یشی است که بدانچه دارد قانع است و از خدای - تعالی - در روزی که دهد راضی است.» و گفت: «فردا روز قیامت هیچ درو یش و توانگر نباشد که نه وی آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتنی.» و خدای - تعالی - به اسماعیل وحی فرستاد که «مرا نزدیک شکسته دلان جوی.» گفت: «بار خدای ایشان که اند؟» گفت: «آن درو یشان صادق.» و گفت رسول (ص) که «خدای - تعالی - روز قیامت گوید: بجوييد خاصهگان و برگريديگان من از خلق؛ فرشتگان گويند: بار خدای ایشان کدام اند؟» گويد: درو یشان مسلمانان که به قضای من راضی بودند، همه را به بهشت بریده در بهشت شوند، و هنوز همه خلق در حساب باشند.» و بودردا می گوید: «هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصان است که دنیا زیادت شود شاد می شود، و عمر بر دوام کم می شود و اندوهگین نشود. یا سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت می شود و عمر کمتر می شود.» و یکی به عامر بن عبد قیس بگذشت، وی را دید نان و تره می خورد، گفت: «یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی!» گفت: «من کس دانم که به کمتر از این قناعت کرده است.» گفت: «آن کیست؟» گفت: «آنکه دنیا به بدل آخرت فراستاند به کمتر از این قناعت کرده باشد.» و یک روز بوذر غفاری نشسته بود با مردمان حدیث می کرد، زن وی بیامد و گفت: «تو اینجا نشسته ای و به خدای که در خانه تو هیچ چیز نیست.» گفت: «یا زن، در پیش ما عقبه ای بلند است و از وی نگذرد مگر کسی که سبکبار باشد.» زن خشنود شد و باز گشت.

### فصل

بدان که خلاف کرده اند که درو یش صابر فاضلتر است یا توانگر شاکر. و درست آن است که درو یش صابر فاضلتر، و این اخبار جمله دلیل

این است. اما اگر خواهی که سرکارها بدانی حقیقت آن است که هرچه تو را از ذکر و محبت حق- تعالی - مانع بود آن مذموم است. و کس باشد که مانع وی درویشی بود، و کس بود که مانع وی توانگری بود.

و تفصیل این آن است که در قدر کفايت بودن از نابودن اولیتر، چه این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است. و از این گفت رسول (ص): «یارب قوت آل محمد کفايت کن.» اما هرچه زیادت از آن است نابودن اولیتر؛ چون در حرص و قناعت هرادو حال برابر بود، چه فقیر حریص و چه توانگر حریص، هردو آویخته مال اند و بدان حریص اند و مشغول.

اما درویش را صفات بشریت کوفته می شود و به رنجی که می بیند از دنیا نفور می شود. و مؤمن را بدان قدر که دوستی دنیا کمتر می شود دوستی حق- تعالی - زیادت می شود، و چون دنیا زندان وی شد- اگرچه وی کاره آن بود- به وقت مرگ دل وی با دنیا کمتر التفات کند. و توانگر چون برخورداری برگرفت از دنیا و با آن انس گرفت، و فراق وی بر وی دشوارتر شد، در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل، بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین، که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد، و ذکر توانگر به سر زبان و ظاهر دل باشد. و تا دل ریش و کوفته نباشد و در رنج واندوه سوخته نباشد، لذت ذکر در باطن وی فرو نیاید. و همچنین اگر هردو در قناعت برابر باشند، هم درویش فاضلتر.

اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاکر و قانع بود، و اگر مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و به شکر آن قیام می کند، دل وی به شکر و قناعت طهارت می یابد؛ و دل درویش حریص به حرص آلوده می شود، ولیکن به کوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد، این به یکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی وی به حق- تعالی - به قدر گستستگی وی و دل آویختگی باشد به دنیا.

اما اگر توانگر چنان بود که وی را بودن و نابودن مال هردو یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و آنچه دارد از برای حاجت خلق دارد- چنانکه عایشه

(رض) که به یک روز صد هزار درم خرج کرد که خویشن را به یک درم گوشت نخرید به روزه گشایی - این درجه از درجه درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولیت. اما چون احوال برابر تقدیر کنی<sup>۱</sup>، درویش صابر فاضلتر؛ که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد و خیر کند.

و در خبر است که «درویشان گله کردنده به رسول (ص) که توانگران خیر دنیا و آخرت ببردنده که صدقه و زکات و حج و جهاد می‌کنند و مانتوانیم»، رسول (ص) رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت: «مزحجاً بَكَ وَبِنْ جَهْتِ مِنْ عِنْدِهِمْ»<sup>۲</sup> از نزدیک قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم؛ ایشان را بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای خدای تعالی - ایشان را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود: یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آن را چنان بینند که اهل دنیا ستاره را، و آن نیست الا جای پیغمبران و درویشان و شهیدان؛ و دیگر آنکه درویشان به پانصد سال پیشتر در بهشت شوند؛ و سوم آنکه چون درویش بگوید سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و توانگر همچنان بگوید، توانگر هرگز به درجه وی نرسد، و اگر چه با آن ده هزار درم به صدقه دهد. پس درویشان گفتند: رَضِيَّنَا رَضِيَّنَا - خشنود شدیم خشنود شدیم.» و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل وی<sup>۳</sup> فارغ از دنیا یابد و اندوهگن و شکسته یابد در وی اثری عظیم کند، وازدل توانگر که شادباشد به دنیا همچنان بازجهد که از سنگ سخت. پس چون درجه هر یکی به قدر نزدیکی دل وی است به حق - تعالی - و مشغولی به ذکر و محبت، و آن مشغولی به قدر فراغت بود از انس به چیزی دیگر، و دل توانگر از آن انس خالی نباشد، هرگز کی برابر بود! اما بود که توانگر به خویشن گمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است، و این غرور باشد. و نشان این آن باشد که عایشه (رض) کرد، که مال همه خرج

۱- تقدیر کردن، فرض کردن.

۲- آفرین بر تو و بر کسانی که از نزد ایشان آمده‌ای.

۳- درویش.

کرد همچون خاک. و اگر این آسان بودی و ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن، پیغمبران چندین حذر از آن چرا کردندی و چرا فرمودندی؟ تا<sup>۱</sup> رسول (ص) می‌گفت: «دور از من، دور از من!» که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن بر روی عرضه می‌کرد.

و عیسی (ع) می‌گوید: «در مال اهل دنیا منگردید که پر تو آن حلاوت ایمان از دل شما ببرد.» و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پیدا آید و حلاوت ذکر حق را زحمت کند<sup>۲</sup>، که دو حلاوت در یک دل گرد نیاید. و در وجود دو چیز بیش نیست: حق است و غیر حق. چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق گستته شدی، و بدان قدر که از غیر حق گستته شود به حق - تعالی - نزدیکتر می‌شود. و ابوسلیمان دارانی می‌گوید: «آن یک نفس سرد که از دل درویش برآید به وقت آرزویی که از آن عاجز آید فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر.» و یکی پسرِ حافی را (ره) گفت: «مرا دعایی کن که عیال دارم هیچ چیز ندارم.» گفت: «در آن وقت که عیال تو گویند نان نیست و آب نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد، تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت از دعای من فاضلتر است.»

### آداب درویشی

بدان که ادب درویشی در باطن رضاست، و در ظاهر آنکه گله نکند. و وی را در باطن سه حالت است:

یکی آنکه به درویشی شادباشد و شاکر، که داند که این صرف عنایت است از حق - تعالی - که این با اولیای خویش کند.

دوم آنکه اگر شاکر نبود، باری فعل خدارا - عزوجل - کاره نبود، اگر

۱- تا، حتی. ۲- زحمت کردن، مزاحم شدن، جا تنگ کردن.

چه درویشی را کاره بود؛ چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را ولیکن از حجام ناخشنود نبود؛ و این نیز بزرگ است.

سوم آنکه از خدای تعالی - کاره بود بدین، و این حرام است و ثواب فقر باطل کند بلکه به همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق - تعالی - آن کند که باید کرد و کسی را با وی کراحت و انکار نرسد. و اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تحمیل نگاه دارد.

و علی (رض) می گوید که «درویش باشد که اهل عقوبت باشد، و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضاخدا - تعالی - بود؛ و باشد که اهل سعادت بود، و نشان آن نیکخویی و گله ناکردن و شکر گفتن بود.» در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بزرگ بود.

و دیگر ادب آنکه با توانگران مخالفت نکند، وایشان را تواضع نکند، و در حق ایشان مداهنت نکند. سفیان می گوید: «چون درویش گرد توانگران گردد بدان که مرایی است و چون گرد سلطان گردد بدان که دزد است.»

و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند به صدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد. و رسول (ص) می گوید: «یک درم باشد که در پیش صدهزار درم او فتد.» گفته: «کجا؟» گفت: «مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد. این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد.»

اما ادب ستدن عطا آن است که هر چه از شبکت بود نستاند و هر چه زیادت از حاجت وی بود نستاند، مگر که به خدمت درویشان مشغول بود بستاند. پس اگر در ملاً بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقان است؛ و اگر

طاقت این ندارد تا خود بدهد با خداوند<sup>۱</sup> بگوید تا به مستحق رساند.  
اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن. و آن یا به هدیه بود یا به  
صدقه یا به ریا.

اما آنچه به هدیه بود، قبول کردن سنت است، چون از ملت خالی  
باشد. و اگر داند که بعضی از ملت خالی باشد و بعضی نه، آن قدر بیش  
نستاند که در وی ملت نبود. یکی روغن آورد رسول را (ص) و پینو<sup>۲</sup> و  
گوسفندی. گوسفند بازداد و دیگر قبول کرد. و یکی فتح موصلى را پنجاه درم  
آورد. گفت: «در خبر است که هر که وی را بی سوال چیزی آورند رد کند بر  
خدای- تعالی- رد کرده باشد.» یک درم بر گرفت و باقی بازداد. و حسن  
بصری همین حدیث روایت کرد. ولیکن روزی مردی کیسه‌ای سیم و بسیار  
جامه نیکوبه وی برد قبول نکرد، و گفت: «هر که مجلس کند و از مردمان  
چیزی بستاند روز قیامت خدای- تعالی- نبیند و ازوی هیچ نصیب نیابد.» و  
این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد. دانسته بود  
که آن به سبب مجلس آورده بود، نخواست که اخلاص باطل شود. و یکی را  
دوستی چیزی داد گفت: بگذار و نگاه کن، اگر قدر من در ذل توبیشور از آن  
خواهد شد اگر قبول کنم تا قبول کنم. و سفیان ثوری از کس چیزی نستدی و  
گفتی اگر دانمی که وانگوید بستانمی. یعنی لاف زند و ملت بر نهند. و  
کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی، و همه از ملت  
حدر کردندی. پسر حافی گوید: «از هیچ کس سوال نکرده‌ام مگر از سری  
ستقطی، که زهد وی بدانسته‌ام که بدان شاد شود که چیزی از دست وی  
بیرون شود.»

اما اگر بر نیت ریا دهد ناستدن مهمتر باشد. یکی از بزرگان چیزی

رد کرد، با وی عتاب کردند. گفت شفقتی بود که برایشان بردم، که ایشان آن وا بگویند، مال بشود و مزد هم بشود.

اما اگر به قصد صدقه دهد، اگر اهل آن نباشد نستاند. و چون محتاج بود رد کردن نشاید. در خبر است که هر که بی سؤال وی را چیزی دهنده آن رزقی است که خدای تعالی - به وی فرستاده است. و گفته اند: «هر که وی را چیزی دهنده نستاند مبتلا شود بدانکه خواهد و ندهند.» و سری سقطی به هروقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را؛ نستدی؛ گفتی: یا احمد، حذر کن از آفت رد کردن؛ گفت: بار دیگر بگو؛ بگفت؛ تأقل کرد، آنگاه گفت: یک ماه را کفایت دارم این را نگاه دار ، چون برسد<sup>۱</sup> بستانم.

پیدا کردن آنکه سؤال بی ضرورت حرام است  
بدان که رسول (ص) گفته است: سؤال از فواحش است و فواحش  
جز بضرورت حلال نشود. و سبب آنکه از فواحش است آن است که در وی  
سه کار بد است:

یکی آنکه اظهار کردن درویشی شکایت است از حق تعالی . واگر غلام  
کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد. و کفارت  
این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید.

دیگر آنکه خویشن را خوار بگردد باشد، و نیست مؤمن را که خویشن جز در  
پیش حق - تعالی - خوار بگند. و خلاص از این بدان بود که تا تواند سؤال بر  
دوستی و خویشاوندی و فراخ دلی و کسی کند که به سبب سؤال به چشم  
حقارت به وی ننگردد و خوار نشود، و پیش وی چون بتواند جز بضرورت  
نگوید.

سوم آنکه در روی رنجانیدن آن کس باشد، که بود<sup>۱</sup> که آنچه دهد به شرم دهد و به ری دهد که از ملامت ترسد. پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد؛ و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد. و خلاص از این بدان بود که صریح نگوید، معارضه کند.<sup>۲</sup> چنانکه آن کس اگر خواهد، خویشن غافل تواند ساخت. و چون صریح گوید تعیین نکند، بر جمله گوید. مگر<sup>۳</sup> که یک کس حاضر باشد که توانگر بود و داند که بر آن کس زکات واجب است، روا بود اگرچه رنج رسداش، چون خود مستحق<sup>۴</sup> زکات بود. و اگر توانگر بود، که همه چشم بر وی دارند و اگر تدهد ملامت کنند، این نیز چون تعیین بود. اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق<sup>۴</sup> زکات بود و داند که بر آن کس زکات واجب است روا بود، اگرچه رنج به دل وی رسد؛ و چون خود مستحق<sup>۴</sup> زکات بود همچنین. اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم دهد حرام بود ستدن آن، که آن همچون مصادره بود. و در فتوی در ظاهر زبان نگرند؛ ولیکن این در این جهان به کار آید. در آن جهان بر فترای دل اعتماد کنند؛ چون دل گواهی دهد که به کراحتی می دهد حرام بود.

پس از این جمله معلوم شد که سؤال حرام است الا بضرورت یا به حاجتی مهم. اگر برای زیادتی تعجل یا برای خوش خوردن یا برای جامه نیکوبه دست آوردن بود، این نشاید. کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد، یا اگر کسب تواند کرد به طلب علم مشغول است و به کسب از آن باز ماند. اما اگر به عبادت مشغول است نشاید سؤال کردن، بلکه کسب واجب آید. و اگر به قوت حاجت افتد ولیکن در خانه کتابی دارد که بدان محتاج نیست یا سعاده زیادتی دارد یا مرتعی زیادتی یا مانند این، سؤال حرام بود، باید که پیشتر آن خرج کند. اما اگر کسی سؤال بدان کند تا کودکان را و خویشن را تعجل سازد، این حرام بود. رسول (ص) گفت: «هر که چیزی دارد و سؤال کند، روز قیامت می آید و روی وی همه

<sup>۱</sup> بود، باشد.

<sup>۲</sup> به تعریض و کنایه سخن گوید.

<sup>۳</sup> مگر، شاید.

استخوان بود، گوشت از وی بیفتاده باشد.» و گفت (ص): «هر که خواهد دارد، آن آتش دوزخ است که می‌ستاند، گو خواه اندک ستان و خواه بسیار.»

و پرسیدند از رسول (ص): «چند باید که دارد تا سؤال نشاید؟» در یک خبر است که «شام و چاشت.» و در یک خبر: «پنجاه درم.» اما اینکه پنجاه درم گفته است، معنی این پنجاه درم نقره باشد یا چیزی که قیمت آن بود کسی را که تنها بود این کفايت یک سال بود. چون این قدر ندارد، و معهود و معتاد<sup>۱</sup> در آن شهر بود که زمان زکات دادن و موسم صدقات یک وقت بود، اگر نخواهد جمله سال ضایع ماند، این مقدار سؤال روا بود. اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سؤال تواند کرد، که روز در حق وی چون سال بود در حق آن دیگر. و این در حق مدت است.

اما جنس حاجت وی، اصلی سه است: نان و جامه و مسکن. رسول گفت (ص): «فرزند آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز: طعامی که پشت وی راست دارد، و جامه‌ای که عورت بپوشد، و مسکنی که در آنجا بنشینند؛ و آنچه در خانه که وی را لابد بود از متاع خانه هم در این معنی بود.» اما اگر نمد و حصیر دارد برای زیلو سؤال نشاید کرد. و اگر سفالین دارد برای آفتابه سؤال نشاید کرد و این در تقدیر نیاید<sup>۲</sup>. لیکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحشه<sup>۳</sup> است نکند.

### فصل [درجات درویشان]

بدان که درجات درویشان متفاوت است. پیش‌حافی می‌گوید ایشان بر سه درجه اند:

۳— فاحشه، هر گناه و بدی که

۲— محدود نمی‌شود.

۱— معتاد، عادت شده.

از حد درگذرد.

بکی آنکه نخواهد و اگر دهند نستاند. و این قوم با روحانیان در علیین باشند.

دیگر آنکه نخواهد و اگر دهند بستاند. و این با مقرّبان باشد در فردوس.

سوم آنکه خواهد ولی بضرورت خواهد. و این از اصحاب اليمين باشد.

و ابراهیم ادهم (ره) از شقيق بلخی (ره) پرسید که «فقراء را چگونه بگذاشتی به شهر خویش؟» گفت: «بر نیکوترين حالی: اگر نیابند شکر کنند، و اگر نیابند صبر کنند.» ابراهیم گفت: «من نیز سگان بلغ چنین بگذاشتم.» شقيق گفت: «پس درویشان شما چون باشند؟» گفت: «چنانکه اگر نیابند شکر کنند، و اگر بیابند ایثار کنند.» بوسه بر سروی داد و گفت: «حقیقت این است.» و یکی ابوالحسین نوری را دید دست فرا داشته و سؤال می کرد، وی را عجب آمد، با جنید بگفت. گفت: «مپنداز که وی دست فرا داشته است تا از خلق چیزی خواهد، بلکه تا از حق، ایشان را نیکوبی و ثواب خواهد تا ایشان را نیک افتد، وی را زیان ندارد.» پس جنید گفت: «برو و ترازو ببار.» بر قدم و پیاوقدم؛ صد درم بسخت و آنگاه کفی سیم بگراف بر وی ریخت، گفت: «این به نزدیک نوری برو و به او ده.» گفت مرا عجب آمد که وزن از برای آن بود که تا مقدار معلوم شود، چرا جداگانه چیزی بگراف بر سر آن ریخت؛ گفت به نزدیک نوری بردم، ترازو خواست و صد درم بسخت و گفت: «این با وی ده.» و باقی برگرفت، و گفت: «آری جنید مردی حکیم است می خواهد که رسن از هر دو سرنگاه دارد.» گفت از این عجیتر بماندم، تا به نزدیک جنید بردم و حکایت کردم؛ گفت: «الله المُسْتَعَانُ، آنچه وی را بود بر گرفت و آنچه ما را بود باز داد.» پرسیدم که این چیست؟ گفت: «آن صد درم برای ثواب آخرت بود و آنچه بگراف بود برای خدای - تعالی - بود. وی آنچه لِه را بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد.» درویشان در آن روزگار چون چنین بودند، لاجرم

دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر می داشتند. و اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در این آرزو باشد. و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد.

### پیدا کردن حقیقت زهد و فضیلت آن

بدان که هر که بیخ دارد به وقت گرما و بر آن حریص باشد، تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند، کسی بباید که آن برابر زربخرد، آن حرص وی در بیخ بشود از حرص زر؛ گوید که روزی آب گرم خورم و صبر کنم، و این زر همه عمر با من بماند، بستانم اویت از آنکه این بیخ نگاه دارم، که خود بماند و شبانگاه را بگداخته باشد. این نا خواستن وی بیخ را در مقابله چیزی که بهتر از آن است، آن را زهد گویند در بیخ. حال عارف در دنیا همچنین باشد، که بداند که دنیا در گذاراست، که بر دوام می گذرد و می گذازد وقت مرگ تمام برسد<sup>۱</sup>. چون آخرت بیند صافی و باقی، که هرگز نبرسد<sup>۲</sup> و نمی فروشند الا به دست داشتن از دنیا، دنیا در چشم وی حقیر شود و در عوض آخرت دست بدارد، که بهتر از آن است. این حالت وی را زهد گویند. به شرط آنکه این زهد در مباحثات دنیا باشد؛ اما از محظوظات خود فریضه بود. و دیگر آنکه با قدرت باشد؛ اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد، مگر چنان بود که اگر به وی دهنده نیز نستاند. ولیکن این تا نیازمایند نتوان دانستن؛ که چون قدرت پدید آید نفس به صفتی دیگر شود، و این عشه که داده باشد<sup>۳</sup> بگردد. و دیگر شرط آنکه مال از دست بددهد و نگاه ندارد و جاه بیز از دست بددهد، که زاهد مطلق آن بود که همه لذت‌های دنیا در باقی کند<sup>۴</sup>، و با لذت آخرت عوض کند. و این معاملتی و بیعتی باشد، ولیکن در این بیع سود بسیار بود، چنانکه الله - تعالی - گفت: إِنَّ اللَّهَ اشْرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْسَهُمْ وَ أَفْوَأَهُمْ بِإِنَّ

۱- بر سیدن، تمام شدن، باقی نماندن؛ در «ترجمة احیاء»: دنیا چون برف است در آفتاب نهاده، هیشه می گذارد تا نماند. و آخرت چون گوهرهایی است که آن را فنا نیست. (منجیات، ص ۵۹۱).

۲- عشه دادن، فریب دادن.      ۳- در باقی کردن، ترک کردن، به دور افکنند.

لَهُمُ الْجَنَّةُ؛ آنگاه گفت: فَاسْتَبِرُوا بِتِيمَكُمُ الَّذِي بَاتِقْتُمْ بِهِ وَذِلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.<sup>۱</sup> خدای- تعالی- تن و مال از مؤمنان بخرید به بهشت، و گفت: مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید بر این بیع که سود بسیار دارید بدین. و بدان که هر که به ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا به سببی دیگر، جز طلب آخرت، وی زاهد نبود. و بدان که فروختن دنیا به آخرت زهدی ضعیف است نزدیک اهل معرفت؛ بلکه عارف آن بود که آخرت از بیش وی برخیزد، همچنانکه دنیا، که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است. بلکه بدین همه به چشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که در درجه بهایم بود و هرچه بهایم را در آن شرکت است از شهوات، بدان التفات نکند. بلکه از دنیا و آخرت جز حق- تعالی- نخواهد، و جز به معرفت و مشاهدت وی قناعت نکند و هرچه جز اوست همه در چشم وی حقیر گردد. و این زهد عارفان است، و روایا شد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند؛ بلکه می‌ستاند و به موضع خویش می‌نهد، و فرا مستحقان می‌دهد. چنانکه عمر(رض) که مالهای روی زمین همه دردست وی بود و وی از آن فارغ به دل. بلکه چنانکه عایشه صد هزار درم به یک روز خرج کرد و روزه گشادن خویش را یک درم نگذاشت. پس باشد که عارف را صد هزار درم در دست بود و زاهد بود، و دیگری باشد که یک درم ندارد و زاهد نبود. بلکه کمال در آن است که دل از دنیا گستته بود، نه به طلب وی مشغول بود و نه به گریختن از وی، و نه وی با وی به جنگ بود و نه به صلح، و نه وی را دوست دارد و نه دشمن؛ که هر که چیزی را دشمن دارد هم به وی مشغول بود، چنانکه آن کس که دوست دارد. و کمال در آن است که از هرچه جز حق- تعالی- است تو از آن فارغ باشی. و باید که مال دنیا نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست تو چون خزانه خدای- تعالی- بود، واگر بیش بود و اگر کم

۱- (قرآن، ۹/۱۱۱)، خدای بخرید از گرویدگان تنهای ایشان و مالهای ایشان تا بهشت ایشان را بود.

۲- (قرآن، ۹/۱۱۱)، شاد باشید به این خرید و فروخت که کردید ، آن است آن پیروزی بزرگوار.

و اگر آید و اگر شود تو از آن فارغ باشی. کمال این است ولیکن محل غرورِ احمقان است، که هر که به ترک مال دنیا بتواند گفت خویشن را این عشه دادن<sup>۱</sup> گیرد که از مال فارغم، و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال وی برگیرد یا آب از در یا بر گیرد یا مال دیگری برگیرد، در غرور است و بایستی<sup>۲</sup> مال در باطن وی است. پس اصل آن است که دست از مال بدارد تا تواند و از وی بگریزد تا از جادوی وی برهد. یکی عبدالله مبارک را گفت: «یا زاهد.» گفت: «زاهد عمر عبدالعزیز است که مال همه دنیا در دست وی است، و با آنکه بر آن قادر است در آن زاهد است. اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید؟» و ابن ابی لیلی فرا ابن سیرین گفت: «می‌بینی که این بوحنیفه، این جولاوه بچه را، که هرچه ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند.» گفت: «ندانم جولاوه بچه است یا چیست، اما این دانم که دنیا روی به وی آورده است و وی از آن می‌گریزد، و روی از ما بگردانیده است و ما آن را می‌خوانیم.» وابن مسعود گفت: «هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد که مُنْكَمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَنَكْمَ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، و این آیت دیگر که وَلَوْا تَأْكَبُنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَهْسَكُمْ أَوْ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوا إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ.<sup>۳</sup>» چون مسلمانان گفتند اگر بدانستمانی که محبت خدای - تعالی - در چیست همه بکردمانی و این آیت آن وقت فرود آمد. و بدان که یخ به زربفروختن چندین سرمایه نخواهد، که این همه عاقلان دانند که دنیا با آخرت کمتر است از نسبت یخ با زر، ولیکن خلق از این محظوظ اند، به سه سبب: یکی ضعف ایمان، و دیگر غلبه شهوت در حال، و سهیگر تسویف و تأخیر کردن و خود را وعده دادن که پس از این

۱- عشه دادن، فریب دادن. ۲- بایست، ضرورت، نیاز. ۳- در «ترجمة احياء»:  
ابن لیلی، ابن شیرمه را گفت. (منجیات ص ۵۹۴). ۴- (قرآن، ۱۵۲/۳)، کس هست از شما که این جهان می‌خواهد و کس هست از شما که آن جهان می‌خواهد. ۵- (قرآن، ۶۶/۴)، و اگر ما بر ایشان فریضه نبینیم که خویشن را بکشید یا از خان و مان خود بیرون شوید نکردن آن مگر اندک کس از ایشان.

بکنم؛ و سبب بیشین غلبه شهوات بود که در حال با وی بر نیاید، نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند.

### فضیلت زهد

بدان که هر چیزی که در ذمّ دوستی دنیا بیاورده ایم دلیل این است و لیکن دوستی دنیا از مهلکات است و دشمنی وی از منجیات. و اینجا آخباری که در دشمنی وی آمده است بیاوریم. و ثنای مهین بزرگ آن است که با اهل علم اضافت کرده است<sup>۱</sup> وی رادر قرآن، که چون قارون بیرون آمد در موکب خویش آراسته، هر کس همی گفتند کاشکی این مرا بودی! قال اللذین اتوا العِلْمَ وَيَلَّمُّ ثَوَابُ اللَّهِ حَيْرٌ<sup>۲</sup>، آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت از این همه بهتر. و از این گفته‌اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشم‌های حکمت بر دل وی گشاده شود. و رسول گفت (ص): «اگر خواهی که خدای - عزوجل - تو را دوست دارد در دنیا زاهد شو.» و چون حارثه رسول را گفت (ص) که «من مؤمنم حقاً.» گفت: «نشان آن چیست؟» گفت: «این نفس من چنان از دنیا رمیده است که زر و سنگ نزدیک من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ می‌نگرم.» گفت: «نیک نگاه دار که یافتن آنچه می‌باشد.» آنگاه گفت: «این بنده‌ای است که خدای - تعالی - دل وی متوثر بکرده است: عَنْدَنَّ اللَّهِ قَلْبُهُ.» و چون این آیت فرود آمد: فَقَنْ يُرِدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ بِشَرْحِ صَدْرِهِ لِإِلَاسْلَامٍ<sup>۳</sup> گفتند: «یار رسول الله این شرح چیست؟» گفت: «آنکه دل وی از این سرای غرور رمیده شود و روی به سرای جاویدان آورد و ساز پس از مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد.» و رسول گفت (ص): «از حق - تعالی - شرم دارید، چنانکه حق حیاست از وی.» گفتند: «نه شرم می‌داریم؟» گفت: «پس چرا جمع می‌کنید مالی که به خوردن آن نخواهید رسیدن و چرا بنا می‌کنید جایی که مسکن شما آن نخواهد بودن؟» و یک روز

۱- اضافت کردن، نسبت کردن. ۲- (قرآن، ۶/۱۲۵)، هر که الله خواهد که وی را راه نماید بازگشاید دل وی تصدیق و تسلیم را.  
۳- معنی این «شرح» چیست؟.

رسول (ص) خطبه می کرد و گفت: «هر که کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بسلامت بیاورد به چیزی دیگر نیامیخته، بهشت وی راست.» علی (رض) برخاست و گفت: «یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که به وی نمی باید آمیخت.» گفت: «دوستی دنیا و جوشن آن، که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغامبران بود و کردار ایشان کردار جباران؛ هر که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بیاورد و این در وی نبود جای وی بهشت بود.» و رسول (ص) گفت: «هر که در دنیا زاهد شود خدای - تعالی - در حکمت بر دل وی بگشاید و زبان وی را بدین کلمه گویا گرداند و علت<sup>۱</sup> و دارو و درمان دنیا به وی نماید<sup>۲</sup> و از دنیا بسلامتش به دارالسلام برد.» و رسول (ص) باصحابه در میان صحراء به رمه اشتربگذشت، همه اشتران فربه و نیکو و آبستن بودند؛ و عزیزترین مال عرب شتر باشد که از ایشان هم شیر باشد و هم گوشت و هم بارکشیدن و هم پشم و هم مال، رسول (ص) روی بگردانید و بدان ننگرست. گفتند: «یا رسول الله این عزیزترین مال عرب است، چرا بدین ننگری؟» گفت: «خدای - تعالی - مرا از این نهی کرده است که بدیشان نگرم. گفته است: **وَلَا تَمَدَّنْ عَيْنِكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.**<sup>۳</sup> و عیسی را گفتند (ع): «اگر دستوری دهی تا خانه ای کنیم چندانکه در آن عبادت کنی.» گفت: «بروید و برآب خانه ای بنا کنید.» گفتند: «برآن خانه چون توان کرد؟» گفت: «با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد؟» و رسول ما گفت (ص): «اگر خواهی که خدای - تعالی - تو را دوست دارد، دست از دنیا بدار؛ و اگر خواهی که مردمان تو را دوست دارند، دست بدار از آنچه ایشان دوست دارند.» و حفظه فرا پدر خویش گفت: «یا پدر چون مال غنیمت از شهرها در رسد، جامه ای نرمتر از این در پوش و طعامی خوشتر از این بساز تا باشد که کسی که با تو بود می خورد.»

۱- علت، بیماری.  
 ۲- نمودن، آشکار کردن، نشان دادن.  
 ۳- (قرآن، ۱۳۱/۲۰)، و مکش نگرستن دوچشم خویش را به آنچه برخوردار کردیم و فرا داشتیم به آن مردی چند وزنی چند از ایشان شکوفه این جهانی (که بیفروزد و نپاید).

گفت: «یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر از زن وی نداند، تو حال رسول (ص) بهتر از همه دانی، به خدای بر تو که رسول چند سال بود در رسالت و نبوت که وی و اهل وی چون با مداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی، و چون شبانگاه سیر بودندی با مداد گرسنه بودندی؛ به خدای بر تو که چندین سال بر وی گذشت که خرما سیر نیافت، تا آنگاه که فتح خیر افتاد؛ به خدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی نهادند و وی از کراحتی متغیر شد، تا آنگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند؛ و به خدای بر تو که دانی که شب بختی بر گلیمی دو توی، یک بار آن گلیم چهار تو کردند تا نرمتر بود، گفت: «دوش آن گلیم چهار تو نرمتر بود، مرا از نماز شب بازداشت.»

گفت: «چنانکه بودی دو توی بیش ممکنید؟» به خدای بر تو که دانی که جامه وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی و تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامه دیگر نداشتی؛ به خدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر<sup>۱</sup> وی را ازاری و ردایی همی بافت، پیش از آنکه هر دو تمام شد یکی بفرستاد، رسول (ص) بیرون آمد، آن به پشت فرا گرفته بود و پیش گره برزده و جز آن هیچ چیز نداشت.» حفصه گفت: «همه همچنین دانم.» پس چندان بگریستند عمر و حفصه که از هوش بشندند. پس گفت: «دو یار من از پیش بشده‌اند، یعنی محمد و ابوبکر، وایشان راهی رفته‌اند که اگر راه وایشان روم بدیشان رسم و اگر نه مرا به راهی دیگر ببرند، و من هم بر آن عیش<sup>۲</sup> سخت وایشان روم و صبر کنم تا آن عیش به راحت جاویدان با وایشان به هم<sup>۳</sup> در یابم.» و بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را گفت که عبادت شما بیش است از عبادت صحابه، لیکن وایشان از شما بهترند؛ که<sup>۴</sup> از شما زاهدتر بودند در دنیا. و عمر گفت: «زهد دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن.» و ابن مسعود می‌گوید: «دو رکعت نماز از زاهد در دنیا فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا به آخر عمر.» سهل تستری گوید: «عمل به اخلاص آن وقت

۱- نسخه بدل: بنی نصری. ۲- عیش، زندگانی. ۳- به هم، با هم. ۴- زیرا که.

توانی کرد که از چهار چیز نترسی: از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.»

### پیداگردن درجات زهد

بدان که زاهد را سه درجه است:

یکی آنکه دنیا دست بدارد، و دل با وی<sup>۱</sup> می‌نگرد و لیکن مجاھده و صبر می‌کند. و این را متزهد گویند نه زاهد، و لیکن اول زهد این بود.

دوم آنکه دل با وی<sup>۱</sup> ننگرد و لیکن با زهد می‌نگرد و زهد خویش کاری می‌داند. و این زاهد است و لیکن از نقصان خالی نیست.

درجہ سوم آنکه در زهد نیز زاهد باشد، یعنی که زهد خویش نبیند و آن کاری ندانند. و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا به وزارت وی بنشینند، سگی بر در سرای وی را منع کند، لقمه‌ای نان به وی اندازد تا از خویشتن باز کند وی را، و آنگاه در سرای ملک شود و به وزارت رسد؛ ممکن بود که آن لقمه نان را در چشم وی قدری بود. و همه دنیا لقمه‌ای است و شیطان سگی است بر درگاه پادشاه هجدۀ هزار عالم، بانگ می‌دارد، چون به وی انداختی از توباز شد. و همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آن است که لقمه‌ای نان در وزارت، که آخرت را نهایت نیست، و با نهایت را هیچ نسبت نپاشد با بی نهایت. و از این بود که بویزید را گفتند: «فلان در زهد سخن می‌گوید.» گفت: «زهد در چه؟» گفتند: «در دنیا.» گفت: «نه دنیا چیزی است که در وی کسی زهد تواند کرد، اول چیزی باید که در وی زاهد توان شد.»

اما درجات زهد در حق آنچه زهد برای وی است سه است:

یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهه و بس، اگر وی را با عدم برنده روا دارد. و این زهد خایفان است. یک روز مالک دینار گفت که «دوش دلیری عظیم بکرده ام بر خدای تعالی - و ازوی بهشت بخواسته ام.»

دیگر آنکه برای ثواب آخرت بود، و این تمامتر بود، که این زهد به رجا و محبت بود. و این زهد راجیان است.

سدنگر و کمال این است، که در دل وی نه بیم دوزخ بود نه او مید بهشت، بلکه خود دوستی حق-تعالی-دوستی دنیا و آخرت را از دل وی برگرفته بود، واز هر چه جزوی است ننگ دارد که بدان التفات کند. چنانکه رابعه که با وی حدیث بهشت کردندی گفتی: *الْجَارِثُمُ الدَّارُ*، یعنی که خداوند خانه به از خانه و کسی که لذت محبت حق-تعالی-وی را پدید آمد، لذتها بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودکان بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی راند. و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستتر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد، به سبب آنکه هنوز ناقص است. و هر که جز مشاهده حضرت الهیت وی را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده است و به درجه مردی نرسیده است.

اما درجات زهد در حق آنچه به ترک وی بگویند هم مختلف است. که کس باشد که به ترک بعضی از دنیا بگوید، و تمامی آن است که هر چه نفس وی را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست، به ترک آن بگوید، که دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردمان نشستن و درس و

مجلس و روایت حدیث، و هر چه برای شرب<sup>۱</sup> نفس بود همه از دنیاست، الا که مقصود خواندن به خدای بود.

بوسیمان دارانی می‌گوید: «در زهد سخن بسیار شنیدم ولیکن زهد به نزدیک ما آن است که هر چه تورا از خدای - تعالی - مشغول بکند به ترک آن بگویی.» گفت: «هر که به نکاح و به سفر و به حدیث نبشن مشغول شد روى به دنيا آورد.» وي را پرسيدند که إلآن آتى الله بقلب سليم<sup>۲</sup> چيست؟. گفت: «سليم دلي بود که در وي جز خدای - تعالی - هیچ چيز نبود.» و يحيى بن زکریا (ع) پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن وي را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است. پس مادر از وي درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن وي از پلاس سوراخ شده بود. به وي وحی آمد که يا يحيى دنيا بر من اختیار کردي! بگريست و پلاس باز در پوشيد. و بدان اين نهايیت زهد است و کس بدین درجه نرسد، ولیکن درجه هر کس به قدر آن است که به ترک آن بگفته است. و چنانکه توبه از بعضی گناه درست بود زهد نيز در بعضی درست بود، يعني که بي ثواب و بي فایده نباشد؛ اما آن مقامی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آن بود که از جمله دست بدارد.

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا بدان که خلق در هاویه دنيا افتاده اند، و وادیهای دنيا را نهايیت نیست ولیکن مهم در دنيا شش چيز است: خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنورخانه و زن و مال و جاه.

مهمن اول طعام است، و در جنس و قدر و ناخورش نظر است.

اما جنس کمترین چيزی بود که غذا دهد و اگر همه سبوس بود؛ و میانه نان جوین و گاورسین؛ و مهین نان گندمین نابیخته، چون بیخته شد از زهد بیرون شد و به تنقم رسید.

۱- شرب، لذت. ۲- (قرآن، ۸۹/۲۶)، مگر که او به الله آید با دلی رسته از شرک.

اما مقدار کمترین ده ستیر<sup>۱</sup> بود؛ میانه نیم من؛ و اقصی<sup>۲</sup> مُدّی و تقدیر شرع در حق درویش این است، اگر بدین زیادت کند زهد در معده فوت شود.  
اما نگاه داشتن مستقبل را: بزرگترین درجه آن است که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد، که اصل زهد کوتاهی امل است؛ و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد؛ و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد. اگر زیادت یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند. که هر که امید عمر بیش از یک سال دارد، ازوی زهد راست نیاید. و رسول (ص) بودی که برای عیال بنهادی یکساله را، که ایشان طاقت صبر نداشتند؛ اما برای خویش شبانگاه را چیزی نگذاشتی.

اقانانخوش کمترین سرکه و تره باشد؛ و میانه روغن و آنچه ازوی کنند؛ و مهین گوشت، اگر بر دوام خورد از زهد رفت، و اگر در هفته یک بار دوبار بیش نخورد از درجه زهد بکلیت بیرون نیفتد.

اما وقت خوردن باید که در روزی یک بار بیش نخورد، و اگر در روز یک بار خورد تمامتر بود. اما چون در یک روز دو بار بخورد این زهد نبود. و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول (ص) و صحابه بداند. عایشه (رض) می‌گوید که «وقت بودی که به چهل شب در خانه رسول چراغ نبودی، و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب.» و عیسی گفت (ع): «هر که طلب فردوس می‌کند وی را نان جوین و خفتن بر سرگین دان با سگان بسیار بود.» و گفتی: «یا حوار یان نان جوین خورید و گردد گندم نگردد که به شکر آن قیام نتوانید کرد.»

**مهّم دوم** جامه است. و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود، چون بشوید بر亨ه بماند، چون دو شد زاهد نبود.

۱- ستیر (استیر، استار)، سیر. ۲- اقصی، بیشترین.

و کمترین این کلاهی و پیراهنی و کفشه؛ و بیشترین آنکه با این دستار بود و ازار پای.

واقاجنس کمترین پلاس بود؛ و میانه پشم درشت؛ و اعلا پنبه درشت. چون نرم و باریک شد زهد رفت. در آن وقت که رسول (ص) فرمان یافت، عایشه (رض) گلیمی و ازاری ستر بیاورد و گفت: این بوده است جامه‌ی وی و بسن. و در خبر است که «هیچ کس جامه شهوت<sup>۱</sup> در نپوشد که نه خدای تعالی - از وی اعراض کند، اگر چه دوست بود، تا آنگاه که آن جامه بیرون کند.» و قیمت دو جامه رسول (ص) - ازار و گلیم - پائزده درم بیش نبودی. و گاه بودی که جامه‌ی وی چنان شوخگن بودی که گفتی که جامه روغنگری است. و یک راه‌وی راجامه‌ای آوردن بعلم<sup>۲</sup> به هدیه، در پوشید، و پس برکشید و گفت: «به نزدیک بوجهم برید و آن گلیم وی بیاورید که این علم وی چشم مرا مشغول بکرد.» یک بار شراک<sup>۳</sup> نعلین وی نوبکردند، چشم وی در نماز بر آن افتاد، گفت: «شراک کهنه باز آورید که این نونخواهم که چشم مرا مشغول گرددانید.» و بر منبر انگشتی از انگشت بینداخت، یک ره که چشمش بدان افتاد، و گفت: «یک نظر بدین و یکی به شما.» و یک بار نعلینی نیکو آوردنند، خدای - تعالی - را سجود کرد و بیرون آمد، اول درویش که دید به او داد و گفت: «نیکو آمد در چشم من، ترسیدم که خدای - تعالی - مرا بدان سبب دشمن گیرد و سجود از آن کردم.» و عایشه (رض) گفت که «رسول گفت: اگر خواهی که مرا در یابی از دنیا به قدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره برندی برجامه.» عمر (رض) چهارده پاره بشمردنند که بر داده بود. و علی (رض) به روزگار خلافت به سه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست فرا گذشته بودی بدریدی و گفت: «شکر آن خدای را که این خلعت اوست.» و یکی گفته است: «هر جامه که بر تن

۱- در «ترجمه احیاء»: هیچ بنده‌ای جامه شهرت نپوشد... (منجیات، ص ۶۲۹).  
۲- علم، نشان جامه و نگار آن؛ بعلم، مقوش، دارای نقش و نگار.  
۳- شراک، بند کفش.

سفیان ثوری بوده است با نعلین به هم قیمت کردم درمی و چهار دانگ بیش نیزید.» و در خبر است که «هر که بر جامه تجعل قادر بود، تواضع کند الله را و تجعل دست بدارد، حق است بر خدای - تعالی - که وی را عقری<sup>۱</sup> بهشت بر تختهای یاقوت بدل دهد.» علی گفت (رض): «خدای - تعالی - عهد فرو گرفته است با ائمه هدی که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود، تا توانگران اقتدا کنند و درویش دل شکسته نشود.» و فضاله بن عبید امیر مصر بود، وی را دیدند پای بر هنه می رفت با جامه مختصر، گفتند: «تو امیر شهری چنین مکن.» گفت: «رسول (ص) ما را از تنعم نهی کرده است و فرموده است تا گاه گاه پای بر هنه برویم.» و محمد بن واسع در نزدیک قتبیه بن مسلم شد به جامه صوف، گفت: صوف چرا پوشیده ای؟ خاموش شد. گفت: چرا جواب ندهی؟ گفت: «نخواهم که گویم از زهد، که بر خویشتن ثنا کرده باشم؛ یا از درویشی، که از خدای - تعالی - گله کرده باشم.» و سلیمان (ع) را گفتند: چرا جامه نیکو نپوشی؟ گفت: «بنده را با جامه نیکو چه کار، چون فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمام.» و عمر بن عبدالعزیز پلاس داشتی و به شب پوشیدی که نماز کردی و به روز نداشتی تا خلق نبینند. و حسن بصری فرق سبعی را گفت: «می پندراری که تو را بدین گلیم که پوشیده ای فصلی است بر دیگران؟ شنیدم که بیشتر دوزخیان گلیم پوشان باشند.»

**مهم سوم مسکن است.** و کمترین این آن است که خاص هیچ جای ندارد و به گوشه مسجدی یا رباتی قناعت کند؛ و بیشتر آنکه حجره ای دارد به ملک یا به اجارت به قدر حاجت، که بلند نبود و بنگار نبود و بیش از مقدار حاجت نبود، و چون سقف بیش از شش گز رفع بکرد و بگچ بکرد از زهد بیفتاد. و در جمله مقصود مسکن آن است که سرما و گرما و باران و باد بازدارد و جز این طلب نباید کرد.

۱- عقری، نوعی جامه لطیف و نفیس.

و گفته اند اول چیزی که از طول امل پدید آمد پس از رسول (ص) بنا کردن بگنج بود و در زیارت باز نبیشتن<sup>۱</sup> که در آن عهد یک درز بیش نبودی، و عباس (رض) منظری<sup>۲</sup> بلند بکرده بود، رسول (ص) بفرمود تا باز کردن<sup>۳</sup> و یک روز به گبده بگذشت بلند، گفت: این که راست؟ گفتند: فلان را؛ پس از آن آن کس به نزدیک رسول (ص) می آمد، در روی نمی نگریست؛ تا آنگاه که آن کس سبب آن بپرسید، با وی بگفتند، رفت و گنبد باز کرد؛ و رسول (ص) بر روی دل خوش کرد و وی را دعا گفت. و حسن می گوید (رض): «رسول (ص) در همه عمر خویش خشتشی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی». و رسول گفت (ص): «هر که خدای تعالی - به وی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند». و عبد الله عمر (رض) گوید که «رسول (ص) به ما بگذشت، گفت: این چیست که می کنید؟» گفتم: 'خانه ای است از نی تباش شده است، نیک می کنیم'؛ گفت: 'کار نزدیکتر از آن است که مهلت برد، یعنی مرگ'. و رسول گفت (ص): «هر که بنا کند بیش از حاجت، روز قیامت وی را تکلیف کنند تا برگیرد». و گفت: «در همه نفقتها مزد است مگر آنچه در آب و خاک بود». و نوح (ع) خانه ای کرد از نی، گفتند: «اگر از چوب و خشت کنی چه بود؟» گفت: «آن کس را که می باید مرد این بسیار است». و رسول گفت (ص): «هر بنا که بنده کند در قیامت بر روی و بال باشد، الا آنکه وی را از گرما و سرما نگاه دارد». و عمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته، گفت: «هر گز ندانستم که در این امت آن بنا کنند که همان کرد برای فرعون». که خشت پخته وی خواست، گفت: آوفذلی یا همام<sup>۴</sup> علی القلبین<sup>۵</sup>؛ و در اثر است که «چون بنده بنا از شش گز بالا دهد فرشته منادی کند از آسمان، گوید: ای فاسق‌ترین همه فاسقان، کجا می آیی؟» یعنی تو را زمین فرو می باید شد در گور، به جانب آسمان

۱- باز نبیشتن، باز نوردیدن، دودرزه دوختن. ۲- منظر، پنجه. در «ترجمة احیاء»: و پیغامبر

(ص) عباس را فرمود تا در واژه ای که بنا کرده بود ویران کرد. (منجیات، ص ۶۳۹).

۳- باز کردن، خراب کردن. ۴- آتش برافروز برای من ای همام برگل (خشتش پخته بسان).

کجا می آیی؟ و حسن بصری می گوید (رض): «در خانه‌های رسول (ص) دست بر سقف وی رسیدی.» و فضیل می گوید: «عجب از آن کس ندارم که بنا می کند و می گذارد، بلکه عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد.»

### مهم چهارم خنورخانه و درجه اعلی در این درجه عیسی است (ع)

که هیچ چیز نداشت الا شانه و کوزه، کسی را دید که به دست محاسن شانه می کرد شانه بینداخت و یکی را دید که به دست آب می خورد کوزه بینداخت؛ و از اقصی درجه آن است که از هرچه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال، اگر از بزنج و روی باشد نه زهد بود. و سلف جهد کرده اند تا یک چیز در چند کار به کار داشته اند.

و رسول (ص) را بالش از ادیم بود و حشو<sup>۱</sup> او لیف، و فرش وی گلیمی بود دوتاه کرده. و عمر یک روز پهلوی وی دید نشان حصیر خرما در وی گرفته، بگریست، گفت: «چرا می گربی یا عمر؟» گفت: «قیصر و کسری دشمنان خدا در آن نعمتها، و تو رسول خدای و دوست خدای در این دشخوار یها!» گفت: «یا عمر خرسندنباشی بدانکه ایشان را آن نعمت در دنیا بود و ما را در آخرت؟» گفت: «باشم.» گفت: «پس بدان که چنین است.» و یکی در خانه بودزد شد (رض)، در همه خانه هیچ چیز نبود، گفت: «در این خانه تو هیچ چیز نیست؟» گفت: «ما را خانه‌ای هست هرچه به دست آید آنجا فرستیم»، یعنی آن جهان. گفت: «تا در این منزل باشی چاره نباشد از متاعی..» گفت: «خداآوند این منزل ما را اینجا بنخواهد گذاشت.» و چون عمر بن سعد- امیر حمص بود- با<sup>۲</sup> نزدیک عمر رسید گفت: «چیست از دنیا باتو؟» گفت: «عصایی دارم که بر وی اعتماد کنم<sup>۳</sup> و مار را به وی<sup>۴</sup> بگشم، و انبانی دارم

۱- حشو آنچه بدان درون چیزی را پر کنند.

۲- با، به.      ۳- اعتماد کردن، تکیه کردن.

۴- به وی، به آن، به وسیله آن.

که طعام در روی نهم، و کاسه‌ای دارم که از آنجا طعام خورم و سرو جامه از آن بشویم، و مظہره<sup>۱</sup> ای دارم که از آنجا آب خورم و طهارت کنم؛ و هرچه بجز این است در دنیا همه تبع این است که من دارم.» رسول (ص) از سفری باز آمد، به در خانه فاطمه (رض) آمد، پرده‌ای دید به در خانه وی و دو حلقه سیمین در دست وی، از میان سرای باز گردید از کراحتی آن؛ چون فاطمه بدانست که کراحتی وی به چه سبب بوده است آن حلقه به درمی و نیم بفروخت و با آن پرده به هم صدقه کرد؛ پس رسول (ص) بر وی دل خوش کرد و گفت: نیکو کردی. و در خانه عایشه پرده‌ای بود، رسول (ص) گفت: «هرگه که چشم من بر این افتاد دنیا با یاد من آید، ببرید و به فلان کس دهید.» و عایشه (رض) می‌گوید: «رسول (ص) شب بر گلیمی دوتا خفتی، یک شب وی را فرشی نو فرو کردم، همه شب بر خویشتن می‌پیچید؛ دیگر روز گفت: دوش خوابم باز نبرد، همان گلیم من باز آورید؛ و یک راه زر آورده بودند، همه قسمت کرد، شب را بیش شش دینار نمانت، همه شب بی خواب بود، تا به آخر شب آن نیز به کسی فرستاد و به خواب خوش درشد، آنگاه گفت: چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی!» و حسن بصری می‌گوید: «هفتاد کس را از صحابه رسول در یافتم که هیچ کس جز یک جامه که پوشیده بود نداشت، و هرگز میان خویش و میان خاک حجاب نکردندی، پهلو بر خاک نهادندی چون بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افکنندی.»

مهم پنجم نکاح است. سهل تستری و سفیان عیینه (رض) و جمعی چنین گفته‌اند که در نکاح زهد نیست؛ چه زاهدترین خلق رسول بود (ص) و وی زنان را دوست داشتی و نه زن داشت، و علی (رض) با زهد وی چهار زن داشت و ده دوازده سرتیت<sup>۲</sup>. و بدان که بدین این خواسته باشد که روانبود که

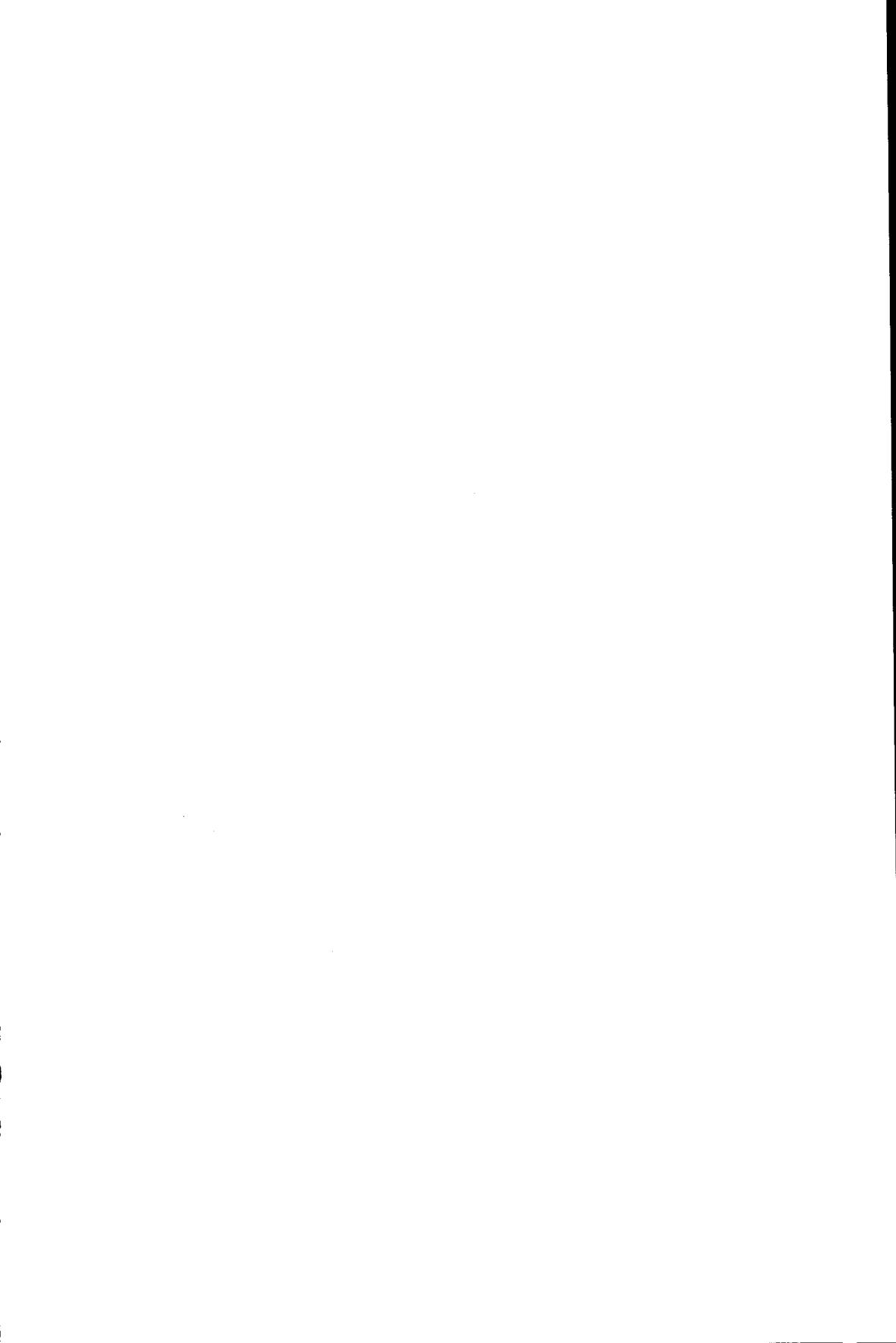
۱- مظہره، ابریق.  
۲- سرتیت، کنیزی که برای تعطی باشد.

کسی دست از نکاح بازدارد تا وی را لذت و مباشرت نبود بر طریق زهد، که نکاح برای فرزند است که در وی بسیار فایده است و بقای نسل است. این همچنان بود که کسی اصلاً نان و آب نخورد تا وی را لذتی نباشد، و بدین هلاک شود و بدان نسل منقطع شود. اما اگر کسی را نکاح از خدای- تعالی- مشغول خواهد کرد نکاح ناکردن اولیٰتر. و اگر شهوت غالب شود، زهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نباشد، که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز. احمد حنبل را (رض) زنی نیکومی دادند، گفتند این زن خواهری دارد عاقلتر از وی ولیکن یک چشم است، آن عاقلترین بخواست. و جنید می گوید: «آن دوست دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز: کسب و نکاح و نبشن حديث.» و گوید: «دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد، که اندیشه پراکنده شود و جمع نباشد.»

**مهم ششم مال و جاه است.** در رکن مهلكات شرح این بگفته ایم، که این هر دو زهر است قاتل، و اندکی از وی آن قدر که حاجت است تریاق است و از دنیا نیست. بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است. خلیل (ع) از دوستی وامی خواست، وحی آمد که «چرا از خلیل خویش نخواستی؟» گفت: «بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری و ترسیدم که از تو دنیا خواهم.» گفت: «هرچه بدان حاجت بود از دنیا نبود.» و در جمله چون شهوت و زیادات در باقی کرد<sup>۱</sup> و از مال و جاه به قدر لابد کفایت کرد، دل وی از آن گستته بود و دنیا را دوست نداشته بود. و مقصود این است که چون بدان جهان شود، سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد؛ و کس باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه وی باشد، اما در حق وی چون طهارت جای وی شد که جز به وقت حاجت وی را نخواهد، چون به مرگ از این حاجت برسست کجا به وی التفات کند. اما کسی که دل در دنیا

۱- در باقی کردن، ترک کردن.

می بندد، مَثُل وی چون کسی باشد که جایی که وی را بنخواهند گذاشت، سلسله‌ها از آنجا برگردن خویش سخت می کند تا موی سر خویش بر آنجا می بندد محکم، تا چون وی را از آنجا برانگیزند به موی خویش آویخته بماند، تا آنگاه که همه موی از بین کنده نیاید از آن بزهد و آنگاه جراحت آن با وی بماند. و حسن بصری می گوید: «قومی را در یافتم که ایشان به بلا شادر از آن بودند که شما به نعمت، و اگر شما را دیدندی گفتندی نه اند الا شیاطین، و اگر شما ایشان را دیدید گفتید نه اند الا دیوانگان. و این قوم رغبت در بلا از آن می کردند تا دل ایشان از دنیا خاسته و گسته بود، تا به وقت مرگ به هیچ چیز آویخته نباشند.»



## اصل پنجم.- در نیت و صدق و اخلاص

بدان که اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده‌اند الّاعبان، و عابدان همه هلاک شده‌اند الّاعمالان، و عالمان هلاک شده‌اند الّاعمالان، و عاملان هلاک شده‌اند الّاخلاصان. و مخلصان بر خطر عظیم‌اند. پس بی‌اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد. و کسی که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت یاد کیم، و در دیگر باب معنی حقیقت اخلاص، و در سدیگر باب حقیقت صدق.

### باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است، و حکم وی راست، و نظر حق- تعالی- به نیت است از عمل. و از این گفت رسول (ص) که «خدای- تعالی- به صورت و شمایل شما ننگرد، به دل و کردار شما ننگرد.» و نظر به دل از آن است که محل نیت اوست. و گفت رسول (ص): کارها به نیت است، و هر کسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد، هر که هجرت کند، یعنی که شهر خویش بگذارد و به غزا شود یا به حج، برای خدای- تعالی، هجرت وی برای خدای- تعالی- است؛ و هر که برای آن کند تا مالی به دست آورد یا زنی نکاح کند، هجرت وی برای

خدای- تعالی- نیست، بدان است که می‌جوید. و گفت: «بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف، که نیت وی خدای- تعالی- بهتر داند.» و گفت: «بنده بسیار کردارهای نیکو کند و فریشتگان آن رفع کنند<sup>۱</sup>، خدای- تعالی- گوید: این از صحیفه وی بیفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل وی را بنویسید.» گویند: بُار خدایا این نکرده است. گوید: «ولیکن نیت آن کرده است.» و گفت: «مردمان چهارند: یکی مالی دارد و به حکم علم خرج می‌کند، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی، هر دو در مزد برابر باشند؛ دیگری مالی دارد و نه بشرط نفقه می‌کند و دیگری با خویشن گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی، هر دو در بزرگ و بال برابرند. یعنی نیت تنها همچنان است که با عمل به هم<sup>۲</sup>، و انس گوید که «رسول (ص) یک روز در غزای تبوک بیرون آمد و گفت: در مدینه مردمان بسیارند که در مزد هر رنج که ما می‌کشیم در سفر و گرسنگی شریک اند. گفتیم: چرا؟ و با مانه اند؟» گفت: بعذر بازمانده‌اند و نیت ایشان همچون نیت ماست.» و در بنی اسرائیل یکی به کوهی بزرگ از ریگ رسید و وقت قحط بود، گفت: «اگر این همه گندم بودی من آن همه به درویشان دادمی.» و حی آمد به رسول روزگار که وی را بگویی که «خدای- تعالی- صدقه تو پذیرفت و چندان ثواب تورا داد که اگر تو آن همه گندم داشتی و به صدقه بدادی همان بودی.» رسول (ص) گفت: «هر که نیت و همت وی دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم وی باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا؛ و هر که را نیت و همت آخرت بود خدای- تعالی- دل وی را توانگر دارد، و از دنیا بشود و زاهد بود در وی.» و رسول گفت: «چون مسلمانان به مصاف بایستند با کفار، فریشتگان نامه‌ها بنویشن گیرند که؛ فلان جنگ بتعصب می‌کند، و فلان بحمیت می‌کند. مگویید که فلان در راه خدای- تعالی- کشته شد؛ هر که جنگ برای آن کند تا کلمه

۱- رفع کردن، برداشتن، قصه پیش حاکم بردن. ۲- با هم. ۳- و حال آنکه.

توحید غالب شود، وی در راه خدای است.» و گفت: «هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی است، و هر که وامی کند و نیت کند که باز ندهد دزد است.»

و بدان که علما گفته‌اند: اول نیت عمل بیاموز و آنگه عمل. یکی می‌گفت مرا عملی بیاموز ید که شب و روز بدان مشغول باشم، تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم، گفتند چون خیر نتوانی کرد نیت خیر می‌کن بر دوام، تا ثواب آن خیر می‌رود! بوهریره گفت: «خلق را روز قیامت حشر بر نیتهاي ایشان خواهند کرد.» و حسن بصری گوید: «بهشت جاویدان بی آخر نه بدین عمل روزی چند است، به نیت نیکوست که نیت را آخری نبود.»

**حقیقت نیت** بدان که از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش وی نباشد: علم و ارادت و قدرت، یعنی دانش و خواست و توانایی. مثلاً چون طعامی نبیند نخورد؛ و چون بدید اگر بایست<sup>۱</sup> آن نبود و خواست آن نبود هم نخورد؛ و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نتواند کرد هم نخورد؛ که قدرت ندارد. پس این سه حاجت در پیش همه حرکات می‌رود. ولیکن حرکت تبع قدرت است؛ و قدرت تبع خواست و ارادت است، که بایست<sup>۲</sup> قدرت را فرا کار می‌دارد؛ و بایست تبع علم نیست، که بسیار چیز بیند و نخواهد، ولیکن بی علم نیز خواستن صورت نبندد؛ که چیزی که نداند چون خواهد. و نیت از این هرسه عبارت است از خواست و از قدرت و از علم و خواست آن است که وی را برپای انگیزد و فرا کار دارد، و این را نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند. و این هرسه یک معنی است.

پس غرض، که وی را برپای انگیزد و فرا کار دارد، گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در یک چیز فراهم آید.

۱- پیوسته حاصل آید.

۲- بایست، ضرورت، نیاز.

اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند. و مثل این آن بود که کسی نشسته بود، شیری قصد وی کند، برخیزد و بددود. غرض و نیت وی یک چیز بیش نیست و آن گریختن است. و همچنین چون محتشمی از در درآید، وی را<sup>۱</sup> بر پای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی. این خالص بود.

اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود:

یکی آنکه هر غرض چنان بود که اگر تنها بودی وی را فرا کارداشتی. چنانکه خویشاوندی درویش ڈرمی خواهد، بدھد برای خویشاوندی و درویشی؛ و از دل خویش می‌داند که اگر درویش نبودی هم بدادی، و اگر درویش بودی و خویشاوند نبودی هم بدادی. این دو غرض بود، و دو نیت به هم بود بشرکت.

و دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش، یادرویش بودی نه خویشاوند ندادی، لیکن چون هر دو فراهم آمد وی را فرا دادن داشت. و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند که هر یکی تنها خود بر آن قادر بود؛ و مثل این چنان بود که دو ضعیف به بازوی یکدیگر سنگی برگیرند که هر یکی تنها از آن عاجز باشند.

سوم آنکه یک غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد، و آن دیگر قوی بود چنانکه تنها فرا کار دارد ولیکن به سبب وی کار آسانتر باشد. چنانکه کسی به شب نماز کند تنها، ولیکن چون قومی حاضر آیند بر وی آسانتر بود و بنشاطر باشد، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی. و مثل این چنان بود که مردی قوی که سنگی بر تواند گرفت، لیکن ضعیفی نیز به او یاری دهد تا آسانتر شود.

و این هر یکی حکمی دارد دیگر، چنانکه در اخلاص گفته آید: و مقصود آن است که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرك باشد. و این گاه خالص بود و گاه آمیخته.

### فصل

بدان که رسول (ص) گفته است که **نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ**، نیت مؤمن بهتر از کردار وی است. و بدین نه آن خواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت باشد، که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار عبادت بود؛ بلکه معنی آن است که طاعت وی به تن است و به دل، واین دو جزء است؛ از این هر دو، آن یکی که به دل است بهتر. و سبب این آن است که مقصود از عمل تن آن است تا صفت دل بگردد<sup>۱</sup>؛ و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد<sup>۲</sup>. و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید، و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید، که مقصود همه گردش دل است، که مسافر بدان جهان دل است و سعادت و شقاوت وی راست؛ و تن اگر چه در میان خواهد بود ولیکن تبع است. همچون اشتر، اگر چه حج بی وی نیست ولیکن حاجی نه شتر است. و گردش دل خود یک چیز بیش نیست: آنکه از دنیا روی به آخرت آورد، بلکه از دنیا و آخرت روی به خدای- تعالی- آورد. و روی دل پیش از خواست و ارادت وی نیست. چون غالب بر دل وی خواست دنیا بود روی وی با دنیا بود. و علاقت وی با دنیا خواست وی است و در ابتدای آفرینش چنین است. چون خواست حق- تعالی- و دیدار آخرت غالب شد، صفت وی بگردید و روی با دیگر جانب کرد. پس مقصود از همه اعمال گردش دل است: از سجود نه مقصود آن است که<sup>۳</sup> پیشانی بگردد تا از هوا به زمین رسد، بلکه آنکه صفت دل بگردد و از هوا و تکبر به تواضع رسد. و مقصود از الله اکبر نه آن است که زبان بگردد و بجنبد، بلکه آنکه صفت دل بگردد از تعظیم خویش و به تعظیم خدای- تعالی- شود. و مقصود از سنگ انداختن در حرج نه آن است

۱- وحال آنکه.

۲- گردیدن، تغییر کردن.

۳- مقصود آن نیست که.

تا جایی سنگریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خویش در باقی کند<sup>۱</sup> و طوع فرمان شود<sup>۲</sup> و عنان از دست خویش بیرون کند و به دست فرمان دهد؛ چنانکه گفت: لبیک بِحَجَّةِ حَقًا وَتَعْبُدًا وَرِفَاً. و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسفندی بشود، بلکه آنکه تا پلیدی بغل از سینه تو بشود و شفقت بر جانوران به حکم طمع نداری و به حکم فرمان داری: چون گویند این گوسفند بکش، نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب وی چرا کنم، لکن از خویشن در باقی کنی<sup>۱</sup> و بحقیقت نیست شوی، که خود نیستی، چه بنده در حق خود نیست بود و مست خداوند بود بحقیقت. و همچنین جمله عبادتها چنین است.

لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در روی ارادتی و خواستی پدید آید، چون تن به موافقت آن برخیزد، آن صفت در دل ثابتتر و محکمتر شود. مثلاً چون رحمت یتیم در دل پدید آید، چون دست به سروی فرود آید آن رحمت قویتر شود و آگاهی دل زیادت شود. و چون معنی تواضع پدید آید به سرنیز تواضع کند و به زمین نزدیک شود.<sup>۲</sup> و نیت همه عبادات و خواست خیر آن است که روی به دنیا ندارد و به آخرت دارد، و عمل بدان نیت آن خواست را ثابت و مؤکد بکند. پس عمل برای تأکید خواست و نیت است، اگر چه هم از نیت خیزد. و چون چنین است پیدا بود که نیت به از عمل بود. چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جایی دیگر سرایت خواهد کرد به دل: اگر سرایت کند به کار آید، و اگر نکند و به غفلت کند حبطه بود، و نیت بی عمل این بود که حبطه نباشد. و این همچنان بود که در معده دردی باشد، چون دارو بخورد و به وی رسد مقصود حاصل آید و اگر بر سینه طلی کند تا اثر به وی رسد هم سود دارد، ولیکن چون به نفس معده رسد لابد بهتر باشد؛ که طلی که به سینه رسد، مقصود دارو نه سینه است بلکه معده است، لاجرم حبطه بود اگر به وی سرایت نکند، و آنچه به معده رسد اگر چه به سینه نرسد حبطه نباشد.

۱- در باقی کردن، ترک کردن. ۲- مطیع فرمان شود.

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسوس و اندیشه بد، و آنچه معفو نبود و بدان بگیرند.

بدان که رسول(ص) گفت: امت مرا عفو کرده انداز هر چه حدیث نفس بود- و در هردو صحیح<sup>۱</sup> است- که هر که قصد معصیت کند و نکند، ملک- تعالی- ملایکه را گوید منویسید؛ و اگر بکند، یک سیئه بنویسید؛ و اگر قصد حسنَه کند و خیر، یک حسنَه بنویسید، و اگرچه آن خیر نکند؛ و اگر بکند ده حسنَه بنویسید، و در بعضی از آخبار است که تضعیف می کنند تا به هفتتصد. و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه به دل رود از قصد و اندیشه بد. بدان مأخوذه نبود؛ و این خطاست، که پیدا کردیم<sup>۲</sup> که اصل دل است و تن تبع. و خدای- تعالی- می گوید: اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکنند با شما، إِنْ ثُنَّدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُهُ يُحَاسِّنُوكُمْ بِهِ اللَّهُ<sup>۳</sup>؛ و می گوید از چشم و از گوش و از دل هرسه پرسند: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادُ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا<sup>۴</sup>؛ و می گوید در سوگند به لغو بر زبان نگیرند، بدان گیرند که به دل قصد کرده باشد: لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللُّغُوفِي أَيْمَانِكُمْ وَلِكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُ فَلَوْبِكُمْ<sup>۵</sup>، و خلاف نیست که به کبر و نفاق و حسد و عجب بدین همه بگیرند، و این همه اعمال دل است.

پس حقیقت در این فصل آن است که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است: دو بی اختیار است و بدان مأخوذه نیست، و دو ب اختیار است و بدان مأخوذه است. و مثل این چنان است که در خاطر آید مثلاً در راهی که می روی که زنی از پس من می آید:

۱- صحیح بخاری و صحیح مسلم. ۲- پیدا کردن، بیان کردن. ۳- (قرآن، ۲۸۴/۲)، اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارد و باز نماید به کردار یا نهان دارید در دل، شمار کند الله با شما. ۴- (قرآن، ۳۶/۱۷)، که از نیویشید و نگرستن و اندیشیدن به دل شما را بخواهند پرسید. ۵- (قرآن، ۲۲۵/۲)، نگیرد خدای شما را به لغو سوگندان شما لکن شما را که گیرد به آن گیرد که دل شما آهنج سوگند کرد (و در آن سوگند که به زبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت).

اگر بازنگری ببینی، این خاطر را حدیث نفس گویند.

دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد که بازنگری. این را میل طبع گویند.  
و این حرکت شهوت بود.

سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگریست. و این آنجا حکم کند  
که بیمی و شرمی مانع نباشد؛ که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند  
که بباید کرد، بلکه باشد که گوید این ناکردنی است. و این را حکم دل نام  
کنیم.

چهارم آنکه اندک قصد کند و عزم کند که بازنگرد، و  
این عزم زود مصتم شود، اگر آن حکم دل را رد نکند بدانکه به خدای-  
تعالی - یا به خلق بترساند تا آن حکم را باطل کند.

پس آن دو حالت اول، که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم،  
بدان مأخوذ نبود، که آن به دست وی نیست، و خدای- تعالی - می گوید: لا  
يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا! و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون  
رسول را گفت (ص) که «این نفس من می گوید که خویشن خصی<sup>۱</sup> کن تا  
از شهوت برھی». گفت: «مکن، که خصی کردن امت من روزه داشتن  
است.» گفت: «نفس من مرا می گوید نیز<sup>۲</sup> گوشت مخور.» گفت: «نه، که  
من گوشت دوست دارم و اگر یافته‌تمی خوردمی و اگر  
خواستمی خدای- تعالی - بدادی.» گفت: «نفس من می گوید با کوه شو  
چون رهبانان.» گفت: «مشو، که رهبانیت امت من حج و غزاست.» پس  
این خاطرها که وی را در آمده است حدیث نفس بود. و این معفو بود، که عزم  
نکرده باشد که بکند و مشاورت از آن<sup>۳</sup> می کرد.

۱- خصی، اخته،

۲- (قرآن، ۲/۲۸۶)، برنده خدای بر هیچ تن مگر توان آن .

۳- نیز، بیش، دیگر.

۴- از آن جهت.

اما این دو که در اختیار می‌آید و آن حکم دل است بدانکه کردنی است و عزم دل به کردن آن، بدین هر دو مأخوذه باشد؛ اگرچه نکند به سبب شرم و هراس یا عایقی دیگر، نه برای خدای- تعالی. و معنی آنکه بنده مأخوذه بود نه آن است که کسی را از وی خشم آید و اکنون وی را به انتقام عقوبت کند، که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است؛ لیکن معنی آن است که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دورتر افتاد. و این شقاوتِ وی است که از پیش شرح کردیم، که سعادتِ وی آن است که روی از خود و از دنیا با حق- تعالی- آورد. و روی وی خواست وی است. و علاقت وی آن است که به هر خواستی و قصدی که می‌کند که به دنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکمتر می‌شود، و از آنچه می‌باید دورتر می‌افتد. و معنی آنکه مأخوذه شد و ملعون شد این است که گرفته ترشد و دورتر شد، و این کاری هست هم از وی با وی و در وی، اما نه کس را از طاعت وی شادی است و نه از معصیت وی خشمی است تا وی را به انتقام بگیرد. ولیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید.

و هر که این آسرار بدانست هیچ شک نماند وی را که به احوال دل مأخوذه بود، و دلیل قاطع بر این آن است که رسول (ص) گفت: «دو مرد که با یکدیگر شمشیربرکشند و یکی کشته آید، کشته و کشنه هر دو در دوزخ باشند.» گفتند: «باری چرا کشته؟» گفت: «از آنکه وی می‌خواست که آن را بکشد، اگر توانستی.» و دیگر آنکه گفت: «مردی مالی دارد و نه به علم نفقه کند، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنان کردمی، هر دو در بزه برابر باشند.» و این همه قصد دل بیش نیست. و شک نیست که اگر کسی زنی یاود<sup>۲</sup> بر جامه خواب و با وی صحبت<sup>۳</sup> کند، برگمان آنکه زنی بیگانه است، بزهکار شود، اگرچه آن زن حلال وی باشد. بلکه اگر کسی بی طهارت نماز کند، وی راثواب بود، چون پندارد که طهارت دارد؛ و اگر پندارد که طهارت ندارد و بر طهارت باشد بزهکار شود، و اگرچه با یاد آید که

۱- به حکم علم. ۲- یاود، یابد. ۳- صحبت، همراهی.

طهارت داشته است پس از نماز. و این همه احوال دل است. اما آنکه قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای - تعالی - وی را حسنه بنویسند، چنانکه در خبر آمده است. چه قصد بر موافقت طبع است، و دست بداشتن برخلاف طبع مجاهده است که اثر آن در روش گردانیدن دل بیشتر است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل. و معنی نبشن حسنه این بود و معنی این خبر این است. اما اگر به سبب عجز دست بدارد و آن را هیچ کفارت نرفته باشد، آن ظلمت از او نیفتد و بدان مأخوذه بود؛ همچون کشته‌ای که به سبب عجز از کشتن خصم خویش بازماند و کشته آید.

### پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از آعمال

بدان که آعمال سه قسم است: طاعات و معاصی و مباحثات. و باشد که از اینکه رسول (ص) گفت: *إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ*، پندارند که معصیت نیز بر نیت خیر از جمله عبادات است. و این خطاست، بلکه این یک قسم، نیت را در روی اثر نیست، لیکن نیت بد وی را خبیثتر گرداند. و مثل این چنان بود که کسی غیبیت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و مدرسه و رباط کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است. و این قدر نداند که نه خیر است، از بهر آنکه قصد خیر کردن در شر شری دیگر باشد. اگر همه داند خود فاسق است، و اگر نداند و پندارد که این خیر است هم فاسق است؛ که طلب علم فریضه است. و بیشتر هلاک خلق از جهل است. و از این گفته است سهل تُستری که هیچ معصیت از جهل بیش نیست و جهل به جهل از جهل عظیمتر. که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و این حجاب وسد وی گردد. و همچنین تعلیم کردن شاگرد را، که دانی که مقصود وی آن است تا از قضا<sup>۱</sup> و اوقاف و مال آیتم<sup>۲</sup> و مال سلطان به دست آورد و دنیا گرد کند و به مباحثات و منافست مشغول شود، حرام است. و اگر مدرس گوید که نیت من نشر علم

۱- قضا (از عربی قضاء)، دادرسی کردن، قضاوت.  
۲- آیتم، یتیمان.

شرع است اگر وی در فساد به کار دارد من مأخوذه نیت خویش باشم، این جهل محض است؛ و همچون کسی باشد که شمشیر به کسی بخشد که راه زند، و انگور به کسی بخشد یا فروشد که داند که خمر خواهد کرد، و گوید مقصود من سخاوت است، که خدای تعالیٰ - هیچ کس از سخن دوست ندارد. و این از جهل وی بود. بلکه چون داند که راه خواهد زد، شمشیر از دست وی بیرون باید کرد، چگونه روا بود که یکی دیگر به وی دهد؟ بلکه همه سلف به خدای تعالیٰ - پناهیدند از عالم فاجر، و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده‌اند مهجور بکرده‌اند. تا<sup>۱</sup> احمد حنبل شاگردی قدیمی را مهجور کرد به سبب آنکه بیرون دیوار سرای خویش در کاهگل گرفته بود، و گفت: «یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی، نشاید علم در تو آموختن.» پس معصیت به نیت خیر خیر نگردد، بلکه خیر آن بود که فرمان بر آن بود.

**قسم دوم طاعات و نیت در این ازدواجه اثرا دارد:** یکی آنکه اصل وی به نیت درست آید؛ و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می‌شود ثواب مضاعف می‌شود. و هر که علم نیت بیاموزد، به یک طاعت ده نیت نیکو توان کرد، تا آن ده طاعت شود. مثلاً چون در مسجد اعتکاف کرد:

نیت کند که این خانه خدای تعالیٰ - است و هر که در آنجا شود به زیارت خدای شده باشد، و رسول گفت (ص): هر که در مسجد شود به زیارت خدای تعالیٰ - شده باشد، و حق است بر مژور<sup>۲</sup> که زایر را کرامت کند.

دوم آنکه انتظار دیگر نماز می‌کند، که در خبر است که «منتظر نماز در نماز است.»

۱- تا، حتی. ۲- مژور، زیارت شده.

سوم آنکه نیت کند که بدین، چشم و گوش و دست و زبان و پای از حرکات بازدارد، و این نوعی از روزه است، که در خبر است که «نشستن در مسجد رهبانیت امت من است.»

چهارم آنکه شغلها از خویشن دور کند تا همگی خود به حق-تعالی-دهد و به ذکر و فکر و مناجات مشغول شود.

پنجم آنکه از مخالفت و شرمدمان سلامت یابد.

ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند، و اگر چیزی بیند بفرماید، و اگر کسی نماز بد کند به وی آموزد.

هفتم آنکه باشد که اهل دین را بیند و با وی برادری گیرد در دین، که مسجد آرامگاه اهل دین باشد.

هشتم آنکه تا از خدای-تعالی-شرم دارد که در خانه وی گناه کند یا بد اندیشد.

و براین قیاس می کن جمله طاعات را که در هر یک، نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود.

قسم سوم مباحثات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحثات می رود و از نیت نیکو غافل، که خسرانی عظیم بود، که از این حرکات همه سؤال خواهند کرد و در همه مباحثات حساب خواهد بود. که اگر نیت بد بود بر وی بود، و اگر نیت نیک بود وی را بود، و اگر نه سر بسر بود؛ ولیکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و ازوی فایده بر نگرفته باشد، و خلاف کرده باشد این آیت را که ولا تنس نصیبیک می‌الذئباً وَأَخْسِنَ كَمَا

آخسن اللہِ آئینک<sup>۱</sup>، یعنی که دنیا بر گذر است، تو نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند. و رسول(ص) گفت: «بنده را بپرسند از هر چه کرده باشد، تا آن قدر که سرمه که در چشم کشد یا پاره کلخ که به انگشت بمالد، یا دست کفرا جامه برادری کند.»

و علم نیت مباحثات دراز است، آن نیز باید آموخت. و مثل اینکه بوی خوش به کار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه به کاردارد، و روا نبود که به کار دارد و قصد وی تفاخر بود به توانگری یا ریای خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه بر اندیشه فساد. و اما نیتهای نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای- تعالی- کند، و به نیت راحتی کند که به همسایگان وی رسید تا آسوده شوند؛ و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و تا در معصیت غیبت نیفتند؛ و نیت آن کند که دماغ وی قوت دهد تا صافی شود و قوت وی زیادت گردد و بر ذکر خدای- تعالی- و فکر عادت بکند و قادرتر شود. و این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود و از این هر یکی قربتی بود. و بندگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند، تا ایشان را در نان خوردن و به طهارت جای شدن و با اهل صحبت<sup>۲</sup> کردن، در هر یکی نیتی نیکو بود که هیچ چیز از این نیست که نه به سبب خیری است و چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید. چنانکه در صحبت<sup>۳</sup> کردن با اهل نیت فرزند کند، که تکثیر امت مصطفی (ص) بود؛ و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت. و سفیان ثوری یک روز جامه باشگونه<sup>۴</sup> در پوشیده بود، با وی گفتند، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز ایستاد و همچنان بگذاشت و گفت: «این برای خدای- تعالی- در پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای- تعالی- راست کنم.» و زکر تا (ع) جایی مزدور بود،

۱- (قرآن، ۲۸/۷۷) و بهره خود (آن جهانی) از این جهان بیگذار و نیکویی کن چنانکه الله با تو نیکویی کرد. ۲- صحبت، همخوابی. ۳- واژگونه.

قومی در نزدیک وی شدند، وی نان می خورد، ایشان را نگفت که نان خورید، آنگه چون نان تمام بخورد گفت: «اگر نان تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز ماندمی و تمام نکرمی. برای سنت مردمی، فریضه دست بداشته بودمی.» و سفیان ثوری نان می خورد یکی در شد، وی را نگفت نان خورتا نان تمام بخورد، پس گفت: «اگر نه آن بودی که اوام کرده بودم، تو را بگفتمی که بخور.» و گفت: «هر که کسی را گوید که بخور و به دل آن را کاره باشد، اگر آن کس نخورد یک بزه بکرد و این نفاق است؛ و اگر بخورد دو بزه بکرد: یکی نفاق و دیگر آنکه وی را در خوردن چیزی افکند که اگر از دل وی دانستی نخوردمی، با وی خیانت کرده باشد.»

### پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید

بدان که مرد سليم دل چون بشنود که در هر مباحثی نیتی ممکن است، باشد که به دل یا به زبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای- تعالی - یا نان خورم برای خدای- تعالی - یا درس گوییم و مجلس کنم برای خدای- تعالی - و پندارد که این نیت بود، و این حدیث زبان بود یا حدیث نفس؛ که نیت کششی و میلی باشد که در دل پدیدار آید، که آن مرد را فرا کار دارد. چون متقاضی که إلْحَاحَ كَنَدْ، تا تَنْ بِهِ اجَابَتْ آن برجیزد و آن کار بکند، و این آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید و غالب شود. چون این متقاضی بود، نیت به حدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم، یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که وی را دوست دارم، و این محال بود. همچنین کسی که وی را شهوت فرا صحبت دارد، گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم، بیهوده بود؛ چون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت شرع کنم، این بیهوده بود. بلکه باید که اول ایمان به شرع قوی بود، آنگه آنچه در اخبار آمده است در ثواب نکاح به سبب فرزند تأقل کند، تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند، چنانکه وی را فرا نکاح دارد. و این خود نیت بود، بی آنکه بگوید. و هر که

حرص فرمانبرداری وی را بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد، این خود نیت بود، و به زبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود. چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی، و این بیهوده بود، که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشد ناچار. و هرجای که حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشخوار فراز آید، مگر که کار آخرت جمله غالب افتاده باشد. پس مقصود آن است تا بدانی که نیت آن است که به دست تو نیست، که نیت خواستی است که فرا کاری دارد؛ و کارتوبه قدرت تو است، تا اگر بخواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی؛ اما خواست تو به دست تو نیست، تا اگر خواهی خواهی، و اگر نخواهی نخواهی؛ بلکه خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند؛ و سبب پدید آمدن وی آن باشد که تو را اعتقاد افتاد، که غرض تودر این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است، تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار نداند بسیار طاعتها دست بدارد که نیت حاضر نیابد.

ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد، گفت: «نیت نمی‌یابم.» و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود، گفت: «اگر نیت بودی گردمی.» و کسی از طاوس دعا خواست، گفت: «صبر کن تا نیت فراز آید، آنگه دعا کنم.» چون از روی روایت حدیث خواستنده، بودی که نکردی، وقت بودی که ناگاه روایت گردی و گفتی: «در انتظار نیت بودم تا فراز آید.» و یکی گفت: «ماهی باشد تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار، و هنوز نشده است.»

و در جمله تا حرص دین و ترس بر کسی غالب نبود وی را در هیچ خیر نیت فراز نیاید، بلکه در فرایض نیز به جهد فراز آید، و باشد که تاز آتش دوزخ باز نیندیشد و خویشتن را بدان نترساند نیت فراز نیاید. چون کسی این حقایق بدانست، باشد که فضایل بگذارد و به مباحثات شود، که در مباحثات نیت او چنان بود که کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیاید، و قصاص در حق وی فاضلتر باشد؛ و باشد که نیت نماز شب نیاید، و نیت خواب یابد تا

بامداد پگاه برخیزد، و خواب وی را فاضلتر؛ بلکه اگر از عبادت ملوو شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طبیت کند نشاط وی بازاید، این طبیت وی را فاضلتر بر این نیت از عبادت با ملال. بودردا (رض) می‌گوید: «من گاه خویشن به لهو و آسایش دهم تا نشاط حق تعالی باز آید.» و علی (رض) می‌گوید: «چون دل را بر دوام به اکراه فرا کاری داری نایینا شود.» و این همچنان بود که طبیب که بیمار را گوشت دهد - اگرچه محروم<sup>۱</sup> بود - تا قوت وی باز آید، تا طاقت دارو دارد؛ و کسی در صف قتال به هزیمت بشود تا خصم از پس وی بشود، آنگاه ناگاه بر وی زند، و مبارزان چنین حیلتها بسیار کنند. و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان، و به تلطیف و به حیلت حاجت آید، و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود، اگرچه علمای ناقص راه بدان ندانند.

### فصل

چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل، بدان که کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ است، و کس بود که باعث وی نعمت بهشت بود. و هر که کاری برای بهشت کند بندۀ شکم و فرج است و خود را می‌کوشد، تا جایی افتاد که شکم و فرج را سیر کند؛ و آنکه از بیم دوزخ کند چون بندۀ بد است که جز از بیم خواجه کاری نکند. و این هر دورا با خدای - تعالی - بس کاری نیست؛ بلکه بندۀ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای - تعالی - بکند، نه به امید بهشت یابیم دوزخ. و مثل این چنان بود که کسی به معشوق خویش نگرد برای معشوق، نه برای آنکه معشوق وی را سیم و زر دهد؛ که آنکه برای سیم و زرنگرد معشوق وی سیم و زر است. پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین نیت صورت نبندد. و آن کس که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود در جمال حق

- محروم، گرم شده از آتش تب، گرم مزاج.

و مناجات بود با وی: اگر طاعتنی کند به تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد؛ و آنگه که خواهد؛ تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد- چندانکه تواند- تا دل وی را از مطالعه آن جمال بازندارد؛ و اگر معصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات وی را حجاب کند از لذت مشاهده و مناجات. و عارف بحقیقت این بود.

احمد حضرو یه حق را به خواب دید که گفت: «همه مردمان از من طلبند مگر بویزید که مرا می طلبند.»<sup>۱</sup> و شبی را (ره) به خواب دیدند، گفتند: «خدای- تعالی- با تو چه کرد؟» گفت: «با من عتاب کرد، که یک بار بر زبان من برفته بود که چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود.» گفت: «نه، چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود.» و حقیقت این دوستی و این لذت در اصلِ محبت گفته آید، ان شاء الله تعالیٰ.

## باب دوم در اخلاص وفضیلت وحقیقت ودرجات آن

اما فضیلت اخلاص: بدان بدانی که خدای- تعالی- گفت: **وَمَا أَمْرُوا إِلَّا  
لَيَتَبَعَّدُوا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينُ**<sup>۲</sup> و گفت- سُبحانَهُ وَتَعَالَى - **أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ**<sup>۳</sup>، گفت: خلق را نفرموده اند **إِلَّا** به عبادت به اخلاص، و دین خالص خدای- تعالی- راست و بس. رسول گفت (ص): «خدای- تعالی- می گوید: اخلاص سری است از اسرار من، در دل بنده‌ای که دوست دارم وی را نهاده‌ام.» و رسول (ص) فرا معاذ گفت: «عمل به اخلاص کن تا اندک کفايت بود.» و هرچیز که در ذم ریا بیاورده‌ایم همه در اخلاص است، که

- ۱- در «ترجمه احیاء»: همه مردمان از من بهشت می طلبند مگر بویزید که مرا می طلبند.
- ۲- (قرآن، ۵/۹۸)، و نفرمودند مردمان را مگر آن را که الله را پرستند پاک می دارند او را دین.
- ۳- (قرآن، ۳/۳۹)، آگاه باشد که الله راست سزا و واجب پرستش پاک از ابیان گرفتن با او و به گمان بودن در یگانگی او در سخن او.

نظر خلق یکی از سبیهای است که اخلاص را ببرد، و سبیهای دیگر نیز هست. و معروف کرخی (ره) خویشن را به تازیانه می‌زدی و می‌گفتی: یا نفسِ آخِلِصی تَخلصی، خلاص کن تاخلاص یابی. و بوسیمان می‌گوید: «خنک آن کس که یک خطوط در همه عمر وی را به اخلاص درست آید که بدان جز خدای تعالیٰ - را نخواسته باشد.» و بوایوب سختیانی می‌گوید: «اخلاص در نیت دشوارتر است از اصل نیت.» و یکی را به خواب دیدند، گفتند: «خدای تعالیٰ - با تو چه کرد؟» گفت: «هرچه برای وی کرده بودم در کفه حسنات دیدم، تا یک دانه انارکه در راهی افکنده بودم و گر به ای که در خانه من بمrede بود. و یک رشته ابر یشم که در کلاه من بود، آن در کفه سیئات دیدم. و خری بمrede بودمرا، قیمت آن صد دینار، آن در کفه حسنات ندیدم. گفتم: ای سُبحان الله گر به در حسنات بود خر نبود؛ گفت: از آنجا که توفrstادی آنجا شد. چون شنیدی که بمrede گفتی الا لعنة الله و اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتدی. و صدقه بدادم برای خدای ولیکن مردمان می‌دیدند و می‌نگریستند، آن نظر مردمان نیز مرا خوش آمد، آن نه مرا بود و نه برمَن<sup>۱</sup>.» سفیان ثوری گفت: «جوانی دولتی بزرگ یافت که آن بروی نبود.» و یکی می‌گوید: «به غزا می‌شدم در دریا، رفیقی از آن ما توبه‌ای می‌بفروخت، گفتم بخرم و به کار دارم و به فلان شهر بفروشم سود دارد. آن شب به خواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی، آن یکی دیگر را گفت بنویس نام غازیان، و بنویس که فلان به بازرگانی آمده است و فلان به تماشا آمده است و فلان به ریا آمده است. و آنگاه در من نگریست و گفت بنویس که فلان به بازرگانی آمده است. گفتم الله الله! در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم، به بازرگانی چگونه آمدم؟ من برای خدای آمده‌ام. گفت ای شیخ آن توبه نه برای سود خریدی؟ من بگریستم، گفتم الله الله! من بازرگان نیم. آن دیگر را گفت بنویس که فلان به غزا آمده بود و در راه توبه بخرید تا سود کند تا

۱- نه به سود من بود و نه به زیان من.

خدای- تعالی - حکم او بکند، چنانکه خواهد.» و از این گفته‌اند که در اخلاص یک ساعت نجات ابد است، ولیکن اخلاص عزیز است. و گفته‌اند که ایمان تخم است و عمل زرع، و آب آن اخلاص است.

و در بنی اسرائیل عابدی بود، وی را گفتند فلان جای درختی است و قومی آن رامی پرستند و به خدایی گرفته‌اند. وی خشمگین شد؛ برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت بکند. ابلیس بر صورت پیری در راه پیش وی آمد و گفت: کجا می‌روی؟ گفت: همی روم تا آن درخت برکنم. گفت: مرو و به عبادت مشغول شو که آن تورا بهتر از این. گفت: نه، که این عبادت من است. گفت من بنگذارم و با وی به جنگ درآمد. عابد وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست. ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم، اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می‌کن. دست از وی بداشت. گفت ای عابد تو مردی درویشی و مؤمن تو مردمان می‌کشند، اگر تورا چیزی باشد که به کار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تورا بهتر از آنکه این درخت بکنی، واشان دیگری بکارند و واشان را هیچ زیان نبود، دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو کنم. عابد اندیشه کرد و گفت راست می‌گوید، یک دینار به صدقه بدهم و یک دینار به خرج کنم بهتر از آنکه این درخت ببرم، و مرا بدین نفرموده‌اند و نه من پیامبرم تا این بر من واجب بود، پس بر این بازگشت. دیگر روز بامداد دو دینار دید، برگرفت؛ روز دیگر هم دو دینار دید، برگرفت، گفت این نیک بیامد که من آن درخت نیفگندم؛ روز سوم هیچ چیز ندید، خشمگین شد و تبر برگرفت و برفت. ابلیس پیش آمد و گفت تا کجا می‌روی؟ گفت تا آن درخت برکنم. گفت دروغ می‌گویی و به خدای که هرگز نتوانی کند. در جنگ آمدند، عابد را بیفکند، چنانکه در دست وی چون بتعجبگی بود، گفت باز گردی و اگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند. گفت دست بدار تا باز گردم، ولکن راست بگو تا چرا آن نوبت من بهتر آدم و این نوبت تو. گفت زیرا که آن وقت برای خدای- تعالی - خشمگین بودی، و خدای مرا مسخر تو کرد، که هر که کاری برای خدای-

تعالی - کند مرا بر وی دست نبود؛ اما این بار برای خویش و برای دینار خشمگین شدی، و هر که متابع هواخویش بود ما را برابر دست باشد.

### حقیقت اخلاص

بدان که چون نیت بشناختی که باعث بر عمل وی است و متقاضی وی است آن متقاضی اگر یکی بود آن را اخلاص گویند، و چون متقاضی دو باشد آمیخته باشد و خالص نبود. آمیخته چنان بود مثلاً که روزه دارد از بهر خدای - تعالی - ولیکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی، یا کم مؤنثی مقصود بود نیز، یا آنکه در طبخ غذام و ساختن آن رنج نرسد، یا کاری دارد تا بدان پردازد تاخوابش نگیرد و کاری بتواند کرد؛ یا بنده ای آزاد کند تا از نفقة وی برهد، یا از خوی بد وی برهد؛ یا حج کند تا از سفر قوی و تدرست شود، یا تماشا کند و شهرها بیند، یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید، یا از رنج دشمنی برهد؛ یا به شب نماز کند تا خواب نیاید و کالا نگاه تواند داشت؛ یا علم آموزد تا کفایت خویش به دست تواند آورد، یا اسباب وضیاع خویش نگاه تواند داشت، و یا عزیز و محترم باشد؛ یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود؛ یا مصحف نویسد تا خط وی نیک و مستقیم شود؛ یا حج پیاده کند تا گرا<sup>۱</sup> سود کند؛ یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه شود؛ یا غسل کند تا خوشبوی شود؛ یا در مسجد اعتکاف کند تا کرای خانه نباید داد؛ یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام والحاج وی برهد؛ یا درویش را چیزی دهد که از منع وی شرم دارد؛ یا به عیادت بیمار شود تا چون وی نیز بیمار شود به عیادت وی آیند، یا بیمار از وی گله نکند و آزار نگیرد؛ یا خیری کند از این جمله تا به صلاح معروف شود، و این ریا باشد و حکم ریا گفته ایم. اما این همه اندیشه ها اخلاص باطل کند، اگر انداز بود و اگر بسیار؛ بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود، بلکه برای

۱- گرا، کرایه.

خدای- تعالی- بود و بس. چنانکه از رسول (ص) پرسیدند که اخلاص چیست، گفت: آنکه گویی رَبِّ اللَّهِ ثُمَّ تَشْقِيمُ كَمَا أُمِرْتَ، گویی خدای، پس راه راست گیری چنانکه فرموده‌اند.

و تا آدمی از صفات بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار بود. و از این گفته‌اند که هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست. و اگر در همه عمر یک خطوه به اخلاص درست شود امید نجات بود. و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن، همچون بیرون آوردن شیر است از میان فَرَثٍ وَ دَمٍ، چنانکه گفت: مِنْ تَبَّنِ فَرَثٍ وَدَمٍ لَّبَّا خَالِصًا سَائِفًا لِّلشَّارِبِيْنَ<sup>۱</sup>. پس علاج این آن است که اول از دنیا گسته بکند و دوستی حق- تعالی- غالب شود، تا چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد. این کس اگر طعام خورد و به قضای حاجت شود مثلاً، ممکن بود که در آن اخلاص تواند کرد؛ و آنکه دوستی دنیا بر روی غالب شود، در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند بود، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد؛ و هر که دوستی جاه بر روی غالب شد همه کارهای وی روی در خلق آورد، تا با مداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد. و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس کردن و درس و روایت حدیث و آنچه روی فرا خلق دارد؛ که بیشتر آن بود که باعث قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود، آنگاه قصد قبول؛ چون قصد تقریب بود، یا قویتر بود یا ضعیفتر. اما از آن اندیشه دل صافی داشتن بیشتر علماء عاجزند، الا ابلهان پندارند که مخلص‌اند و بدان فریفته می‌شوند و عیب خویش نشانند، بلکه بسیاری زیر کان از این عاجز باشند. یکی از بزرگان گوید سی ساله نماز را قضا کردم، که همه در صف پیشین کرده بودم؛ از آنکه یک روز دیرتر رسیدم، در صف باز پسین بماندم، در باطن خود خجالتی یافتم از مردمان، که گویند دیر آمده‌است، بدانستم که شرب

۱- (قرآن، ۶۶/۱۶)، از میان سرگین و خون شیری پاک گوارنده آشامندگان را.

من همه از نظر مردمان بوده است تا مرا در صفحه پیشین بینند. پس اخلاص آن است که بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر، و هرچه بشرکت است و بی اخلاص ناپذیرفته است.

### فصل

بدان که بزرگان گفته‌اند دورکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل. برای آنکه جاهل آفات عمل نشناشد و آمیختگی وی به اغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت همچون غش است در زر، که بعضی زرباشد که هر که بدید آن را زرپندارد و صیرفى نیز در غلط افتاد، الا صیرفى استاد؛ اما همه جاهلان خود زر پندارند هرچه زر نبود و صورت زر دارد.

و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد، بعضی پوشیده‌تر و غامضتر است. و این در ریا صورت کنیم تا پیدا شود:

اول آنکه آنگاه که بنده نماز می‌کند قومی فرا رسند، شیطان وی را گوید نیکوتر کن تا تورا خود ملامت نکنند. و این خود ظاهر است.

درجه دوم آنکه آنرا بشناسد و از وی حذر کند، شیطان گوید نیکوتر کن تا به تو اقتدا کنند و تورا ثواب اقتدائی ایشان باشد. و باشد که این عشه بخرد<sup>۱</sup> و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نور خشوع وی به دیگران سرایت کند. اما چون وی خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند، ایشان را ثواب بود و وی به نفاق خویش مأخوذه بود.

درجه سوم آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن

۱- عشه خریدن، فریب خوردن.

عین نفاق است، خویشن را بر آن راست بنهد که در خلوت نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد، و این غامضتر است و هم ریاست. ولیکن این روی و ریا با خود می کند، که از خویشن شرم می دارد که در تنها یی مخالف جمع باشد، برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنها یی نیز چنان می کند، و پندارد که از ریای ملا خلاص یافت و بحقیقت در تنها یی نیز مرابی شد.

درجهٔ چهارم و این پوشیده‌تر است- آنکه نداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق به کار نیاید. و شیطان وی را گوید از عظمت حق- تعالی- باز اندیش، و بنگر نمی دانی که کجا ایستاده‌ای، تا باز اندیشد و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود. اگر چنان است که در خلوت این چنین خاطر بر دل وی بر عادت می در نیاید، سبب این ریاست، لیکن شیطان وی را بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند. چون از عظمت خدای- تعالی- آن وقت یاد آورد که خلق را بیند به کار نیاید، بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستوری پیش وی برابر بود؛ اگر هیچ فرق یابد، هنوز از ریا خالی نیست. و این مثال در ریا بگفتم، در اغراض دیگر که پیش از این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است، هر که این دقایق نشانسد همیشه خویش رنجور می دارد و جان می کند بی مزد، و آنچه می کند همه ضایع بود. و در این معنی است که خدای- تعالی- گفت: وَتَدَا لَهُم مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَخْتَسِبُونَ.<sup>۱</sup>

### فصل

بدان که چون نیت آمیخته شد، اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالبت  
بود از نیت عبادت، این سبب عقوبت بود؛ و اگر با وی برابر بود، نه سبب  
عقوبت بود و نه سبب ثواب؛ و اگر ضعیفتر بود، عمل از ثوابی خالی نباشد. و

- (قرآن، ۴۷/۳۹)، و پدید آید ایشان را از الله کاری و چیزی که هرگز در پنداش ایشان نبود.

هرچند که آخبار بدان اشارت می‌کند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آن کس طلب کن که برای وی کرده، ولیکن ظاهر نزدیک ما آن است که بدین آن می‌خواهد که هر دو قصد برابر بود؛ پس مزد نبود، چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن. و آنجا که خبر دلیل عقوبت است، مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالباً باشد. اما چون باعث اصلی تقریب باشد و آن دیگر ضعیف بود، نباید که بی ثواب بود، اگرچه ثواب به درجه آنکه خالص باشد نبود. و این اختیار به دو دلیل می‌کنیم:

یکی آنکه ما را به برها معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت، و آن سبب آن است که به آتش حجاب سوخته شود، و قصد تقریب تخم سعادت است و قصد ریا تخم شقاوت است. و اجابت این دو قصد مدد دادن ایشان است. و یکی وی را دور می‌کند و یکی وی را نزدیک می‌کند. چون برابر باشد، یکی بدستی<sup>۱</sup> دور گردد و یکی بدستی نزدیک گردد، باز همان شد<sup>۲</sup> که بود. و اگر به نیم بدست نزدیک گردد خسرانی و بُعدی حاصل آید، و اگر به نیم بدست دور گردد نزدیکی بماند. چون بیماری که حرارتی بخورد و برودت همچندان بخورد، برابر شود؛ و اگر کمتر خورد، چیزی از حرارت بیفزاید؛ و اگر بیفزاید، چیزی از حرارت کمتر شود. و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر داروهاست در مزاج تن. و یک ذره ازوی ضایع نشود، و به ترازوی عدل رجحان و نقصان آن پیدا آید، فَمَنْ يَعْمَلْ مِنْ قَالَ ذَرْهَ خَبِيرًا يَرَهُ<sup>۳</sup> این باشد، اما حزم احتیاط آن است، که باشد که شرب، غرض قویتر بود وی ضعیفتر پندارد، وسلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداشد.

۱- بدست، وجب.  
۲- نسخه بدل: همانجا شد.  
۳- (قرآن، ۹۱/۷)، هر که همسنگ مورخُرُد نیکی کند بیند آن (و پاداش آن).

دلیل دیگر آنکه به اجماع اگر کسی در راه حج تجاری دارد، حج وی ضایع نبود؛ اگرچه ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولیکن چون قصد اصلی وی حج است و آن تجارت تبع است، ثواب وی را بجمله حبطة نکند؛ اگرچه نقصانی آورد. و کسی که غزا برای خدای تعالی -می‌کند ولیکن از دو جانب می‌تواند شد به غزا، که یک جانب توانگرند وغیمت بسیار خواهد بود و یک جانب درو یش باشند، وی به جانب توانگران شود، نباید که ثواب وی حبطة شود بجملگی، که آدمی از آن خالی نباشد که در خویش فرق یابد میان آنکه غیمت یابد یا نیابد. والعياذ بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود، که هیچ عمل درست نیاید، خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد؛ که تا کسی را همگی خود از وی فرانستند از این خالی نباشد که مثلاً تصنیف وی به دیگری اضافت کنند<sup>۱</sup> و سخن وی بر دیگری بندند که از آن آگاهی یابد، اگرچه آن آگاهی را کاره باشد.

### باب سوم در صدق

بدان که صدق به اخلاق نزدیک است و درجه وی بزرگ است، و هر که به کمال آن برسد نام وی صدیق باشد، و خدای تعالی - در قرآن بروی ثنا گفته است که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ<sup>۲</sup> و گفت: لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ<sup>۳</sup>. و رسول (ص) را پرسیدند که «کمال در چیست؟» گفت: «گفتار بحق و کردار بصدق». پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی بود، و این صدق و راستی در شش چیز بود، هر که در آن همه به کمال رسد وی صدیق بود.

۱- اضافت کردن، نسبت کردن.  
 ۲- (قرآن، ۲۳/۳۳)، مردانی اند که راست آمدند در آنچه پیمان کردند با خدای برآن.  
 ۳- (قرآن، ۸/۳۳)، (پیمان از بهر آن ستد) تا فردا راستگویان را از راستی پرسند.

صدق اول در زبان است، که هیچ دروغ نگوید در خبری که دهد از گذشته و از حال خویش و نه وعده که دهد در مستقبل، که پیش از این گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد، و از سخن کثر گفتن دل کوثر گردد، و از راست گفتن راست گردد. و کمال این صدق به دو چیز است:

یکی آنکه معارض نیز نگوید، چنانکه وی راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند. ولیکن جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه در حرب، و در میان مرد وزن، و در صلح دادن میان مردمان، در دروغ رخصت است؛ ولکن کمال آن است که در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید. پس اگر گوید چون صادق بود در قصد و نیت و برای خدای-تعالی- گوید و برای مصلحت خلق، از درجه صدق نیافتد.

کمال دوم آنکه در مناجات با حق-تعالی-صدق از خود طلب کند. چون گوید **وَجْهُتُ وَجْهِي** و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد، و روی به خدای-تعالی- نیاورده باشد. و چون گوید **إِتَاكَ نَفْدُ**، یعنی که بندۀ توام و تورا می پرستم، آنگاه در بند دنیا بود یا در بند شهوت بود و شهوت زیر دست وی نباشد، بلکه وی زیر دست شهوت باشد، دروغ گفته باشد؛ که وی بندۀ آن است که در بند آن است. و از این گفت رسول (ص)؛ **تَعَسَّ عَنْدَ الْذَرْقَمِ وَالْدَّيْنَارِ**<sup>۱</sup>. وی را بندۀ زر و سیم خواند. بلکه تا از همه دنیا آزادی نیابد، بندۀ حق نشود. و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود، چنانکه از خلق آزاد باشد، تا وی را هیچ ارادت نماند؛ بلکه هیچ چیز نخواهد جز خدای-تعالی- و بدانچه با وی کند راضی بود. و این تمامی صدق بود در بندگی. و کسی را که این نبود نام صدیق نبود، بلکه نام صادق نیز نباشد.

۱- بندۀ سیم وزر هلاک و بد بخت شد.

صدق دوم در نیت بود، که هرچه بدان تقریب کند، جز خدای-تعالی- نخواهد بدان، و آمیخته نکند. و این اخلاص بود و اخلاص نیز صدق گویند، که هر که در ضمیر وی اندیشه‌ای باشد جز تقریب وی، کاذب باشد در عبادت که می‌نماید.

صدق سوم در عزم بود، که کسی عزمی کند که اگر او را ولایتی باشد عدل کند، و اگر مالی باشد همه به صدقه بدهد، و اگر کسی پیدا آید که به ولایت و به مجلس و به تدریس اولیتی بود به وی تسلیم کند. و این عزم گاه بود که قوی بود و جازم بود، و گاه بود که در وی ضعفی و تردّدی باشد. آن قوی بی تردّد را صدق عزم گویند، چنانکه گویند: این شهوت کاذب است، یعنی که اصلی ندارد؛ و صادق است، یعنی که قوی است. و صدیق آن بود که هیمشه عزم خیرات از خویشن به غاییت قوت یابد، چنانکه عمر (رض) گفت: «اگر مرا فرا برند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد.» که وی عزم قوی یافت از خویشن بر صبر کردن بر گردن زدن. و کس باشد که اگر وی را مخیر بکنند میان کشتن وی و میان کشتن بوبکر، حیات خود دوستتر دارد. و چندان فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خویشن از امیری بر ابوبکر دوستتر دارد.

صدق چهارم در وفا بود بر عزم، که باشد که عزم خود قوی باشد بر آنکه در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی<sup>۱</sup> پدید آید ولایت تسلیم وی کند، ولیکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد، و اندر این معنی گفت حق-تعالی: رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ<sup>۲</sup>، یعنی که به عزم خویش وفا کردن و خویشن فدا کردن؛ و در حق گروهی که عزم کردن که مال بذل کنند و وفا نکردن چنین گفت: وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ أَنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَدِّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ

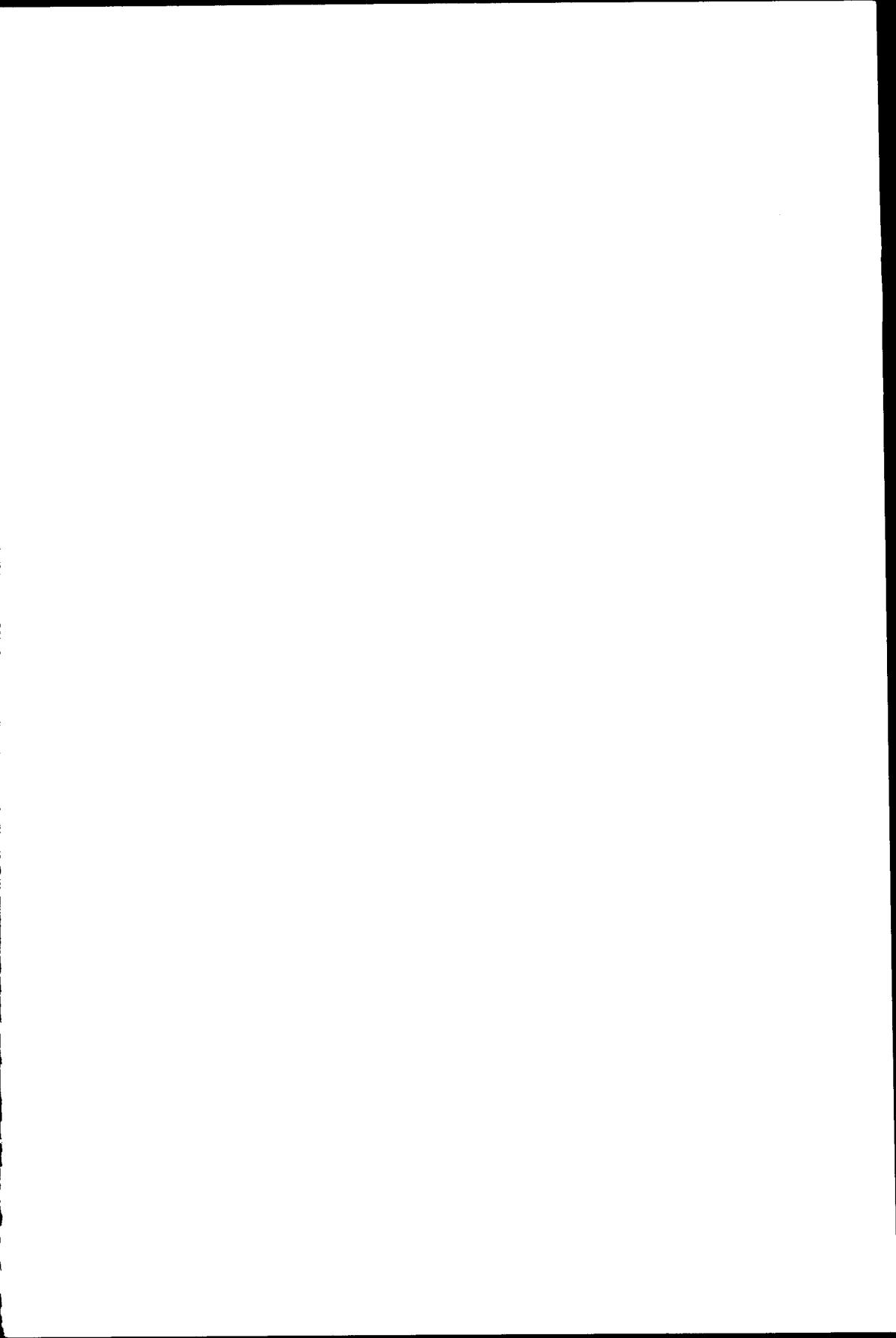
الصالِحین. فَلَمَّا آتَاهُم مِنْ فَضْلِهِ تَجْلُوا بِهِ وَتَوَثَا وَهُمْ مُغْرَضُونَ<sup>۱</sup> تَأْنِجَا كَه گفت: بما کانوا بِكُذْبُونَ<sup>۲</sup>، تا ایشان را کاذب خواند در این عهد و وعده.

صدق پنجم آن بود که هیچ عمل فرا ننماید که باطن وی برآن صفت نبود. مثلاً اگر کسی آهسته رود در راه و در باطن وی آن وقار نبود، صادق نبود. و این صدق به راست داشتن سرو علانیه حاصل آید، و این کسی را بود که سیرو باطن وی بهتر بود از ظاهر، یا همچون ظاهر بود. واژ این گفت رسول (ص): «بار خدا یا سریره من بهتر از علانیه گردان، و علانیه من نیکو گردان.» هر که بدین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتاد، اگرچه مقصود وی ریا نبود.

صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشن طلب کند و به تأویل و ظواهر آن قناعت نکند، چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق، که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نباشد ولیکن ضعیف بود، آنکه در این قوی باشد صادق آن بود، چنانکه گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَأُوا، تا آنجا که گفت: أَوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.<sup>۳</sup> پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود وی را صادق گفت. ومثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد، نشان این آن بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود. اگر کسی از خدای- تعالی- چنین ترسد، گویند این خوف صادق است؛ اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست بندارد،

۱- (قرآن، ۹/۷۵ و ۷۶)، و از ایشان کسی است که پیمان کرد با خدای و گفت اگر ما را از فضل خویش (از نیاز این جهان) چیزی دهد ما به همه حال صدقه دهیم و در آن مال از نیکان باشیم. چون بداد خدای ایشان را از فضل خویش به آن فضل او بخیل آمدند و از آن پیمان و عهد برگشتند و از وفا روی گردانیدند. ۲- (قرآن، ۱/۷۷)، به آن دروغ که می گفتند. ۳- (قرآن، ۴۹/۱۵)، گرویدگان ایشان اند که بگرویدند به الله و رسول او و آنگه در گمان نیافتند... ایشان اند (که اگر گویند از گرویدگانیم) راست گویند.

این را کاذب گویند. و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است. پس هر که در این شش معنی در همه صادق بود، و آنگاه بکمال بود، وی را صدیق گویند؛ و آنکه در بعضی از این صادق بود وی را صدیق نگویند، ولیکن درجه وی به قدر صدقی وی بود.



## اصل ششم.- در محاسبه و در مراقبت

بدان که خدای- تعالی - می گوید روز قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچ کس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه خیر کرده است یا شر بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلائق را مکافات کنیم و ما کفایتیم: وَتَضَعُ الْمَوازِينَ أَنْقَسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا<sup>۱</sup>. پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا در این جهان در حساب خویش نظر کنند و گفت: وَلَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدِ وَأَنْقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ<sup>۲</sup>. و در خبر است که «عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود: ساعتی بود که حساب خویش بکنده، و ساعتی که با حق- تعالی - مناجات کند، و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند، و ساعتی که بدانچه وی را از دنیا مباح بکرده اند برآساید.» و عمر گفت (رض): حاسِبُوا آنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا، حساب خویش بکنید پیش از آنکه حسابی در پیش شما نهند. و خدای- تعالی - می گوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أَتَمُوا أَصْبِرُوا، صبر کنید، وَاصْبِرُوا، با نفس و شهوت خویش نیک بکوشید، وَرَابِطُوا<sup>۳</sup>، پای بر جای بدارید در این جهاد. پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که در این جهان به باز رگانی آمده اند، و معامله ایشان با نفس است، و در سود و زیان این معامله

۱- (قرآن، ۴۷/۲۱)، و ترازوها داد و راستی روز رستاخیز بنهیم از هیچ کس هیچ چیز در نکاهد.

۲- (قرآن، ۱۸/۵۹)، و هر کس می نگرد که چه چیز فرا فرستد فردا خود را و بترسید از خشم و عذاب خدای که الله دانست و آگاه بر کرد شما. ۳- (قرآن، ۳/۲۰۰).

بهشت و دوزخ است، بلکه سعادت و شقاوتِ ابداست. پس نفس خویش را به جای انباز خویشن بنهادند. و چنانکه با انباز اول شرط کنند، و آنگاه وی را گوش دارند<sup>۱</sup>، و آنگاه حساب کنند، و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند، پس ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام بایستادند: مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و ماعتبت.

### مقام اول - در مشارطت

بدان که چنانکه انباز که مال به وی دهند یاور است در حصول ربع، لیکن باشد که خصم شود چون رغبتِ خیانت کند، و چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت<sup>۲</sup> به وی بر دوام، و آنگه در حساب میکاس<sup>۳</sup> باید کرد، نفس بدین اولیتر؛ که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند، و هرچه باقی بمناند بنزدیک عاقل بیقدرت است، تا گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که بمناند؛ و چون هر نفسی از انفاسِ عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی بتوان نهاد، در وی حساب و میکاس<sup>۴</sup> اولیتر.

پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد یک ساعت دل را فارغ کندواین کار را بانفس خویش بگوید که «مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر»، و هر نفس که رفت بدل ندارد، که انفاس محدود است در علم خدای تعالی - و بنیفزايد البته، و چون عمر بگذشت باز پس نتوان آورد، و کار اکنون است که روزگار تنگ است، و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست؛ و امروز روز تو است که خدای - تعالی - عمر داده است و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که تورا یک روز مهلت دهنند تا کار خویش راست کنی، اکنون چون این مهلت بداد، زینهار ای نفس تا این سرمایه بزرگ داری و ضایع نکنی، که نباید که فردا خود مهلت نباشد و جز حسرت بمناند؛ امروز

۱- گوش داشتن، مواظب بودن. ۲- میکاس، چانه زدن.

همان اینگار که بمردی و درخواستی تایک روز دیگر مهلت دهدند، اکنون آن مهلت دادند، چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خویش از وی حاصل نکنی.» و در خبر است که «فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزانه پیش بنده نهند؛ یکی در باز کنند، پرنور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده باشد، چندان شادی و راحت و نشاط به دل وی رسد از آن که اگر آن شادی بر اهل دوزخ جمله قسمت کنند از آتش دوزخ بیخبر شوند، و آن شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهد بود تزدیک حق- تعالی؛ و یک خزانه دیگر در باز کنند، سیاه و مُظلم بیند و گندی عظیم از وی می آید که همه اهل قیامت از وی بینی فرا گیرند، و آن ساعت معصیت باشد، چندان هول و خجلت و تشویر به دل وی رسد که اگر آن بر جمله اهل بهشت قسمت کنند نعمت بهشت بر همه منقص شود؛ و یکی دیگر در باز کنند، نه تاریک و نه روشن، و آن ساعتی باشد که از عمر خود ضایع کرده بود، چندان حسرت و غبن به دل وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود؛ و همه عمر وی یک یک ساعت همچنین بر او عرضه کنند.» پس با نفس خویش گوید<sup>۱</sup>: «یا نفس، این چنین بیست و چهار خزانه امروز در پیش تونهادند، زینهارتا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری.» و بزرگان گفته اند: «گیر که از تو عفو کنند، نه درجه و ثواب نیکوکاران از توفوت شود و تودر غبن آن بمانی؟» پس باید که جمله اعضای خویش را به وی<sup>۲</sup> سپارد و گوید<sup>۱</sup>: «زینهارتا زبان نگاهداری و چشم نگاه داری، همچنین هفت اندام.» که آنکه گفته اند که «دوزخ را هفت در است» درهای وی این اعضای تو است که به هر یک از وی به دوزخ توان شد. پس معاصری این اعضا با یاد آورد که از هر یکی چه معصیت در وجود تواند آمد و او را بر حذر کند، و هر عبادت که در وی در وجود تواند آمد یاد آرد

۱- پس از نماز بامداد و پس از اندیشه های پیشین با نفس خویش گوید.  
۲- نفس خویش.

و بر آن تحریض کند. و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند وی را عقوبت کند، که نفس هر چند جموج<sup>۱</sup> است و سرکش، لیکن پند پذیربود و ریاضت در وی اثر کند.

و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد، چنانکه حق-تعالی- گفت: **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ فَاقْحَذُرُوهُ.**<sup>۲</sup>. و رسول گفت: «زیرک آن است که حساب خویش بکند و آن کند که پس از مرگ او را به کار آید.» و گفت: «هر کار که پیش آید بنگر، اگر راه آن است می کن و اگر بپراهمی است مکن و ازوی دور باش.» پس هر روزی با مداد نفس را به چنین شرطی حاجت بود؛ مگر کسی که راست بایستاده باشد، آنگاه نیز هر روزی از کاری نو خالی نبود که در آن نیز به شرط حاجت بود.

## مقام دوم در مراقبت

و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود، چنانکه بضاعت چون به شریک سپردند و شرط با وی بکردند، باید که ازوی غافل نماند و گوش به وی می دارد، نفس را نیز به گوش داشتن در هر لحظتی حاجت باشد، که اگر ازوی غافل مانی باسر طبع خویش شود از کاهلی و شهوت راندن. و اصل مراقبت آن است که بداند که خدای-تعالی- بر وی مطلع است در هر چه می کند و می اندیشد، و خلق ظاهر وی می بیند و حق-تعالی- ظاهر و باطن وی می بیند. هر که این بشناخت و بر دل وی این محبت معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی بادب شود. چه اگر بدین ایمان ندارد کافر است، و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن وی را. و حق-تعالی- می گوید: **إِنَّمَا يَعْلَمُ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى**<sup>۳</sup>، نمی دانی که خدای-تعالی- تورا می بیند؟

۱- جموج، سرکش، آنکه از هواخود نتواند باز گردد. ۲- (قرآن، ۲۲۵/۲)، و بدانید که الله می داند آنچه در دلهای شماست حذر کنید ازاو (واز آگاهی او). ۳- (قرآن، ۱۴/۹۶).

و آن حبشی رسول را گفت: گناه بسیار دارم مرا توبه باشد؟ گفت: بلی باشد. گفت: در آن وقت آن گناه که می کردم خدای- تعالی - می دید؟ گفت: بلی می دید گفت: آه. یک نعره بزد و جان بداد. و رسول (ص) گفت: «خدای را چنان پرست که گویی تو وی را می بینی، واگر نتوانی باری بحقیقت بدان که وی تورا می بینند.» و جز بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال، کار راست نیاید، چنانکه گفت: إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا؛ بلکه تمام آن باشد که تو بر دوام در مشاهده وی باشی و وی را می بینی.

یکی را از پیران مریدی بود که وی را مراعات بیش کردی دیگر مریدان را غیرت آمد. مرغی فرا هر مریدی داد که این بگوش جایی که کس نبیند. هر کس جایی تنها شدند و مرغ بکشند، و آن مرید مرغ زنده باز پس آورد. گفت: «چرا نکشتن؟» گفت: «هیچ جای خالی نیافتم که کس نبیند، که خدای- عزوجل - همه جای می بیند.» پس درجه وی بدین معلوم گردانید دیگران را، که وی همیشه در مشاهده است و به کسی دیگر التفات نکند.

و چون زلیخا یوسف را به خویشن دعوت کرد، پیشتر برخاست و آن بت که وی را به خدایی می داشت روی وی بپوشانید، یوسف گفت: «تواز سنگی شرم می داری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین شرم ندارم که می بیند و می شنود؟».

و یکی جنید را دید و گفت: «چشم نگاه نمی توانم داشت، به چه نگاه دارم؟» گفت: «بدانکه بدانی که نظر حق- تعالی - به تو است بیش از نظر تو بدان کس.»

و در خبر است که خدای- تعالی - گفت: «بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یادآورند بازایستند و شرم دارند.»

و عبدالله بن دینار گفت: «با عمر خطاب در راه مکه بودم، جایی فرود آمدیم، غلامی شبانِ گوسفند از کوه فرود آورد، عمر گفت: 'یکی گوسفند به من فروش'، گفت: 'من بندهام واین ملک من نیست' گفت: 'خواجه را گوی گرگ برد، وی چه داند'، گفت: 'آخر خدای داند اگر خواجه نداند'، عمر بگریست و خواجه وی را طلب کرد و وی را بخرید و آزاد کرد و گفت: 'این یک سخن تورا در این جهان آزاد کرد و در آن جهان مرا آزاد کند'».

### فصل بدان که مراقبت بردو وجه است:

یکی مراقبت صدیقان است که دل ایشان به عظمت حق - تعالی - مستغرق بود و از هیبت وی شکسته، و در وی جای التفات به غیر وی نباشد. این مراقبت کوتاه بود. چون دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحثات باز ماند به معاصی چون پردازد، و وی را به تدبیر و حیلت حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد. و این آن بود که رسول گفت: **مَنْ أَضْيَعَ وَهُمْ فَهَمَا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ هُمُومُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**، هر که بامداد بر یک همت برخیزد همه کارهای وی کفایت کنند. و کس باشد که در این مستغرق چنان شود که با وی سخن گویی نشود، و کس پیش وی فرا شود اگر چه چشم باز دارد نبیند. عبدالواحد بن زید را گفتند: «هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است به حال خویش؟» گفت: «یکی را دانم که این دم درآید.» **عَثْبَةُ الْفَلَامِ** درآمد، گفت: «در راه که را دیدی؟» گفت: «هیچ کس را» و راه وی بر بازار بود. و یعنی زکر یا بر زنی بگذشت، دستی بروی زد و به روی در افتاد، گفتند: «چرا چنین کردی؟» گفت: «پنداشتم که دیوار است.» و یکی می گوید: «به قومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته بود از ایشان، خواستم که با وی سخن گویم، گفت: 'ذکر خدای - تعالی - اولیتر

از سخن گفتن، گفت: «تو تنهایی؟» گفت: «نه، که خدای- تعالی- و دو فرشته با من اند.» گفت: «از این قوم سبق که بُرد؟» گفت: «آنکه خدای وی را بیامز زید.» گفت: «راه از کدام جانب است؟» روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت: «بار خدایا بیشتر خلق شاغل اند از تو.» و شبی در نزدیک ابوالحسین نوری شد، وی را دید به مراقبت نشسته ساکن، که یک مویی بر تن وی حرکت نمی کرد، گفت: «این مراقبت بدین نیکویی از که آموختی؟» گفت: «از گربه، که وی را بر سوراخ موش دیدم در انتظار وی بسیاری ساکنتر از این.» و بو عبد الله خفیف گوید که «مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام، آنجا شدم، دو شخص را دیدم که روی به قبله نشسته بودند، سه بار سلام کردم، جواب ندادند، گفت: بُه خدای- تعالی- بر شما که سلام جواب دهید. آن جوان سر برآورد و گفت: یا بن خفیف این دنیا اندک است و از این اندک اندکی بیش نمانده است، از این اندک نصیب خود بسیار بستان، یا بن خفیف نهمار<sup>۱</sup> فارغی که به سلام ما می پردازی؛ این بگفت و سرفرو برد، و من گرسنه و تشنه بودم، گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفتند، بایستادم و با ایشان نماز پیشین و دیگر<sup>۲</sup> بکردم گفت: «مرا پندی دهید.» گفت: یا بن خفیف ما اهل مصیبتم ما را زبان پند نبود. آنجا بایستادم تا سه روز، که نه چیزی خوردم و نه بخفتیم. پس با خویشتن گفتم سوگند برایشان دهم تا مرا پندی دهنده، هنوز هیچ چیز نگفته بودم که آن جوان سر برآورد و گفت: «صحبت کسی طلب کن که دیدار وی تورا از خدای- تعالی- یاد دهد و هیبت وی بر دل تو افتند و تورا به زبان فعل پند دهد نه به زبان گفتار، والسلام.» این است حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان به حق- تعالی- مستغرق بود.

درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب اليمين است. و این کسانی باشند که دانند که خدای- تعالی- بر ایشان مطلع است، و ازوی شرم دارند،

۱- نهمار، بسیار. ۲- دیگر، نماز دیگر، نماز عصر.

ولیکن در عظمت و جلال حق - تعالی - مدهوش و مستغرق نشده باشند، بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند. ومثل این چنان بود که کسی تنها کاری می کند یا خویشن بر亨ه دارد، کودکی درآید، از وی شرم دارد، به اختیار خویشن پوشاند. ومثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فرا وی رسد که وی را دهشت پیدا شود از هیبت وی، بیخود خود را پوشاند و خود را از جای بیندازد و مدهوش شود از هیبت. پس کسی که در این درجه بود وی را احوال و خواطر و حرکات خویش همه را مراقبت باید کرد، و در هر کاری که بخواهد کرد وی را دو نظر بود:

نظر اول پیش از آنکه بکند، بلکه اول خاطر که در دل آید گوش می دارد و همیشه دل را مراقبت می کند تا در وی چه اندیشه پدید آید. نگاه کند اگر خدای راست تمام کند؛ و اگر در هوای نفس است بایستد و از خدای - تعالی - شرم دارد، و خود را ملامت کند که چرا این داعیه در وی پدید آمد، و فضیحت آخرت و عاقبت آن بر خود تقریر کند. و در ابتدای همه اندیشه ها این مراقبت فریضه است، که در خبر است که هر حرکتی و سکنی که بنده به اختیار بکند سه دیوان در پیش وی نهند: یکی که چرا، و دیگر که چون، و سدیگر که کرا.

معنی اول، که چرا، آن بود که گویند بر تو بود که باید حق - تعالی - بکنی، یا به شهوت نفس و موافقت شیطان کردی؟  
اگر از این سلامت یابد و بر وی بوده باشد خدای را، گویند چون؟  
یعنی که چون کردی؟ که هر حقی را شرطی است و ادبی و علمی است؛  
آنکه کردی چنان کردی که شرط علم بود، یا بجهل آسان فرا گرفتی؟

اگر از این سلامت یابد و بشرط کرده باشد، گویند کرا؟ یعنی که بر تو واجب بود که به اخلاص کنی و خدای را کنی، اگر برای وی کردی جزای ای؛ یا به ره و ریا کردی نامزد آن یابی، یا به نصیب دنیا کردی تامزد بنقد یابی، یا برای دیگری کردی، در مفت و عقوبت افتادی، که با تو گفته

بودند: **الا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ**<sup>۱</sup> و نیز گفته بودند که **إِنَّ الدِّينَ تَدْعُونَ مِنْ ذُوْنِ اللَّهِ عِبَادًا أَفَالَكُمْ**<sup>۲</sup>.

هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. و اصل آن است که خاطر اول نگاه دارد، که اگر دوام بکند رغبت ازوی پدید آید، آنگه همت گردد و آنگه قصد شود و بر جوارح برود. رسول گفت (ص): **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ هَيْكَ إِذَا هَمَّتْ**، در آن وقت که همت کاری پدید آید از خدای پیرهیز. و بدان که شناختن اینکه از خواطر چیست که از جهت حق است، و چیست که از جهت هوا نفسم است علمی مشکل و عزیز است. و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی باشد ورع، تا انوار وی به وی سرایت کند؛ و از علما که حریص باشند بر دنیا حذر می کند، که شیطان نیابت خویش بدیشان داده باشد. خدای- تعالی- وحی فرستاد به داود (ع) که «یا داود از دوستی عالمی که دوستی دنیا وی را مست بکرده است حذر کن، که وی تو را از دوستی من بیفکند، که ایشان راه زنان اند بر بندگان من.» رسول (ص) گفت: «خدای- تعالی- دوست دارد کسی را که در وقت شبّهٔت تیز بین باشد و در وقت غلبهٔ شهوت کامل عقل باشد.» که کمال در این هردو است، که حقیقت حال به بصیرت نافذ بشناسد، و آنگاه به عقل کامل شهوت را دفع کند. و این هر دو خود به هم رود: هر که را عقلی نباشد دافع شهوت، او را بصیرت نافذ نباشد در شبّهات. برای این گفت رسول (ص): «هر که معصیتی بکرد، عقل ازوی جدا شد، که هرگز باز نیاید.» و عیسی گفت (ع): «کارها سه است: حقیقی روشن به جای آر، و باطلی روشن بگذار، و مشکل آن با عالم بگذار.»

نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل، و جمله احوال وی از سه گونه خالی نبود: یا طاعتنی بود یا معصیتی یا مباحی.

۱- → ص ۴۶۹ / ح ۳ - (قرآن، ۱۹۴/۷)، اینان که می خوانید فرود از الله به خدای همه رهینگان اند چون شما.

مراقبت در طاعات آن بود که به اخلاص کند و با حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد و هیچ چیز دیگر که در روی زیادت فضیلتی باشد دست بیندارد.

و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و به کفارت مشغول شود.

و مراقبت در مباح آن بود که بادب باشد و در نعمت خدای - تعالی - منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است. مثلاً اگر بنشیند بادب نشیند، و اگر بخسبد بر دست راست خسبد و روی به قله خسبد، و بمثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر، که از همه اعمال فاضلتر، که در هر طعامی چندان عجایب صنع است: در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل وی، و در اعضای آدمی که در طعام به کار دارد، چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه، و آنچه برای قبول طعام است، و آنچه برای نگاهداشت طعام است تا هضم افتد، و آنچه برای دفع ثقل<sup>۱</sup> است. و این همه عجایب صنع وی است، و تفکر در این عبادت بزرگ است. و این درجه علماست. و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند به. عظمت صانع ترقی کنند، و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق شوند. و این درجه موحدان و صدیقان است. و گروهی در طعام به چشم خشم و کراهیت نگرنند، بر خلاف شهوت، و در ضرورت خویش نگرنند، و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودیمی، و در این ضرورت تفکر کنند و این معنی را پیوسته مراقبت می کنند. و این درجه زاهدان است. و گروهی به چشم شهوت نگرنند، و همه اندیشه بدان باز آرند تا چگونه کنند تا بهترین خورند و خوشترین خورند و زیادت خورند، و آنگاه باشد که طبخ را و طبخ را و میوه را و طعام را عیب کنند، و ندانند که این همه صنع حق - تعالی - است، و عیب صنعت عیب صانع بود. و این درجه اهل غفلت است. و در همه مباحثات این درجات فرا پیش آید.

-۱- ثقل، تفاله، آنچه دفع شود از معده.

### مقام سوم محاسبت است پس از عمل

باید که بنده را به آخر روز، وقت خفتن، ساعتی باشد که با نفس خویش حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا شود. و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصری. و چنانکه با شریک میکاس کند تا بر روی غبن نرود، باید که با نفس خویش احتیاط بیش کند، که نفس طرّاز و مگار است و بسیار حیلت است، غرض خویش بطاعت بر تو شمرد تا پنداری که آن سود است، باشد که زیان باشد، بلکه در همه مباحثات باید که حساب باز خواهد، که «چرا کردی و برای چه کردی؟» پس اگر توان بیند بر نفس خویش، بر روی باقی کند<sup>۱</sup> و غرامت ازوی طلب کند. این الصمه از بزرگان بوده است، حساب خویش بکرد، شصت سال بود، و حساب روز بگرفت، بیست و یک هزار و پانصد روز بود، گفت: «آه اگر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه چون رهم، خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است.» پس بانگی بکرد و بیفتاد، فرا شدند تا بگیرند، اگر مرده بود. ولیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش می برنگیرد، اگر به هر گناهی که بکند سنگی در سرای خویش افکند به مدتی اندک سرای پرسنگ شود، و اگر کرام الکاتبین ازوی مزد نبشن خواهند هر چه دارد در آن شود. ولیکن اگر وی باری چند سُبحان الله بغلت بخواهد گفت، تسبیحی در دست افگند و می شمرد و می گوید صد بار بگفتم؛ و همه روزه بیهوده می گوید و آن راهیچ مهره‌ای در دست نیفگنده است تابداند که از هزار در گذشته باشد. و آنگاه چون امید دارد که باید که کفه حسنات زیادت بود از بی عقلی باشد. و برای این گفت عمر که اعمال خویش شما وزن کنید بیش از آنکه بر شما وزن کنند. و عمر چون شب درآمدی دیره بر پای خویش می زدی و می گفتی که امروز چه کرده‌ای و عایشه می گوید: «بوبکر در وقت مرگ گفت: هیچ کس بر من دوستتر از عمر نیست.» پس گفت: چگونه گفتم؟ با

وی بگفتم، گفت: «نه، که هیچ کس بر من از وی عزیزتر نیست.» اnder این قدر حساب بکرد و چون راست نبود تدارک کرد.» و ابن سلام پشتۀ هیزم برگردان نهاد و بیرون برد، گفتند: «غلامان این نکنند.» گفت: «نفس را می بیاموزم تا در این چگونه باشد.» و انس می گوید: «عمر را دیدم در حایطی در پس دیواری و با خویشن می گفت: «بخ بخ! تورا امیرالمؤمنین می گویند، به خدای اگر از خدای بترسی و اگر نه عقوبت وی را ساخته باشی..» و حسن بصری گفت: «الْفَقْسُ الْلَّوَاهُ آنَّ بَاشَدْ كه خویشن را ملامت می کند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی، چرا کردی و چرا خوردی، خود را ملامت می کند.» پس حساب کردن بر گذشته‌ها از مهمات است و لابد است.

#### مقام چهارم در معاقبت نفس

بدان که چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیری کرده باشد و فرا گذاری دلیر شود و نیز<sup>۱</sup> از پس وی در نرسی. بلکه باید که وی را بر هر چه کرده باشد عقوبت کنی: اگر چیزی بشبهت خورده باشد وی را به گرسنگی عقوبت کنی، و اگر به نامحرمی نگریسته باشد وی را به نا نگریشن و چشم برهم نهادن عقوبت کنی، و همه اعضا همچین و سلف همه همچین کرده اند:

یکی از عارفان دست فرا زنی کرد، دست خویش فرا آتش داشت تا بسوخت.

و یکی از عابدان در بنی اسرائیل ملتی در صومعه بود، زنی خویشن بر وی عرضه کرد، یک پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی شود، پس از خدای- تعالی- بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد، گفت: «نه، این پای که به معصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید بردن» بداشت چنان تا از سرما و گرمای تباہ شد و از وی بیفتاد.

۱- نیز، دیگر.

و جنید می‌گوید: «ابن الکریبی گفت: **مرا شبی احتلام افتاد، خواستم که غسل کنم در وقت، شبی سرد بود و نفس من کاهلی کرد و گفت خویشتن را هلاک مکن، صبر کن تا با مداد به گرمابه‌شوی، سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان ترمی دارم و عضر نکنم تا بر تن من خشک شود، و چنان کردم؟ گفتم این سزای نفس است که در حق خدای تعالی - تقصیر کند».**

و یکی در زنی نگریست و پس پشمیان شد، و سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورد و نخورد.

و حسان بن ابی سنان به منظری بگذشت، گفت: «این که کرده است؟» پس گفت: «از چیزی که تو را باز آن کار نیست چرا می‌پرسی؟ به خدای که تو را عقوبت کنم به یک سال پیاپی روزه..»

بو طلحه در خرماستانی نماز می‌کرد، مرغی پدید آمد، از نیکویی که بود غافل ماند و از عدد رَکعات در شک افتاد، آن خرماستان را بدین سبب جمله به صدقه بداد.

مالک بن ضیغم می‌گوید که «ریاح القیسی بیامد، پدرِ مرا طلب کرد پس از نماز دیگر، گفتم خفته است، گفت چه وقت خواب است و باز- گشت، از پس وی برفتم، می‌گفت: ای فضول می‌گویی چه وقت خواب است، تو را با این چه کار؟ عهد کردم که یک سال نگذارم که سر بر بالین نهی، و می‌شد و می‌گریست و می‌گفت: هم از خدای تعالی - بنخواهی ترسید».

و تمیم داری یک شب خفته بماند و نماز شب از وی فوت شد، عهد کرد که یک سال به شب هیچ نخسید.

و طلحه (رض) روایت می‌کند که «مردی خویشتن بر هنر کرد، بر سنگ ریزه گرم می‌گردانید و می‌گفت: **یا مردارِ به شب بظال<sup>۱</sup> و به روز**

بیکار، تا کی از تو؟ رسول (ص) آنجا فراز آمد، گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت: «نفس مرا غلبه می کند.» گفت: «در این ساعت درهای آسمان برای تو بگشاده اند و خدای تعالی - با فریشتگان به تومباها می کند.» پس اصحاب را گفت: «زاد خویش از وی برگیرید، همه می شدند و می گفتند ما را دعا کن، و وی یک یک را دعا می کرد و رسول (ص) گفت همه را بجمع دعا کن، گفت: «بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را به راه راست بدار،» و رسول گفت (ص): «بار خدایا وی را تسديدة کن.» یعنی که تا دعایی که بهتر بود فرا زبان وی آید. گفت: «بار خدایا بهشت قرار گاه ایشان کن.» و مجمع از بزرگان بود، یک راه به بام برنگریست تا زنی را بدید، عهد کرد که هرگز نیز به آسمان ننگرد.

و احنف قیس (رض) به شب چراغ برگرفتی و هر زمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی؟ چنین بوده اند اهل حزم، دانسته اند که نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی تورا غلبه کند و تورا هلاک کند: با وی بسیاست بوده اند.

### مقام پنجم مجاهدت است

بدان که گروهی از نفس خویش کاهلی دیده اند، عقوبت وی بدان کرده اند که عبادت بسیار بر وی نهاده اند به الزام. ابن عمر را هر وقت که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی آن شب تا روز بیدار داشتی. و عمر را یک نماز جماعت فوت شد، ضیاعی به صدقه داد، قیمت وی دو یست هزار درم. و ابن عمر یک شب نماز شام تأثیر کرد تا دو ستاره پدید آمد، بندهای آزاد کرد. و چنین حکایت بسیار است. و چون نفس تن در ندهد در این عبادت، علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا وی را می بیند راغب شود. یکی می گوید هرگه در عبادت کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت با من بماند. پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و ما به بعضی از آن اشارت کنیم:

داود طایی نان نخوردی و نان ریزه در قدم تر کردی و بیاشامیدی، گفتی: «میان این و میان آنکه خورم پنجاه آیت از قرآن برتوان خواند، روزگار چرا ضایع کنم.» و یکی وی را گفت: فرسی در سقف خانه تو شکسته است. گفت: «بیست سال است تا در این خانه ام در آنجا ننگرسته ام.» و نگریستن بیفایده کراحت داشته اند.

احمد رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سوی ننگرست، گفتند: چرا چنین کنی؟ گفت: «خدای- تعالی- چشم برای آن آفرید تا در عجایب صنع وی و عظمت وی نگرند، هر که نه به عبرت نظر کند خطایی بروی بنویسنده.»

و ابوالذردا (رض) می گوید: «زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس: سجود به شباهی دراز، و تشنگی به روزهای دراز، و نشستن با گروهی که سخن ایشان همه گزیده بود و حکمت بود.»

و علقمة بن قیس را گفتند: چرا این نفس خویش را چندین در عذاب داری؟ گفت: «از دوستی که وی را دارم از دوزخ وی را نگاه می دارم.» وی را گفتند: این همه بر تونهاده اند. گفت: «آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم.»

و جنید می گوید: «عجبتر از سری سقطی کس ندیدم، که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچ کس وی را پهلو بر زمین ندید الا به وقت مرگ.»

وابومحمد جریری یک سال به مکه مقام کرد که هیچ سخن نگفت و نخفت و پشت باز نداد و پای دراز نکرد، بوبکر کثانی وی را گفت: این چون توانستی؟ گفت: «صدق باطن من بدانست ظاهر من قوت داد.»

و یکی می گوید: فتح موصلى را دیدم می گریست و اشک به خون آمیخته، گفتم: این چیست؟ گفت: «مدتی بر گناهان آب گریستم، اکنون خون می گریم بر آن اشک خویش که نباید که نه به اخلاص بوده باشد.» وی را به خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: «مرا عزیز

گردانید بدان گریستنها و گفت: «بُه عزَّتْ مِنْ كَهْ چَهْ سَالْ اَسْتْ كَهْ فَرِيَشْتَگَانْ صَحِيفَةْ اَعْمَالْ تُوْ مِيْ آرِندْ كَهْ درْ وَىْ هَيْجَ خَطَا نَبَوَدْ»؛ داود طایی را گفتند: اگر محاسن به شانه کنی چه باشد؟ گفت: «آنگه فارغ مردی باشم که بدین پردازم.»

و اویس قرنی شب قسمت کرده بودی، گفتی امشب شب رکوع است، در یک رکوع به روز آوردي؛ دیگر شب گفتی امشب شب سجود است، در یک سجود به روز آوردي.

عُثْبَةُ الْفَلَامْ هَيْجَ طَعَامْ وَشَرَابْ خَوْشْ نَخُورَدِيْ اَزْ جَهَدْ بِسِيَارْ، مَادِرْ وَىْ رَا گفت با خویشن رفق کن، گفت: «رَفْقُ وَىْ طَلَبُ مِنْ كَنْمْ: رَوْزِيْ چَنْدْ اَنْدَكْ رَنْجْ كَشَدْ وَ جَاوِيدْ درْ رَاحَتْ وَ رَفْقُ مِنْ باشَدْ.»

و ربع گفت: «بِرْفَتْمْ تَا اویس قرنی را ببینم، در نماز بامداد بود، چون فارغ شد گفتم با وى سخن نگویم تااز تسبیح فارغ شود، صبر همی کردم و وی البته همچنان از جای بر نخاست تا نماز پیشین بگزارد و نماز دیگر بگزارد و همچنان می بود تا دیگر روز نماز بامداد بگزارد، و چشم وی اندک فرا خواب شد، از خواب درآمد گفت: بار خدایا به تو پناهم از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار گفت: مرا اینکه دیدم ازوی بسنه است، باز گردیدم.»

و بوبکر عیاش به چهل سال پهلو بر رمین نهاد، آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد، بیست سال از اهل خویش پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز و زد وی بودی و در جوانی هر روز سی هزار بار فلن هؤالله آحد بر خواندی.

و کرزبن وبره از آبدال بود وجهد وی چنان بودی که در روزی سه ختم قرآن برخواندی، وی را گفتند: رنج بسیار بر خویشن نهاده ای. گفت: عمر دنیا چند است؟ گفتند: هفت هزار سال. گفت: مدت درازی روز قیامت چند است؟ گفتند: پنجاه هزار سال. گفت: آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز برآسید؟ یعنی اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم، هنوز اندک باشد تا بدان چه رسد که آخر تدارد و بدین عمر

مختصر که من دارم.

و سفیان ثوری می گوید: «شی نزدیک رابعه شدم، وی در محرب شد تا روز نماز همی کرد و من در گوشة خانه نماز می کردم تا وقت سحر، پس گفتم: بُه چه شکر کنیم آن را که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم؟ گفت: بدانکه فردا روزه داریم.»

این است احوال مجتهدان. و از این بسیار است و حکایت آن دراز شود و در «کتاب احیاء» بیشتر از این بیاورده ایم، باید که اگر بندۀ چنین احوال نمی بیند باری می شنود تا تقصیر خویش می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت کند و با نفس خویش مقاومت تواند کرد.

### مقام ششم در معاتبه با نفس و توبیخ وی

بدان که این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شرآویزان باشد، و طبع وی کاهلی و شهوت راندن است؛ و تورا فرموده اند تا وی را از این صفت بگردانی و از بیراحتی با راه آوری. و این با وی بعضی به عنف توان کرد و بعضی به لطف و بعضی به کردار و به بعضی به گفتار. چه در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری بیند قصد آن کند، و اگرچه با رنج باشد بر رنج صبر کند. ولیکن بیشتر حجاب وی جهل است و غفلت. و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی او داری قبول کند. و از این گفت خدای- تعالی: وَدَّيْكُزْ فَإِنَّ اللَّهُ كُرِيْتَ تَفَعُّلَ الْمُؤْنِيْنَ<sup>۱</sup>. و نفس تو هم از جنس نفس دیگران است، که آخر پند و توبیخ در روی اثر کند. پس خویشتن را اول پنده و با اوی عتاب کن، بلکه به هیچ وقت عتاب و توبیخ ازوی باز مگیر و با وی بگوی: ای نفس! دعوی زیرکی کنی و اگر کسی تورا احمق گوید خشم گیری، و از تو احمقتر کیست! که اگر کسی به بازی و خنده مشغول باشد در وقتی که

۱- (قرآن، ۵۱/۵۵)، و پند ده در یاد که پند و یاد کرد سود دارد گرویدگان را.

لشکری بر در شهر باشد و منتظر وی، و کس فرستاده تا وی را ببرند و هلاک کنند، و وی به بازی مشغول باشد، از وی احمقتر که باشد! و لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند، و عهد کرده اند تا تو را نبرند بر نخیزند؛ و دوزخ وبهشت برای تو آفریده اند، و باشد که هم امروز تو را ببرند، و اگر امروز نبرند فردا ببرند، و کاری که خواهد بود ببوده گیر؛ و مرگ با کس میعادنند که به شب آیم یا به روز، و دیر آیم یا زود، و زمستان آیم یا تابستان، وی را ناگاه گیرد، و در وقتی گیرد که اینمتر باشد. و چون وی را ساخته<sup>۱</sup> نباشی چه حماقت باشد بیش از این! و یحک<sup>۲</sup> یا نفس! همه روز به معاصی مشغولی! اگرمی پنداری که خدای نمی بیند کافری، و اگر می دانی که می بیند سخت دلیری و بی شرم که از اطلاع وی باک نمی داری؛ اگر غلامی از آن تو در حق تو این نافرمانی کند بنگر تا خشم توبا وی چون بود؛ پس از خشم خدای به چه این من شده ای! اگرمی پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت فرا چراغ دار، یا یک ساعت در آفتاب بنشین، یاد رخانه گرم گرمابه قرار گیر، تابیچارگی و بی طاقتی خویشتن بینی؛ یا می پنداری که به هر چه می کنی تو را بدان نخواهند گرفت<sup>۳</sup> پس به قرآن کافری و خدای- تعالی - وصد و بیست و چهار هزار پیغمبر (ع) دروغزن می داری که می گوید: مَنْ يَعْمَلْ شُوءًا يُعَذَّبِهِ، هر که بد کند بد بیند. و یحک! همانا گوئی او کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند. چرا صدهزار هزار خلق در گرسنگی و بیماری و رنج می دارد؟ و چرا هر که نمی کارد نمی درود؟ و چرا چون فرا شهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی، باشد که به دست آری، و نگوئی خدای رحیم است، خود بی رنج من کار من راست کند؟ و یحک! همانا گوئی چنین است ولیکن طاقت رنج نمی دارم. ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر، تا فردا از رنج دوزخ برھی، که هر که رنج نکشد از رنج نرهد، چون

۱- ساخته، آماده. ۲- و یحک، افسوس بر تو. ۳- (قرآن، ۴/۱۲۳)، هر که بدی

کند اورا به آن پاداش دهنده (در این جهان).

امروز طاقت این مقدار از رنج نمی داری فردا طاقت رنج و دوزخ و مذلت و خواری و راندگی و ملعونی چون داری؟ و یحک! چرا در طلب سیم و زر بسیار رنج و مذلت بکشی، و در طلب تندرستی به قول طبیبی جاہل همه شهوت خویش دست بداری؟ این قدر ندانی که دوزخ از درویشی و بیماری صعبتر، که مدت آخرت از عمر دنیا درازتر. و یحک! هماناگویی که در اندیشه آنم تا توبه کنم و بهتر از این کار فرا دست گیرم. باشد که تا تو در این اندیشه باشی مرگ ناگاه درآید و حسرت به دست تو بماند، و اگر می پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز، این از جهل است، که هر چند تأخیر بیش کنی دشوارتر خواهد بود. و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که در مثل گویند ستوران را که در پای عقبه<sup>۱</sup> جودهی سود نکند. و مثل تو چون کسی بود که به طلب علم شود، کاهلی می کند در تحصیل علم، و می گوید آن روز واپسین که با شهر خویش خواهم شد جهد کنم و علم حاصل کنم؛ و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید. همچنین نفس پر خیانت را روزگار دراز در بوته توبه و مجاهده باید نهاد تا پاک گردد، و تابه درجه معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقبه های راه بگذارد؛ چون عمر بگذشت و ضایع شد، بی مهلت این چون توانی؟ چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و توانگری پیش از درویشی و زندگانی پیش از مرگ به غنیمت نداری؟<sup>۲</sup> و یحک! چرا در تابستان همه کار زمستان راست کنی و تأخیر نکنی و برفضل و کرم خدای- تعالی- اعتماد نکنی؟ آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نباشد و گرمای دوزخ کمتر از گرمای تابستان نیست، اندر این همه چیز تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی! نه همانا که این را سببی هست بدانکه به روز قیامت و به آخرت ایمان نداری، این کفر در باطن داری و برخویشن پوشیده می داری، و این سبب هلاک ابدی توبود. و یحک! هر که پندارد که بی آنکه

۱- عقبه، گردن. ۲- غنیمت نشماری.

در حمایت نور معرفت شود نار شهوت پس مرگ در میان جان وی نیفتند، همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه شود سرمای زمستان گرد پوست وی نگردد به فضل و کرم خدای - تعالی . و این قدر نداند که فضل وی آن است که چون زمستان آفریده بود تورا به جبه راه نمود، وجبه بیافرید، و اسباب آن راست کرد، نه بدان بود که بی جبه سرما دفع کند. و یحک! گمان میرکه این معصیت تورا به عقوبت از آن برآد که خدای - تعالی - را از مخالفت تو خشم آید، تا گویی وی را از معصیت من چه زیان، که این نه چنان است، بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند؛ چنانکه بیماری تو در تن تو از خوردن تو زهر را و چیزهای زیانکار را تولد کند، نه از آنکه طبیب خشمناک شود به سبب مخالفت تو فرمان وی را. و یحک! جز آن نیست که با لذت و نعمت دنیا قرار نداری باری به مرگ ایمان داری، که این همه از تو باز ستانند و تو در فراق وی سوخته شوی، چندانکه خواهی دوستی این در دل محکمر می کن، که رنج فراق در خور دوستی باشد. و یحک! در دنیا چه آویزی! اگر همه دنیا به تو دهنند از مشرق تا به مغرب، و همه تو را سجود کنند، تا مدتی دیگر تو و ایشان خاکی شوید، که کس از تو یاد نیارد، چنانکه از ملوک گذشته یاد می نیاورند؛ چون از دنیا جز اندک به تو ندهنند، آن نیز منغص و مکدر، بهشت جاودان را بدین می بفروشی! و یحک! اگر کسی سفالی شکسته به گوهري شب افروز می بخرد چگونه بر وی خندی؟ دنیا سفال شکستنی است و ناچار شکسته شود، و آن گوهر جاوید فوت شدن گیرد و حسرت بمانده گیر. این و امثال این عتابها بانفس خویش همیشه می کن تا حق خویش گزارده باشی، و در وعظ ابتدا به خویشتن کرده باشی . والسلام.

## اصل هفتم.— در تفکر

بدان که رسول(ص) گفته است: **تفکر ساعتِ خیزِ مِن عبادهِ سنّة،** یک ساعته تفکر بهتر از یکساله عبادت. و در فرقه جایهای بسیار به تفکر و تدبیر و نظر و اعتبار فرموده است، و این همه تفکر بود. و هر کس فضل تفکر شناسد ولیکن حقیقت وی و چونی و چگونگی وی نشناسد، و نشناسد که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره وی چیست. پس شرح این مهم است، و ما اول فضیلت وی بگوییم، پس حقیقت وی، پس آنچه تفکر برای وی است، پس آنچه تفکر در وی است.

### فضیلت تفکر

بدان که کاری که یک ساعت از آن از سالی عبادت بهتر بود و فاضلتر درجه وی بزرگ است. و ابن عباس (رض) می گوید: «قومی تفکر می کردند در خدای- تعالی - رسول (ص) گفت: در خلق وی تفکر کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر آن نتوانید شناخت.» و عایشه (رض) می گوید که «رسول (ص) شب نماز می کرد و می گریست، گفتم: چرا می گریی یا رسول الله و گناهان تو عفو کرده اند؟ گفت: چرا نگریم که این آیت بر من فرود آمده است: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لِآيَاتٍ لِّأُولَئِي الْأَلْبَابِ؟ پس گفت: وای بر آنکه این برخواند و در آن

تفکر نکند.» و عیسی را گفتند (ع) که «بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله؟» گفت: «هست، هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود، و نظر وی همه عبرت بود، وی مثل من است.» و رسول ما گفت (ص): «چشمها خویش را از عبادت نصیب دهید.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «خواندن قرآن از مصحف و تفکر در وی و عبرت از عجایب وی.» و بوسیمان دارانی گفت: «تفکر در دنیا حجاب آخرت است، و تفکر در آخرت ثمرة وی حکمت است و زندگی دلها.» و داود طایی یک شب بر بام سرای در ملکوت آسمان تفکر می کرد و می گریست تا به سرای همسایه فرود افتاد، همسایه بجست و شمشیر بر گرفت، پنداشت که دزد است، چون وی را دید گفت تورا که انداخت؟ گفت که بیخبر بودم ندانم.

### حقیقت تفکر

بدان که معنی تفکر طلب علم است. و هر علم که آن بر بديهه معلوم نشد وی را طلب می باید کرد. و طلب آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت را با يكديگر جمع کنى و ميان ايشان تأليف کنى تا جفت گيرند و از ميان آن دو معرفت، معرفت سومی تولد کند، چنانکه از ميان نرماده بچه تولد کند، و آن دو معرفت چون دو اصل باشند اين معرفت سوم را؛ آنگاه اين معرفت سوم نيز با ديگري جمع کنند تا از وی چهارمی پديد آيد؛ و همچنین به تناسل، علوم بینهایت می افزاید. و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کردن از آن است که راه بدان علوم که اصل است نمی برد. و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد، تجارت چون کند؟ و اگر می داند لیکن جمع کردن ميان ايشان نمی داند، همچون کسی بود که سرمایه دارد ولیکن بازرگانی نمی داند کرد. و شرح حقیقت این دراز است. و در این تفکر يك مثال بگوییم و این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا، نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز بنداند از دنیا: يکی آنکه بداند که باقی ازفانی بهتر بود، و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی؛ پس چون این دو اصل

بدانست بضرورت این دیگر علم - که آخرت بهتر از دنیا - از وی تولد کند. و از این تولد نه آن می خواهیم که معتزله خواهند. و شرح این نیز دراز است. پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید؛ ولیکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسفندی تولد نکند، همچنین از هر دو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند. بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است. تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی، آن فرع پدید نیاید.

### پیدا کردن تفکر که برای چه می باید

بدان که آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل، وی را به نوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و راه به کار خویش داند که چه می باید کرد و از کدام سوی می باید شد: از سوی دنیا یا از سوی آخرت، و به خود مشغول می باید بود یا به حق. و این پیدا نشود آلا به نور معرفت. و این نور معرفت از تفکر پدید آید. چنانکه در خبر است که: *خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَأَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ*. و چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد، سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد، از آن چراغ حالت وی بگردد و بینا شود و راه از بیراهی بشناسد، پس رفتن گیرد؛ همچنین مثال آن دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند، چون سنگ و آهن است؛ و مثال تفکر چون زدن سنگ است بر آهن؛ و مثال معرفت چون نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد؛ چون حال بگردد کار و عمل بگردد؛ و چون بدید مثلاً که آخرت بهتر است، پشت بر دنیا کند و روی به آخرت آرد.

پس تفکر برای سه چیز است: معرفتی و حالتی و عملی. ولیکن عمل تبع حالت است، و حالت تبع معرفت، و معرفت تبع تفکر. پس تفکر اصل و کلید همه خیرات است، و فضیلت روی بدین پیدا شود.

**پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و به کجا رود**  
 بدان که مجال و میدان فکرت بی نهایت است؛ که<sup>۱</sup> علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است، ولیکن هرچه نه به راه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست. اما آنچه به راه دین تعلق دارد، اگرچه تفصیل آن همه بی نهایت است لیکن فذلک<sup>۲</sup> و اجناس آن بتوان گفت.

بدان که به راه دین معاملت بنده می خواهیم که میان وی و میان حق-تعالی - است، که آن راه وی است که بدان به حق رسد. و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق؛ اگر در حق بود؛ یا در ذات و یا در صفات وی بود، یا در افعال و عجایب مصنوعات وی؛ و اگر در خود تفکر کند؛ یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و وی را از حق دور کند و آن معاصی و مهلكات است، یا در آنچه محظوظ حق است که وی را نزدیک گرداند به حق و آن طاعات و منجیات است. پس فذلک<sup>۲</sup> این چهار میدان است. و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه وی به هیچ وجه از معشوق بیرون نبود، و اگر بیرون بود عشق وی ناقص بود، که عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نگذاشته بود. پس اندیشه وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود، و یا در افعال و اخلاق وی بود؛ و اگر در خود اندیشد؛ یا از آن اندیشد که خود را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند، یا در آن که وی را از آن کراحتی آید تا از آن حذر کند. هر اندیشه که به حکم عشق بود از این چهار بیرون نبود. اندیشه عشق دین و دوستی حق-تعالی - همچنین بود.

### میدان اول

آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه وی چیست، تا خویشن از آن پاک کند. و این معاصی ظاهر باشد یا جنایت اخلاق در باطن وی. و این بسیار است، که معاصی ظاهر بعضی به هفت اندام تعلق

۱- که، زیرا.

۲- فذلک. باقی و بقیه چیزی، خلاصه.

دارد، چون زبان و چشم و دست و غیر آن؛ و بعضی به جمله تن؛ و خبایث باطن همچنین. در هر یکی از این، اندیشه را سه مجال بود:

بکی آنکه،<sup>۱</sup> فلان کار و فلان صفت مکروه هست یا نه، که این،<sup>۲</sup> همه جایها روشن نبود، به تفکر توان شناخت.

دوم آنکه چون مکروه است من بدین صفت هستم یا نه، که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت، الا به تفکر.

سوم آنکه اگر بدین صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست از این؟ پس هر روز بامداد باید که یک ساعت در تفکر این کند. و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند: از زبان اندیشه کند که در این روز به سخن مبتلا خواهد شد، و باشد که در غیبت و دروغ افتاد، تدبیر آن اندیshed که از این چون حذر کند؛ همچنین اگر در خطر آن است که در لقمه حرام افتاد، که از آن چون حذر کند؛ و همچنین از همه اندامهای خویش تفحص کند. و در همه طاعات نیز اندیشه کند. و چون از این فارغ شد در فضایل نیز اندیشه کند، تا همه به جای آرد. مثلًا گوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند، و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید؛ و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بدان سعادت صید کند. بدین چشم در فلان عالم نگرم به چشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم به چشم تحقیر، تا حق چشم گوارده باشم؛ و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند، تا فلان مال صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم. این و امثال این هر روز اندیشه بکند و باشد که به اندیشه یک ساعته وی را حاطری درآید که همه عمر، از معصیت دست بدارد. پس از این جمله تفکر است که از عبادت یکساله بهتر است، که فایده وی همه عمر را باشد. و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت به باطن شود و از اخلاق بدیندیشد،

تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که وی را نیست تا طلب آن کند. و این نیز دراز است. ولیکن اصل مهلکات ده است. اگر از آن ده خلاص یابد تمام بود: بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شرط طعام و شرط سخن و دوستی مال و دوستی جاه. و منجیات ده است [توبه]<sup>[۱]</sup>، پشیمانی بر گناه و صیر بر بلا و رضا به قضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعات و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای- تعالی. و در این هر یکی مجال تفکر بسیار است و آن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات- چنانکه در این کتاب گفته ایم- بشناسد. و باید که بنده جریده ای دارد خویشن را، این صفات بروی نبشه؛ چون از معاملت یکی فارغ شد، خط بروی می کشد و به دیگر صفت مشغول می شود. و باشد که هر کسی را بعضی از این اندیشه ها مهمتر بود که بدان مبتلا تر بود. مثلًا عالم ورع، که از این همه برسته باشد، غالب آن بود که خالی نباشد، از آنکه به علم خویش می نازد و نام و جاه می جوید به اظهار آن؛ و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته می دارد و به قبول خلق شاد می باشد؛ و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد در دل می گیرد و به مكافات مشغول می شود، و این همه جنایت است ولیکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است. پس هر روز باید که در این فکرت می کند تا از این چون گریزد، و بودن و نابودن خلق نزد خویش برابر چون کند، تا نظر وی همه بحق بود. و اندر این مجال فکرت بسیار است. پس از این جمله معلوم شود که تفکر را، که بنده در صفات خویش کنم، در این دو جنس نهایت نیست، اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود.

**میدان دوم تفکر در خدای- تعالی- است  
و تفکر یا در ذات و صفات وی بود، یا در افعال و مصنوعات وی؛ و**

مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی بود، ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد، شریعت منع کرده است و گفته که در روی تفکر مکنید: **فَإِنَّكُمْ لَمْ تَقْدِرُوا قَدْرَةً**. و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است، که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد، بلکه در آن مدهوش و متغیر شود. همچنانکه خفایش که به روز نپرد که چشم وی ضعیف است، طاقت نور آفتاب ندارد و به روز فرا نبیند. و به شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد فرا ببینند. و عوام خلق در این درجه اند. اما صدیقان و بزرگان را طاقت آن نظر باشد ولیکن بر دوام نه، که هم بی طاقت شوند؛ چون مردم که در چشمۀ آفتاب توانند نگریست، لیکن اگر مداومت کنند بیم نابینایی بود. همچنین اند این نظر بیم بی عقلی باشد. پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق-تعالی - بدانند هم رخصت نیست با خلق بگفتن، الا هم به لفظی که به صفات خلق نزدیک بود. چنانکه گویی عالم و مرید و متكلّم، و وی از این چیزی فهم کند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد. ولیکن این مقدار باید گفت که سخن وی نه چون سخن تو بود، که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند. چنانکه چون با وی گویی ذات وی نه چون ذات تو بود، که نه جوهر بود و نه عرض بود، و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت، و نه به عالم متصل و نه منفصل، و نه بیرون عالم و نه در درون عالم باشد، که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نبود، به سبب آنکه مر خویشن را قیاس کند، و از این هیچ عظمت فهم نکند؛ که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند که بر تختی نشینند و غلامان نیز پیش وی بایستند. پس همچنین در حق وی تخیلی تقدیر کنند تا باشد که گویند که لابد وی را نیز دست و پا و چشم و گوش و دهان و زبان باشد، که چون خود را این دیده اند پندازند که چون وی را این نباشد نقصانی بود. و اگر مگس را همچنین عقلی بودی که این قوم را هست، گفتی بایستی که آفریدگار مرا پر و بال باشد، که محال باشد که مرا چیزی

باشد که آن قوت و قدرت من بود که وی را نبود؛ پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند. و از این سبب شرع منع کرد از این فکرت، و سلف منع کردند از کلام، و روا نداشتند صریح بگفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست، بلکه بدین قناعت کردند که لئن **كَيْثِيلَهُ شَيْءٌ وَلَهُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**<sup>۱</sup>، که هیچ چیز با وی نماند، و این بر جمله گفتند نه بتفصیل. و تفصیل گفتن بدعت شناختند، به سبب آنکه عقول بیشتر خلق هم احتمال نکند<sup>۲</sup>. و برای این بود که وحی آمد به بعضی انبیا که «بند گان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند، با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد.» پس اولیتر آن بود که از این سخن نگویند و در این تفکر نکنند، الا کسی که بکمال باشد و آنگاه وی نیز به آخر کار به حیرت و دهشت افتاد لابد.

پس عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کند، که هرچه در وجود است همه نوری است از انوار قدرت وی و عظمت وی. اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد، طاقت آن دارد که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده است.

### پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای - تعالی

بدان که هرچه در وجود است همه صنع وی است، و همه عجیب است و غریب است، و هیچ ذره نیست از ذره‌های آسمان و زمین که نه به زبان حال تسبیح و تقدیس می‌کنند آفریدگار خود را و می‌گویند: اینت قادرتی بر کمال و اینت علمی بی‌نهایت. و این بسیارتر از آن است که تفصیل پذیرد؛ بلکه اگر همه در یاها مداد گردد و همه درختان قلم شود و همه آفریدگان دبیر شوند و به عمرهای دراز می‌بنویسند، آنچه نویسند اند کی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَخْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَفِيدَ الْبَخْرُ**

۱- (قرآن، ۱۱/۴۲)، مانده نیست اورا هیچ چز اöst آن شنو و بینا.  
۲- احتمال کردن، تحمل کردن.

قبل آن تنفَّدَ كَلِمَاتُ رَبِّي<sup>۱</sup>. ولیکن در جمله بدان که آفریده‌ها دو قسم است: یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست و در وی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ لَا زِوْجَ لَكُلَّهَا مِمَّا ثَبَّتَ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمَا لَا يَقْعُدُونَ<sup>۲</sup>.

و اما آنچه ما را از آن خبر هست دو قسم است: یکی آنکه به چشم نتوان دید، چون عرش و کرسی و فریشتنگان و دیو و پری و اجناس این. تفکر در این نیز دشخوار بود.

پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بروی است، چون کوهها و دریاها و بیابانها و شهرها، و آنچه در کوههاست از جواهر و معادن، و آنچه بروی زمین است از انواع نبات و حیوان جز آدمی، تا به آدمی رسد، و وی از همه عجیتر؛ و آنچه میان آسمان و زمین است، چون میغ و باران و برف و تگرگ و برق و رعد و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید.

پس جمله و فذلک این است، و در این هر یک مجال تفکر است، چه همه عجایب صنع حق - تعالی - است، پس به بعضی از این اشارتی مختصر بکنیم. و این همه آیات حق - تعالی - است که تورا فرموده است تا در آن نظر و تفکر کنی، چنانکه گفت: وَكَاتِئْ مِنْ أَنْهَى فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَنْزُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُغْرَضُونَ<sup>۳</sup>. و گفت: أَوْلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلْكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ<sup>۴</sup>? و گفت: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لِآيَاتٍ لِأُولَئِي الْأَلْبَاب<sup>۵</sup>. و چنین آیتها بسیار است؛ پس اندرا این آیات تفکر می‌کن:

۱- (قرآن، ۱۰۹/۱۸)، بگوی که اگر در یامداد (= مرکب) بودی نیشن سخنان خداوند مرا، مداد (در یا) برسیدی (تمام شدی) و نیست گشته بیش از آنکه سخنان خداوند من.

۲- (قرآن، ۳۶/۳۶)، پاکی و بی عیبی آن خدای را که بیافرید همه گونه‌ها را از آفریدگان جفت جفت از آنچه زمین می‌رویاند و از نهای مردمان و دیگر همه جانوران و از آنچه آفریدگان ندانند.

۳- (قرآن، ۱۰۵/۱۲)، و چند نشان در آسمان و زمین که می‌گذرند بر آن (مشرکان مگه) و ایشان از (دیدن نشانه‌ای یکتای الله در) آن رویهای گردانیده و غافل. ۴- (قرآن، ۱۸۵/۷)، در نتگرند در آنچه از نشانه‌ای پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها و آنچه خدای آفرید از هر چه آفرید؟

۵- ص ۳۵۷ ح ۲.

آیت اول که به تونزدیکتر است تو بی و از توعجت بر روی زمین هیچ چیز نیست،<sup>۱</sup> تو از خود غافل. و منادی می آید که به خویشتن فرو نگر تا عظمت و جلال ما بینی: و فی آفیسکم آفلا ثبصرون<sup>۲</sup> پس در ابتدای خویش تفکر کن تا از کجایی، که اول تو از قطره آب بیافرید، و آن آب را قرارگاه اول پشت پدر و سینه مادر کرد، و از رحم مادر زمین ساخت و از پشت پدر تخم ساخت، و پس آن تخم آفرینش تو ساخت؛ پس شهوت را بر نر و ماده موگل کرد تا تخم در زمین افکنند؛ پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و تورا از نطفه و خون حیض بیافرید: اول پاره‌ای خون بسته گردانید، پس گوشت گردانید که آن را مُضفَّه خوانند، پس جان در روی دمید؛ پس، از آن خون و آبر یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد، چون پوست و گوشت و رگ و پی واستخوان؛ پس از این جمله اندامهای تو صورت کرد، سری مدور و دو دست و دو پای دراز و به سر هر یکی پنج شاخ بیافرید؛ پس بر بیرون، چشم و گوش و دهان و بینی وزبان و دیگر اعضا بیافرید، و در باطن تو معده و کلیه و جگر و سپز و زهره و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید، هر یکی بر شکلی دیگر و به صفتی دیگر و به مقداری دیگر؛ پس هر یکی را از این به چند قسمت بکرد، هر انگشتی سه بند، و هر عضوی مرکب از گوشت و پوست و رگ و پی واستخوان؛ و چشم تو، که چند<sup>۳</sup> مقدار گوزی بیش نیست، به هفت طبقه بیافرید، هر طبقه به صفتی دیگر، که اگر یکی از آن تباہ شود جهان بر تو تاریک شود، و اگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقهای بسیار سیاه باید کرد.

پس نگاه کن به استخوان خویش که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی لطیف و تُنگ بیافرید و هر پاره‌ای از اوی بر شکلی و مقداری دیگر، بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان

۱— و حال آنکه. ۲— (قرآن، ۵۱/۲۱)، و درنهای شما (هم نشانهایی هست) نمی نگرید

و نمی بینید. ۳— چند...، اندازه...

آکنده، و همه بر یکدیگر ترکیب کرده، و در مقدار و شکل و صورت هر یک حکمتی بلکه حکمتهای بسیار، و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخت، و همه بر آن بنا کرد؛ اگریک لخت بودی پشت به دوتو در نتوانستی کرد، و اگر پراکنده بودی پشت راست باز نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد، پس وی را مهره مهره بیافرید تا دوتا شود، و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ بر وی پیچید و محکم بکرد تا همچون یک لخت کرد تا راست بایستد چون حاجت بود؛ و در سر هر مهره‌ای چهار زایده چون لکها<sup>۱</sup> بیرون آورد، و در آنچه در زیر آن است چهار حفره چون گوها<sup>۲</sup> در وی افکند، تا آن زایده در آن حفره نشیند و محکم بایستد، و از جوانب مهره‌ها جناحها بیرون آورد تا پیها که بر وی پیچیده است احکام<sup>۳</sup> وی را بر وی تکیه زند؛ و جمله کاسه سر تورا از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست به درزهای باریک، تا اگر گوشه‌ای را آفتی رسد آن دیگران بسلامت باشد و همه شکسته نشود؛ و دندانها بیافرید، بعضی سر پهن تا لقمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد و خُرد کند و به آسیا اندازد؛ پس گردن را هفت مهره بیافرید و به رگ و پی که بر وی پیچید محکم بکرد، و سر بر وی ترکیب کرد؛ و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید، و گردن بر وی نهاد؛ و استخوان سینه پهنا در این مهره‌ها ساخت؛ و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است. و در جمله در تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان است که بیافرید، هر یکی برای حکمتی دیگر، تا کار تو راست و ساخته باشد. و این همه از آن آب سخیف آفرید. اگریکی از این استخوانها کمتر شود از کار بازمانی، و اگر یکی زیادت باشد با آن درمانی.

پس چون تورا به جنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود، در جمله اندامهای توپانصد و بیست و هفت عضله بیافرید، هر یکی بر شکلی:

---

۱- لک (به فتح و ضم اول)، استخوان بجول، شتالنگ.  
۲- گو، گودالی که اطفال در گرد و بازی در زمین کنند و گرد و در آن اندازند.  
۳- احکام، محکم کردن.

بعضی بر شکل ماهی میان ستبر و سر بار یک، بعضی خرد و بعضی بزرگ، هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده‌ای که چون غلاف وی باشد. بیست و چهار عضله از آن برای آن است تا تو چشم و پلک چشم از همه جوانب بتوانی گردانیدن و جنبانیدن، دیگران هم بر این قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود.

پس در تن تو سه حوض بیافرید و از وی جویها به جمله تن گشاد کرد. یکی دماغ، که از وی جویهای اعصاب بیرون آید و به همه تن برسد تا قوت حس و حرکت در وی می‌رود، و از وی شاهراه جویی به درون مهره‌های پشت بیرون نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود. و دیگر حوض جگر و از وی رگها به هفت اندام گشاده کرد تا غذا در وی روان باشد. و سوم حوض دل، و از وی رگها به همه تن گشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از دل به هفت اندام می‌رسد.

پس تفکر کن در یک عضو خویش که چون آفرید و هر عضوی برای چه آفرید. چشم را از هفت طبقه بیافرید بر هیئت ولونی که از آن نیکوتر نباشد؛ و پلکها بیافرید تا گرداگرد وی می‌شوید و می‌سترد؛ و مژه‌ها بیافرید راست و سیاه تا نیکوترباشد، و تا دیدار دیده چشم<sup>۱</sup> بدان قوت می‌گیرد. و تا چون غباری پدید آید در هوا مژه‌ها به هم در گذاری تا گردد به وی نرسد و از میان آن بیرون می‌توانی نگریست، و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژه چشم آن را نگاه دارد و چون پرچین چشم باشد؛ و عجبتر از این همه که حدقه چند<sup>۲</sup> عدسی بیش نیست، صورت آسمان و زمین بینین فراخی در وی پیدا می‌آید، تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان را در وی بینی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آئینه و آنچه در وی پیدا آید از غلط بگویند، در مجلدهای بسیار نتوان گفت.

پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در وی بنهاد تا هیچ حیوان به وی فرو نشود، و آنگه صدفه بیرون گوش بیافرید تا آواز جمع کند و به سوراخ گوش

۱— دیده چشم، مردمک چشم. ۲— چند...، اندازه...

رساند، و در روی پیچ و تحریف<sup>۱</sup> بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه‌ای و جُمنده<sup>۲</sup> ای قصد آن کند که به وی فرو شود راه وی دراز شود و بسیاری گرددو برآید تا تو را آگاهی بود. و اگر شرح بینی و دهن و دیگر اعضا بگوییم دراز شود.

و مقصود از این آن است تا راه این بازیابی و در هر یکی اندیشه می‌کنی که این برای چیست، تا از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می‌شوی که از سرتاپای تو همه عجایب است، و عجایب باطن و خزانه‌های دماغ و قوهای حس که در روی نهاده‌اند از همه عجیتر، بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین، که معده را بیافرید چون دیگی که بر دوام می‌جوشد تاطعام در روی پخته می‌شود، و جگر آن طعام را خون می‌گرداند، و رگها آن خون به هفت اندام می‌رسانند، و زهره کف آن خون را چون صفراء بود می‌ستاند، و سپر زدرا آن خون را که در روی سودا بود می‌ستاند، و کلیه آب را از روی می‌کشد و به مثانه می‌فرستد. و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین، و عجایب معانی و قوهایی که در روی آفرید چون بینایی و شناوی و عقل و علم و امثال این بیشتر.

پس ای سُبحان الله، اگر کسی صورتی نیکوبر دیواری نقش کند از استادی وی عجب بمانی و بروی ثنا بسیار گویی، و می‌بینی که از قظره‌ای آب این همه نقش بر ظاهر و باطن وی پیدا می‌آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را. و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال قدرت علم وی مدهوش نشوی، پس از کمال شفقت و رحمت وی تعجب نکنی؟ که تو را چون به غذا حاجت بود در رحم- و اگر دهان باز کردی خون حیض نه به اندازه به معده تو فرو شدی و تباہ شدی- از راه ناف گذر غذای توراست کرد؛ و چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاده کرد که مادر غذا به قدر خویش به تو تواند داد؛ پس چون تن تودر آن وقت ضعیف و نازک بود و

۱- تحریف، کثری.  
۲- جُمنده، جنبنده.

طاقت طعام نداشت، آن شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت؛ و سینه مادر بیافرید و پستان در سینه بیافرید و سیر وی بر قدر دهان تو بیافرید و سوراخهای تنگ در وی بیافرید تا شیر نیرو بر تو نکند؛ و گازری در درون سینه بشاند تا آن خون سرخ که به وی می‌رسد وی آن را سپیدمی‌گرداند و پاک و لطیف به تو می‌دهد؛ و شفقت را بر مادر توموکل کرد تا اگر ساعتی گرسنه شوی قرار و آرام از وی بشود؛ پس چون شیر را به دندان حاجت نبود، در اول خلقت دندان نیافرید تا سینه مادر جراحت نکنی، تا آنگه که قوت طعام خوردن پدید آید، آنگه در دهان دندان به وقت خود بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی. اینت کوردل و نابینا کسی که این همه می‌بیند و در عظمت آفریدگار این مدهوش نشود، و از کمال و شفقت وی متغیر نشود، و بر این جمال و جلال عاشق نشود! اینت غافل و ستور طبع کسی که اندر این تفکر نکند، و از این خود نیندیشد، و آن عقل که به وی داده‌اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند، و بیش از آن نداند که چون گرسنه شود نان خورد، و چون خشم گیرد در کسی افتاد، و همچون بهایم از تماساً کردن در بوستان معرفت حق- تعالی- محروم ماند!

این قدر کفایت باشد تنبیه را<sup>۱</sup>، و این از عجایب تو از صد هزار یکی نیست، و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود است، از پشه در گیر تا پیل، و شرح آن دراز بود.

آیت دیگر زمین است و آنچه بر وی آفریده است. اگر خواهی که از عجایب خوبیش فراتر شوی در زمین نگر و نگاه کن که چون بساط تو ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده، تا چندانکه روزی به کرانه وی نرسی. و کوهها را اوتاد وی ساخت تا آرام گیرد در زیر پای تو و نجتبد. و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف صافی روان کرد تا بر روی زمین می‌رود و

۱- تنبیه را، برای آگاهی.

بتدربیع بیرون می‌آید، که اگر به سنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی، یا پیش از آنکه مرغ بتدربیع آب خوردی برسیدی<sup>۱</sup>. و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کشیف<sup>۲</sup> باشد چون باران بر وی آید چگونه زنده شود و چون دیای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد، هر یک از دیگر زیباتر. و تفکر کن در آن نباتها که پدید آید و در آن گلها و شکوفه‌ها، هر یکی به رنگی دیگر و به شکل دیگر، هر یک از آن دیگر زیباتر. پس در درختان و میوه‌های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و لذت هر یک و بوی و منفعت هر یکی؛ بلکه از گیاهها، که تو آن کمتر دانی، از عجایب منفعتها در وی تعییه چون کرده است: یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش، یکی بیمار را درست کند و یکی درست را بیمار کند، یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی ببرد، یکی صفرا بجنband و یکی صفرا هزیمت کند، یکی سودا را از اقصای عروق بیرون آرد و یکی سودا انگیزد، و یکی گرم و یکی سرد، و یکی خشک و یکی نرم، یکی خواب آرد و یکی خواب ببرد، یکی شادی آرد و یکی اندوه آرد، یکی غذای آدمی یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان. تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی از این چند هزار عجایب است، تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که ازوی مدهوش شود، و این نیز بی نهایت است.

آیت دیگر و دیتهاي عزيز و نفيس است که در زير کوهها پنهان کرده است که آن را معادن گويند: آنچه از وی آرایش را شايد، چون زر و سیم و لعل و پیروزه و بلخشان<sup>۳</sup> و شبه و شمش و بلور و لاثور و عقيق؛ و آنچه از وی اواني سازند، چون آهن و مس و برنج و روی و ارز یز؛ و آنچه کارهای دیگر شايد از دیگر معادن، چون نمک و گوگرد و نفت و قير، و کمترین آن

۱- برسیدن، تمام شدن، باقی نماندن. ۲- کشیف (مقابل لطیف)، غلیظ، ستبر.

۳- بلخشان (بدخشان)، لعل.

نمک است که طعامها بدان گوارنده شود، و اگر در شهری نمک نیابند همه طعامها تباہ شود و همه لذت از طعامها بشود و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود. پس لطف و رحمت او نگاه کن، تو را اگرچه غذا داد، ولیکن چون در خوشی وی چیزی می‌بایست این نمک از آب صافی باران بیافرید که باید و بر زمین جمع می‌شود و نمک می‌گردد، و این نوع نیز بی نهایت است.

آیت دیگر جانوران اند بر روی زمین، که بعضی می‌روند و بعضی می‌پرند و بعضی می‌خزنند و بعضی به دو پا می‌روند و بعضی به چهار پای و بعضی به پایهای بسیار. پس در اصناف<sup>۱</sup> مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن، که هر یکی بر شکلی دیگر و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر، هر یک را آنچه به کار می‌باید داده، و هر یکی را الهام داده که غذای خویش چون به دست آورد و بچه خویش را چون پرورد و نگاه دارد و آشیان خویش چون ساخته کند. و در مورچه نگاه کن، که در وقت خویش غذای خویش چگونه جمع کند، و هرچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباہ شود، به دو نیم کند تا شپشه در وی نیفتد؛ و گشته که اگر درست نباشد تباہ شود، آن را درست بگذارد. و در عنکبوت نگاه کن، که خانه خویش چگونه کند، و هندسه چگونه نگاه دارد؛ و از لعب خویش ریسمان سازد، و دو گوشة دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و به دیگر برد تا تارتمام بنهد، آنگاه پود بر کردن نهد و میان نخها راست کند تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر ببود، تا نیکو و به اندام بود؛ آنگاه خویشن به یک نخ از گوشة دیوار در آویزد، منتظر تا مگسی بپرد که غذای وی است، پس خویشن به آن اندازد و وی را صید کند و آن رشته بر دست و پای او پیچد تا از گریختن او ایمن شود، پس او را بگذارد و به طلب دیگری شود. و در زنبور نگاه کن، که خانه خویش را همه

مسدس بنا کند، که اگر چهار سوی کند- و شکل وی گرد است- گوشه های خانه وی خالی و ضایع باشد، و اگر گرد کند، چون مدورات به هم باز نمی بیرون فرجه ها ضایع بماند؛ و در همه اشکال هیچ شکل نیست که به مدور نزدیکتر بود و متراسصر<sup>۱</sup> مگر مسدس- و این به برهان هندسه معلوم کرده اند- و خداوند عالم به لطف و رحمت خویش چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که وی را بدین الهام دهد. و پشه را الهام دهد تا بداند که غذای وی خون است، و وی را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا به تو فرو برد و آن خون می کشد؛ و وی را حس نیز بداد تا چون دست بجنبانی که وی را بگیری بداند و بگریزد؛ و دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمدن؛ اگر وی را عقل و زبانستی چندان بر فضل و عنایت آفرید گار شکر کرده که همه آدمیان از آن عجب بمانندندی، ولیکن سرتاپای وی به زبان حال این شکر و این تسبیح می کند ولیکن لا تفهون تسبیحهُم<sup>۲</sup>. و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد. که را زهره آن بود که طمع کند که از صد هزار هزار یکی بشناسد و بگوید. چه گویی، این حیوانات به این شکلهای غریب و صورتهای عجیب و لونهای نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خویشن را، یا تو آفریدی ایشان را؟ سُبحان آن خدای که باز این زوشنی چشمها کور تواند گردانید تا نبینند، و دلها غافل تواند داشت تانیندیشند، و به چشم سر می بینند و به چشم دل عبرت نگیرند؛ سمع ایشان معزول از شنیدن آنچه باید، تا همچون بهایم جز آواز نشنوند، و در زبان مرغان که در وی صورت حروف نبود راه نبرند؛ و چشم ایشان معزول از دیدار آنچه باید، تا هر خط که از سیاهی بر سپیدی بود نبینند، و این خطهای الهی- که نه حرف است و نه رقم- بر ظاهر و باطن همه ذره های عالم نوشته است راه بدان نبرند. و در آن خانه مورچه که چندِ ذره ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه

۱- متراس، به هم چسبیده.  
۲- (قرآن، ۴۴/۱۷)، لکن شما در نمی باید ستون ایشان را.

می گوید، به زبان فصیح فر یاد می کند که؛ ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کنده از نقاشی و استادی وی عجب بمانی، بیا و درنگر تانقاشی بینی و صورتگری بینی؛ که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چگونه قسمت کرده است تا مرا سرو پای و دل و دست و اندامها صورت کند؛ و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق<sup>۱</sup> بنهد و در یکی قوت شم بنهد و بوشیدن و در یکی قوت سمع بنهد، و بربیرون سر من چندین منظر<sup>۲</sup> فرو نهد و بروی نگینه چشم<sup>۳</sup> صورت کند و سوراخ چشم<sup>۴</sup>، و دهان که منفذ طعام است صورت کند؛ و دست و پای از من بیرون آورد؛ و در باطن جایی که غذا به وی رسد بسازد تا آنگاه که هضم افتد، و جایی که غذا از وی باز بیرون آید و جمله آلات آن بیافریند؛ و آنگاه شکل مرا چابک و به اندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد؛ و مرا حاجب وار کمر خدمت بر میان بند و قبای سیاه پوشاند و بدین عالم که تو می پنداشی که همه برای تو آفریده است بیرون آورد، تا در نعمت وی همچون توبگردم؛ بلکه تو را مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا جو و گندم و حبوب و دانه ها و مغزها به دست آوری، و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد، تا از درون خانه خویش در زیر زمین بوی آن شنوم و با سر آن بشوم؛ و تو خود با این همه رنج باشد که طعام یکساله نداری و من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگه غذای خویش به صحراء آورم تا به آفات خشک کنم، و پیش از آنکه باران آید آفریدگار من مرا الهام دهد که باران خواهد آمد تا برگیرم و با جای آرم؛ و تواگر خرمن به صحراء نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد، تو را از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود و آب ببرد. پس چگونه شکر نکیم خداوندی را که مرا از سر یک ذره بدین زیبایی

۱- قوت ذوق، ذائقه. ۲- منظر، چشم.

۳- نگینه چشم، سیاهی چشم.

۴- سوراخ چشم، مردمک چشم.

و چابکی بیاقدید، و چون تویی را به بزرگری پیش من برپای کرد، تا طعام من می‌کاری و می‌دروی و رنج می‌کشی و من برمی‌دارم و می‌خورم. هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که آن نه چنین به زبان حال برآفریدگار خویش ثنا می‌گوید، بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است که این ندا می‌کند، بلکه هیچ ذره از ذره‌های عالم—اگرچه جمام است— نیست که نه این منادی می‌کند، و آدمیان از سمعان منادی ایشان غافل *إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَغْرُولُونَ*<sup>۱</sup>، وَإِنْ مِنْ شَئْ إِلَّا يُسْتَعْ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَشْبِيهَهُمْ<sup>۲</sup>. و این نیز عالمی است از عجایب بی‌نهایت، شرح این چگونه ممکن گردد؟

آیت دیگر دریاهاست که بر روی زمین است، و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین درآمده است، و همه زمین در میان دریا چون جزیره‌ای بیش نیست. و در خبر است که زمین در دریا چند<sup>۳</sup> اصطبلی است در زمین. پس چون از نظاره عجایب بر فارغ شدی به عجایب بحرشو، که چندانکه دریا از زمین بیش است عجایب وی بیش است؛ چه هر حیوان که بر روی زمین است همه رادر دریا ماند است و بسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نباشد؛ و هر یکی از ایشان بر شکلی و بر طبعی دیگر: یکی به خردی، چندانکه چشم وی را درنیابد؛ و یکی به بزرگی، چندانکه کسی بر پشت وی فرو آید و پندارد که کوه است، پس چون آتش کنند بر پشت وی، باشد که آگاهی یابد و بجنبد، بدانند که بر پشت جانوری فرو آمده‌اند. و در عجایب البحار کتابها کرده‌اند، شرح آن چون توان کرد اینجا؟ و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی بیافریده است که آن را صدف گویند، و صدف پوست وی است، و وی را الهام داد تا به وقت آمدن باران بهار به کنار

۱—(قرآن، ۲۶/۲۱۲)، که ایشان را از نیوشیدن و سخن شنیدن دور کرده‌اند. ۲—(قرآن، ۴۴/۱۷)، و نیست هیچ چیز مگر که او را می‌ستاید و به پاکی او را سخن می‌گوید بحمد الله لکن شما در نمی‌یابید ستون ایشان را. ۳—چند...، اندازه...

در یا آید و پوست خویش از هم باز کند تا قطره باران — که خوش بود، نه چون آب در یا که شور بود — در درون صدف افتاد، پس پوست خویشتن فراهم کند و به قعر در یا فروشود و این قطره‌های باران در درون خویش می‌دارد، چنانکه نطفه در رحم، و آن را می‌پرورد در میان خویش؛ و آن جوهر صدف حق تعالی — بر صفت مروارید آفریده است، آن قوت به وی سرایت می‌کند به مدتی دراز، تا هر قطره باران مرواریدی شود، بعضی خرد و بعضی بزرگ، تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی. و در درون در یا از سنگ نباتی برویاند سرخ، که صورت نبات دارد و جوهر سنگ، که آن را مرجان گویند؛ و از کف وی جوهری با ساحل افتاد که آن را عنبر گویند. و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است.

و راندن کشتی بر روی در یا و ساختن شکل وی چنانکه به آب فرو نشود، و هدایت کشتیابان تا باد راست از کثربازشناسد، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنچه که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیتر. بلکه آفرینش آب در صورت لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای وی به یکدیگر و در بستن زندگی همه چیز از نبات و حیوان در وی از همه عجیتر؛ که اگر به یک شبیت آب محتاج شوی و نیابی، و دنیا و مال دنیا همه تواراست، همه مالهای روی زمین بدھی تا به توده‌ند؛ و اگر آن شبیت آب در باطن توبایستد و راه وی بسته شود که بیرون نتواند آمد، هرچه داری بذل کنی تا از آن خلاص یابی. و در جمله، عجایب آب و در یا هم بی نهایت است.

آیت دیگر هوا و آنچه در وی است که هوا نیز در یابی است که موج می‌زند، و باد موج زدن وی است. جسمی بدین لطیفی که چشم وی را در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو است بر دوام، که به طعام و شراب روزی یک بار یا دو بار حاجت است، و اگر یک ساعت نفس تنفسی و غذای هوا به باطن تو نرسد هلاک شوی، و تو از وی غافل. و یکی از

خاصیت هوا آن است که کشتیها از وی آویخته است که بنگذارد که به آب فرو شود، و شرح چگونگی وی بسیار است و دراز و نگاه کن که در این هوا پیش از آنکه به آسمان رسد چه آفریده است از میغ و باران و برف و رعد و برق. و نگاه کن در آن میغ کثیف<sup>۱</sup> که ناگاه در میان هوا لطیف پدید آید، باشد که از دریا بر خیزد و آب برگیرد، و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید، و باشد که از نفس هوا پدید آید؛ و جایهایی که از کوه و دریا و چشمه‌ها دور است آب بر آنجا ریزد قطره قطره، هر قطره که می‌آید بر خطی مستقیم، که در تقدیر آن را جای معلوم فرموده‌اند که آنجا فرود آید، تا فلاں کرم تشنه است سیراب شود، و فلاں نبات خشک خواهد شد تر شود، و فلاں تخم را به آب حاجت است وی را آب دهد، و فلاں میوه بر سر درخت خشک می‌شود باید که وی به بیخ درخت شود و به باطن وی در شود و به راه عروق وی، که هر یکی چون موی باشد به بار یکی، می‌شود تا بدان میوه رسد تا آن میوه تر و تازه باشد، که توبخوری بغلت و بیخبری از لطف و رحمت او؛ و بر هر یکی قطره‌های وی بشناسند توانند. و آنگاه اگر این باران بیکراه بیاید و بگذرد، نباتها نه بتدریج برویاند، سرما را در راه بر وی مسلط بکند تا وی را برف گرداند، همچون پنبه زده می‌آید، و از کوهها انبار خانه وی ساخت تا آنجا جمع شود تا سرد بود و زود بنگذارد؛ آنگاه چون حرارت بهار در هوا پدید آید بتدریج می‌گذارد و جویها از آن روان می‌شود بر مقدار حاجت، تا همه تابستان آن آب بتدریج بر مزارع نفقه می‌کند؛ که اگر نه چنین بودی، بر دوام باران بایستی که می‌آمدی و رنج آن بسیار بودی، یا بیکراه بیامدی و بگذشتی، همه سال نبات تشنه بماندی. در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی همچنین، بلکه همه اجزای زمین و آسمان همه به حق و عدل و حکمت آفریده است، و برای این گفت: *وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَتَّهِمُهَا لَا يَعْلَمُ*، ما

خَلَقْنَا هُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلِكُنَّ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>، بیازی نیافریدیم، بحق آفریدیم،  
یعنی چنان آفریدیم که می بایست.

آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آن است، که زمین و هر چه بر زمین است در آن مختصر است، و همه فرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم، چنانکه گفت: وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنِ ایاتها مُغَرِّضُونَ<sup>۲</sup>. و گفت: لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ<sup>۳</sup>. پس تو را فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی، نه تا کبودی آسمان و سپیدی ستارگان بینی و چشم فرازکنی، که بهایم خود این نیز بینند؛ ولیکن چون تو خود را و عجایب خویش را که به تو نزدیکتر است، و از عجایب آسمان وی یک ذره نباشد، نشناسی، ملکوت آسمان چون شناسی؟ بلکه باید که بتدریج ترقی کنی: پیشین خویش را بشناسی، پس زمین و نبات و حیوان و معادن، پس هوا و میغ و عجایب وی، پس آسمانها، پس کرسی، پس عرش، پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی، آنگاه ملایکه بشناسی و شیطان را و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان. پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی، و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست؟ و نگاه بکنی در بسیاری کواكب که کس عدد ایشان نشناسد، و هر یکی از رنگی دیگر، بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی چون سیماب، و بعضی خرد و بعضی بزرگ؛ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده، بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین، بلکه به هر صورتی که در زمین است از اشکال کواكب تو را آنجا مثالی است؛ آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف، بعضی به یک ماه همه فلك بگذارد و

۱—(قرآن، ۴-۳۸ و ۳۹). ۲—(قرآن، ۲۱-۳۲)، و آسمان کازی (ستقی) کردیم بیستون نگاه داشته و ایشان از چندان نشانهای توانایی روی گردانندگان اند. ۳—(قرآن، ۴۰-۵۷)، آفرینش آسمان و زمین مه است از آفرینش مردم.

بعضی به سالی و بعضی به دوازده سال و بعضی به سی سال، و بیشتر آنکه به سی و شش هزار سال فلک بگذارند، اگر فلک بماند و قیامت نیاید. و عجایب علوم آن را نهایت نیست. و چون عجایب زمین بعضی شناختی بدان که تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است که زمین بدان فراخی است که هیچ کس به تمامی وی نرسد؛ و آفتاب صدوشصت و اند بار چند زمین است؛ و بدین بدانی که مسافت نجوم دور است که چنین خرد می نماید؛ و بدین بدانی که چگونه زود حرکت می کند، که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین بر آید، مسافت صدوشصت و اند بار چند زمین در آن ساعت ببریده باشد. و از این بود که رسول (ص) یک روز پرسید از جبرئیل که زوال بکردن؟ گفت: لاتعم، نه آری. گفت این چگونه بود؟ گفت: از آن وقت که گفتم نه تاکنون که گفتم آری پانصد ساله راه برفته بود. و ستاره هست بر آسمان که صدبار چند زمین است و از بلندی چنین خرد نماید؛ چون ستاره چنین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود. و این همه با این بزرگی در چشم تو بدین خُردی صورت کرده اند تا بدین<sup>۱</sup> عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی. پس در هر ستاره حکمتی است، و در رنگ وی، و رفتن وی و رجوع و استقامت وی، و طلوع و غروب وی حکمتی است. و آنچه روشنتر است حکمت آفتاب است، که فلک وی را میلی داده اند از فلک میهیں، تا در بعضی از سال به میان سر نزدیک بود و بعضی دور بود، تا هوا مختلف شود؛ گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل. و به سبب این شب و روز مختلف بود؛ گاه درازتر و گاه کوتاهتر. و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود. و آنچه ایزد- تعالی - ما را از این علمها روزی کرده است در این عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد. و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنکه جمله علم را و اولیا را معلوم بوده است؛ و علم همه علم را و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش؛ و علم انبیا مختصر بود در

جنب علم فریشتگان مقرب؛ و علم این همه اگر اضافت کنی<sup>۱</sup> با علم حق-تعالی - خود آن نیزد که وی را علم گویی. سُبَّحَنَ اللَّهُ أَكْبَرُ خدای که خلق را چندین علم بداد، آنگاه همه را داغ نادانی برنهاد و گفت: *وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا*<sup>۲</sup>.

این قدر نمودگاری است از مجاری فکرت، گفته آمد تا غفلت خویش بدانی، که اگر در خانه امیری شوی که مقش و بگچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن می گویی و تعجب می کنی، و<sup>۳</sup> همیشه در خانه خدای- تعالی - این همه عجایب می بینی و هیچ تعجب نکنی! و این عالم اجسام خانه خدای- تعالی - است، و فرش وی زمین است، و سقف وی آسمان است ولیکن سقفی بی ستون است، و این عجیتر است، و خزانه وی کوههاست، و گنجینه وی در یاهای، و خنور<sup>۴</sup> و اوانی خانه حیوانات و نباتهایست، و چراغ وی ماه است و مشعله وی آفتاب و قندهلهای وی ستارگان، و مشعله داران وی فریشتگان اند، و تو از عجایب این خانه غافلی، که خانه بس بزرگ است و چشم توبس مختصر است، در وی نمی گنجد. و مثل تو چون مورچه ای است که در گوشة قصر ملکی سوراخی دارد و جز از سوراخ خویش و غذای خویش و یاران خویش از هیچ چیز خبر ندارد، اما از جمال صورت کوشک و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد. اگر خواهی که به درجه مورچه ای قناعت کنی می باش، واگرنه راهت داده اند تا در بستان معرفت حق- تعالی - تماشا کنی، بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی و مدهوش و متحیر شوی والسلام.

۱- اضافت کردن، نسبت کردن. ۲- (قرآن، ۱۷/۸۵)، و نداد شما را از دانش مگر اندکی.  
۳- حال آنکه. ۴- خنور، آلات و لوازم خانه.

## اصل هشتم.— در توحید و توکل

بدان که توکل از جمله مقامات مقرّبان است و درجه وی بزرگ است. لیکن علم وی در نفس خویش باریک است و مشکل، و عمل به وی دشوار است. و اشکال وی از آن است که هر که هیچ چیز را جز حق- تعالی - اثربی بیند در توحید وی نقصان است، و اگر جمله اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد، و اگر نیز اسباب را مستبی نبیند با عقل خویش مکابره کرده باشد، و چون بینند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد. پس شرح توکل، چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع بکند، علمی غامض است و هر کسی نشناشد. و ما اول فضیلت توکل بگوییم، آنگاه حقیقت وی، آنگاه احوال و اعمال وی.

### فضیلت توکل

خدای- تعالی - همه را به توکل فرمود و آن شرط ایمان کرد و گفت: وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>. و گفت: خدای- تعالی - متوكلان را دوست دارد، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ<sup>۲</sup>. و گفت: هر که بر وی توکل کند وی بستنه است، وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسِيبٌ<sup>۳</sup>. و گفت: نه خدای بستنده است بنده را، أَنْبَسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَنْدَهُ؟ و چنین آیات بسیار است.

۱— (قرآن، ۲۳/۵)، و پشت به خدای باز کنید اگر گروید گاید.

۲— (قرآن، ۳۶/۳۹).

۳— (قرآن، ۳/۶۵).

و رسول (ص) گفت: «امتنان را به من نمودند، امت خویش را دیدم که کوه و بینابان از ایشان پر بود و عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم، مرا گفته‌ند: 'خشنود شدی؟' گفتم: 'شدم.' گفت: با این به هم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب.» گفته‌ند: «آنان کیانند؟» گفت: «آنان که بنای کارها بر افسون و فال و داغ نکنند، و جز بر خدای - تعالی - اعتماد و توکل نکنند.» پس عکاشه بر پای خاست، گفت: «یا رسول الله، دعا کن تا مرا از ایشان کند.» گفت: «بار خدایا وی را از ایشان کن.» دیگری بر خاست و هم این دعا خواست. گفت: سبق بیها عکاشه، عکاشه سبق ببرد.

رسول گفت (ص): «اگر چنانکه حق توکل است، شما بر خدای - تعالی - توکل می‌کردید روزی شما به شما رسانیدی، چنانکه به مرغان می‌رساند؛ که هر بامداد از آشیانه بر پرند همه اشکمها تهی و گرسنه، و شبانگاه باز آیند سیر و شکم پر.» و گفت: «هر که پناه با خدای - تعالی - دهد خدای - تعالی - مؤتهای وی را کفایت کند و روزی از جایی که نپیوسد به وی رساند؛ و هر که پناه با دنیا دهد خدای - تعالی - وی را با دنیا گذارد.»

و چون خلیل را (ع) بگرفته‌ند تا در منجینیق نهند و به آتش اندازند گفت: حسین اللہ و نعم الوکیل<sup>۱</sup>، چون در هوا بود جبرئیل به وی رسید، گفت: «هیچ حاجت هست؟» گفت: «نه.» تا وفا کرده باشد بدین که گفت حسین اللہ، و بدین صفت وی را به وفا صفت کرد و گفت: و ابراہیم الدّی و قی<sup>۲</sup>.

و به داود(ع) وحی آمد که «یا داود هیچ بنده نیست از میان همه خلق که دست در من زند، که اگر همه آسمان و زمین به کید و مکر با وی برخیزند، که نه وی را از آن فرج دهم.»

و سعید بن جبیر می‌گوید: «مرا کردمی در گزید، مادرم سوگندی بر من داد که دست فراده تا افسون کنند، آن دست دیگر که بسلامت بود از بهر

۱- صحابة پیغمبر. ۲- بسنده است خدای مرا و نیک کارдан که اوست.  
۳- (قرآن، ۳۷/۵۳)، و آن ابراہیم که بگزارد آنچه فرمودند.

دل مادر فرا افسونگر دادم.» و این برای آن کرد که رسول (ص) گفته است که متوكّل نباشد کسی که افسون کند و داغ کند. و ابراهیم ادhem گوید: «رهبانی را پرسیدم که قوت از کجا خوری؟ گفت: از آن پرس - که روزی می‌دهد - تا از کجا می‌فرستد؟ که این علم مرا نیست.» و یکی را گفتند - که همیشه در عبادت بود - که قوت از کجا خوری؟ اشارت کرد به دندان و گفت: «آنکه این آسیا بیافرید بار می‌فرستد.» و هرم بن حیان او یس قرنی را گفت که «کجا فرمایی که مقام کنم؟» گفت: «به شام.» گفت: «معیشت آنجا چگونه باشد؟» او یس گفت: *أَفَإِلَهُوهُ الْقُلُوبُ، قَدْ خَالَظَّهَا الشَّكُّ فَلَا تَنْقَعُهَا الْمَوْعِظَةُ،...!* شک براین دلها غالب شده است، پند می‌پذیرد.<sup>۱</sup>

### حقیقت توحید که بنای توکل بروی است

بدان که توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است، و ایمان را آثار بسیار است، ولیکن توکل ازجمله آن بر دو ایمان بناست: بکی ایمان به توحید، و دیگر ایمان به کمال لطف و رحمت. اما شرح توحید دراز است و علم وی نهایت ندارد<sup>۲</sup>، لیکن ما به آن مقدار که بنای توکل بر آن است اشارت کنیم.

باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است: و وی را مغزی است و آن مغز را مغزی، و وی را پوستی است و آن پوست را پوستی. پس دو مغز دارد و دو پوست دارد. و مثل وی چون گوزتر بود، که دو مغز و دو پوست وی معلوم است، و روغن مغز وی است:

درجة اول آن است که به زبان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِكُوْيِد و به دل اعتقاد ندارد. و این توحید منافق است.

۱- افسوس براین دلها که... ۲- می‌پذیرد، نمی‌پذیرد.

۳- در «ترجمة احياء»: و علم معامله جز بدان تمام نشود. (منجیات، ص ۶۶۸).

درجه دوم آنکه معنی این، به دل اعتقاد دارد به تقلید، چون عامی؛ یا به نوعی از دلیل، چون متکلم<sup>۱</sup>.

درجه سوم آنکه به مشاهده ببیند که همه از یک اصل می‌رود، و فاعل یکی بیش نیست، و هیچ کس دیگر را فعل نیست. و این نوری بود که در دل پدید آید، که در آن نور این مشاهده حاضر آید. و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود، که اعتقاد بندی باشد که بر دل افگشتند، یا به حیله تقلید یا به حیله دلیل. و این مشاهده شرح<sup>۲</sup> بود و بنده همه برگیرد. و فرق بود میان کسی که خویشن را برآن دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است، به سبب آنکه فلان کس می‌گوید که در سرای است، و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده باشد؛ و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است، به دلیل آنکه اسب و غلام بر در سرایند، و این نظری اعتقاد متکلم بود؛ و میان آنکه وی را در سرای به مشاهده ببیند، و این مثل توحید عارفان است. و این توحید اگر چه به درجه بزرگ است ولیکن در روی خلق را می‌بیند و خالق را می‌بیند، و می‌داند که خلق از خالق است؛ پس در این بسیاری و کثرت در است، و تا دو می‌بیند در تفرقه باشد و جمع نبود.

و کمال توحید درجه چهارم آن است، که جزیکی رانبیند، و همه را خود یکی بیند، و یکی شناسد، و تفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود، و این را صوفیان فنا گویند در توحید. چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می‌گردید، گفت: «چه می‌کنی؟» گفت: «قدم خویش در توکل درست می‌کنم.» گفت: «عمر در آبادانی باطن بگذاشتی، پس بنشستی، در توحید کی رسی؟»<sup>۳</sup>

۱- متکلم، عالم به علم کلام. ۲- شرح، گشايش. ۳- در «ترجمة احياء»: عمر خود را در آبادانی باطن نیست کردی، پس فنای در توحید کو؟ (منجیات، ص ۶۷۳).

پس این چهار مقام است:

اول توحید منافق، و آن پوست پوست است. چنانکه پوست بیرون گوز: اگر بخوری ناخوش بود، واگر در باطن وی نگری زشت بود و اگرچه ظاهرش سبز بود، و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد، و اگر بنهی در خانه به کار نیاید و جای بر تو تنگ دارد، و هیچ کار رانشاید، مگر آنکه روزی چند بگذاری تا پوست اندرونی تازه می دارد و از آفت نگاه می دارد. توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید، مگر آنکه پوست وی را نگاه می دارد از شمشیر، و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت.

[دوم] و اما چون کالبد شد و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد. چنانکه پوست اندرونی گوز سوختن را شاید و آن را بشاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در خانه وی می آساید و تباہ نشود ولیکن در جنب مغز مختصراً بود. توحید عامی و متکلم نیز آن را شاید که مغز وی را- و آن جان وی است- از آتش دوزخ نگاه می دارد. ولیکن اگرچه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد؛ و چنانکه مغز گوز مقصود است و عزیز است، ولیکن چون به روغن اضافت کنی<sup>۱</sup> از گنجاره<sup>۲</sup> خالی نیست، و در نفس خویش به کمال صفا نرسیده باشد.

درجه سوم در توحید، وی نیز از تفرقه و کثرت وزیادتی خالی نیست.

بلکه صافی بکمال توحید چهارمین است، که اندر آن حق بماند و بس، و جز یکی را نبیند، و خود را نیز فراموش کند، و در حق دیدار خود نیست شود، چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی.

۱- اضافت کردن، نسبت کردن. ۲- گنجاره، نخاله هر تخمی که روغن آن را گرفته باشد.

فصل همانا که گویی این درجات توحید بermen مشکل است، این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بینم؟ و<sup>۱</sup> اسباب بسیار می بینم، و همه را یکی چون بینند؟ و<sup>۲</sup> آسمان و زمین و خلق را می بینند، و این همه یکی نیست.

بدان که توحید منافق به زبان و توحید عامی به اعتقاد و توحید متکلم به دلیل، این هرسه فهم توانی کرد؛ اشکال در این توحید باز پسین بود.

اما توحید چهارم، توگل را بدان حاجت نیست و توگل را توحید سوم کفايت است. و این توحید چهارم نیز در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده بود دشوار بود. اما در جمله این مقدار بدان که روا باشد که چیزهای بسیار بود که آن چیزها را به یکدیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون<sup>۳</sup> یک چیز شود؛ چون<sup>۴</sup> در دیدار مرد عارف آن وجه آیدیگی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد. چنانکه مردم را چیزهای بسیار است، از گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن؛ ولیکن اندر معنی، مردمی<sup>۴</sup> یک چیز است. تا باشد که مردمی کسی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضا وی یاد نیاورد؛ و اگر وی را گویند چه دیدی، گوید یک چیز بیش ندیدم، مردمی دیدم؛ و اگر گویند از چه می اندیشم، گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم، از معشوق خویش می اندیشم؛ پس همگی او<sup>۵</sup> معشوق وی گردد و آن یک چیز بود. پس بدان که مقامی است اندر معرفت که کسی که بدان رسد بحقیقت ببیند که هرچه در وجود است به یکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است، و نسبت اجزای عالم چون آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر، و نسبت همه عالم با مدبّران - از وجہی نه از همه وجوده - چون نسبت مملکت تن حیوان است با روح و عقل که مدبّر آن است. و تاکسی این نشناشد که إِنَّ اللَّهَ

۳ - چون، زیرا.

۱ - حال آنکه. ۲ - چون، مانند.

۴ - در «ترجمة احياء»: آدمی (منجیات، ص ۶۷۲).

خلق آدم علی صورتی این اندر فهم او نیاید. و اندر عنوان به چیزی از این اشارت کرده‌ایم و سخن کوتاه کردن اندر این اولیتر، که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کس طاقت فهم این ندارد.

اما توحید سوم را، که آن توحید است اندر فعل، شرحی دراز گفته‌ایم در کتاب احیا، اگر از اهل آنی خود طلب کن. و آن مقدار که اندر اصل تفکر گفته‌ایم کفايت باشد، که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و بادو باران و هرچه آن را اسباب دانی همه مسخرند، چون قلم در دست دبیر، و هیچ چیز به خود نمی‌جند، که ایشان را می‌جنبانند به وقت خویش و به قدر خویش، چنانکه همی باید. پس حواله با ایشان خطأ بود، همچون حواله توقع خلعت با قلم و کاغذ. اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است که همی پنداری که به دست او چیزی است، و این خطاست، که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطرب است؛ چنانکه گفته‌ایم که کار وی در بند قدرت است و قدرت مسخر ارادت، تا آن کند که خواهد، و چون خواست بیافریند، اگر خواهد و اگر نخواهد. پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت به دست وی نیست، هیچ چیز به دست وی نبود. و تمامی این بدان بشناسی که بدانی که فعلی که به آدمی حوالت کنند بر سه درجه است:

یکی آنکه مثلاً اگر بای برآب نهد فروشود، گویند آب را خرق کردواز یکدیگر جدا کرد؛ و این را فعل طبیعی گویند.

و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد؛ و این را فعل ارادتی گویند.

سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت؛ و این را فعل اختیاری گویند.  
اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که به وی نیست، که چون رفتن وی

بر روی آب حاصل آمد، لابد آن به سبب گرانی وی منخرق شود. و این نه به وی است، که اگر خواهد و اگر نه<sup>۱</sup>، چنین بود. بلکه اگر سنگی به روی آب نهی به آب فرو شود، و فروشدن نه فعل سنگ است بلکه بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید.

واما فعل ارادتی چون نفس زدن است، و چون تأمل کنی همچنین است که اگر خواهد که نفس بازگیرد باز نتواند گرفت، که وی را چنان آفریده‌اند که ارادت نفس در وی پدید می‌آید، اگر خواهد و اگر نه<sup>۲</sup>؛ و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور، بضرورت آن کس چشم برهم زدن گیرد، و اگر خواهد که نزند نتواند، که وی را چنان آفریده‌اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا آید. چنانکه وی را چنان آفریده‌اند که بضرورت به آب فروشود، چون بر روی آب بایستد. پس اضطرار آدمی در این هردو معلوم شد. اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن، و اشکال در این آن است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند. ولیکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر توراین است، و باشد که آن را به اندیشه حاجت آید. و چون حکم کرد که خیر در این است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد. همچون چشم برهم زدن وقتی که سوزن از دور ببیند. لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بر بدیهه معلوم است، آن را به اندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است. از دانستن خیر در آن ارادت پدید آمد، و از این ارادت قدرت بضرورت در کار آمد. اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بدان صفت گشت که آنجا بود، و همان ضرورت پدید آمد. چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را می‌زند و او می‌گریزد بطبع، تا اگر به کنار بامی رسد، و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن، بجهد؛ و اگر داند که آن عظیمتر است بضرورت، پای وی بایستد، و طاعت ندارد<sup>۲</sup> که

۱- و اگر نخواهد. ۲- طاعت داشتن، فرمان بردن.

حرکت کند؛ که حرکت پای در بند ارادت است، و ارادت در بند آنکه بداند که آن خیر است. و برای این است که کسی خویشتن را نتواند کشد اگرچه دست دارد و کارد دارد؛ که قدرت دست در بند ارادت است، و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است؛ و عقل نیز مضطراً است، که وی چون آئینه است که آنچه شناسد در وی صورت آن پدید آید؛ چون کشنخ خیر نباشد حکم نکند و آن ارادت پدید نیاید؛ مگر وقتی که در بلای باشد که طاقت آن ندارد، که کشنخ از آن بهتر شناسد. پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر وی در تمییز پدید آید؛ و اگر نه ضرورت این چون پدید آید همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن است، و ضرورت آن همچون ضرورت به آب فرو شدن است.

و این اسباب درهم بسته است و حلقه‌های سلسله اسباب بسیار است و شرح این در «*کتاب احیاء*»<sup>۱</sup> بگفته اینم. اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های آن سلسله است. از اینجا گمان برده که به وی چیزی است، و آن خطای محض است که تعلق آن به وی بیش از آن نیست که وی محل آن است و راهگذر آن است. پس وی راهگذر اختیار است که در وی می‌آفرینند، و راهگذر قدرت که در وی می‌آفرینند. پس چون درخت که به سبب بادمی جنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند، وی را محل آن نساختند بضرورت، آن را اضطرار محض نام کردند. و چون حق تعالی - هرچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آن را اختراع گفتند. و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت او به اسبابی دیگر تعلق داشت که آن نه به دست وی بود، فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آن را خلق و اختراع گویند؛ و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می‌آفرینند، مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند؛ بلکه قسم دیگر بود، وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند. و از این جمله معلوم شود که

-۱- راهگذر، (ترکیب اضافی به فک اضافه) گذرگاه.

اگرچه کار آدمی به اختیار وی است ولیکن چون در نفسِ اختیار خویش مضطرب است، اگر خواهد و اگر نخواهد، پس به دست وی چیزی نیست.

فصل همانا که گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست، که به دست کسی هیچ چیز نیست. بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گوید و شرع در توحید. و در میان این ضعفای بسیار غرق شوند. و از این مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت، و اگر نتواند باری سباحت تواند کرد. و بیشتر خلق سلامت از آن یافتهند که خود در این در یا نتشستند تا غرق نشدن. و عوام خلق از این جمله اند که خود این ندانند، و شفقت برایشان آن است که ایشان را به ساحل این در یا نگذارند که ناگاه غرق شوند. و کسانی که در در یا توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت نشناختند، و بود که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند، تا خود به خویشن غره شده باشند طلب نکنند و اندر این در یا غرق شوند، که به دست ما هیچ چیز نیست و همه او می‌کند. و آن را که به شقاوت حکم کرده‌اند به جهد از آن بنگردد، و آن را که به سعادت حکم کرده‌اند به جهد حاجت نبود. و این همه جهل و ضلال است و سبب هلاک است. و حقیقت این کارها شناختن، هرچند که آن را نشاید که در کتاب بنویسنده لیکن چون سخن به اینجا کشید، شمه‌ای گفته‌ای آید:

بدان که اینکه گفتی که «ثواب و عقاب پس چراست؟» بدان که عقاب نه از آن است که تو کاری رشت کردی کسی با تو خشم گرفت تو را به انتقام عقوبت می‌کند یا از تو شاد شد تو را به مكافایت خلعت می‌دهد؛ که این از صفات الهیت دور است. لکن چنانکه خلط چون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند، و چون به دارو معالجه کند از آن حالتی دیگر تولد کند که آن را تندرنستی گویند؛ همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن گشته، از آن آتشی

تولد کند که در میان جان افتاد که هلاک تو آن باشد. و برای این گفت رسول (ص): **الْفَضْلُ قِطْعَةٌ مِّنَ النَّارِ**، گفت آن نه خشم است که تو آن را بروخویشن مسلط کرده‌ای، که آن پاره آتش است. و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو کشته آید<sup>۱</sup>، نور ایمان تو آتش دوزخ همچنان فرو گشده<sup>۲</sup> تا گوید: **جِزْ يَا مُؤْمِنٌ فَإِنَّ نُورَكَ أَظْفَأَ نَارِي**<sup>۳</sup>. دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه، بلکه خود طاقت نور وی ندارد و به هزیمت شود. چنانکه پشه از باد به هزیمت شود، نار شهوت از نور عقل به هزیمت شود. پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو، هم از آن توبا تو خواهند داد، **إِنَّمَا هَيَّأَ أَعْمَالَكُمْ تُرْذُ إِلَيْكُمْ**<sup>۴</sup>. پستخم آتش دوزخ خشم و شهوت تو است، و آن با تو در درون تواند، و اگر علم یقین دانی می‌بینی، چنانکه گفت: **كَلَّا لَوْتَعَلَّمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرُؤُنَ الْجَحِيمَ**<sup>۵</sup>.

پس بدان که چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری وی را به گورستان برد، و خشم و انتقام در میان نه؛ معصیت و شهوت دل را بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان، به حکم **مُجَانِسَة**، چنانکه مغناطیس آهن به خویشن کشد، دوزخ دوزخی را به خویشن کشد، و هیچ خشم در میان نه. و جانب ثواب نیز همچنین می‌دان که شرح آن دراز بود. این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست.

اما آنکه گفتی: «پس شریعت و فرستادن پیامبران چیست؟» بدان که این نیز قهری است عظیم تا خلق را به سلسله قهر به بهشت بردند. چنانکه گفت: «**أَتَعْجَبُ مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَالِ**<sup>۶</sup>. و به کمند قهر نگاه می‌دارند

۱- فرو کشتن، خاموش کردن. ۲- بگذر ای مؤمن که نور تو آتش مرا فرونشاند.

۳- آن (دوزخ) نیست مگر عمل شما که بازگردانده شده است به سوی شما. ۴- (قرآن، ۵/۱۰۲)

۵- آیا تعجب می‌دانید دانستنی بی گمان، براستی که شما آتش دوزخ خواهید دید.

۶- اگر شما می‌دانید دانستنی بی گمان، براستی که کشیده خواهند شد به سوی جنت به زنجیرها.

تا به دوزخ نشوید» چنانکه گفت: آئُنمْ تَهَا قَتُونَ عَلَى التَّارِ وَأَنَا أَخِذُ بِحُجَّزْكُمْ، شما چون پروانه خویشتن را به آتش می‌زیند و من کمرگاه شما را گرفته‌ام و نمی‌گذارم<sup>۱</sup>. پس بدان که یکی از حلقة سلسله جباری وی سخن پیغمبران است که از آن فهم تولد کند تا راه از بیراهی بدانی، و از تحویف وی هراس تولد کند، و این معرفت و هراس غبار از روی آینه تو بر گیرد و از روی عقل فرو شوید. تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیاست در روی بنماید و از این نمودن ارادت راه رفتن تولد کند و از ارادت اعضا در کار افتاد که مسخر آن است، اگر خواهد و اگرنه؛ و بدین سلسله تورا بقهر از دوزخ بازمی‌دارند و به بهشت می‌برند. ومثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند دارد و برراست وی مرغزاری سبز است و بر چپ وی غاری است که در روی گرگ بسیار است؛ این شبان بر کنار غار بایستد و چوب می‌جن bian تا گوسفندان بضرورت از هراس چوب باز پس می‌جهند و از جانب غار به جانب مرغزار می‌شوند. معنی فرستادن پیغمبران این است.

و اما آنکه گفتی «اگر به شقاوت حکم کرده است جهد کردن چه سود دارد؟» سخن درست است، و از وجهی باطل است. و این سخن درست سبب هلاک تو است، که نشان آنکه به شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا جهد نکند و نکارد تاندرود؛ و نشان آنکه به مرگ کسی حکم کرده است آن باشد که کسی گرسنه گردد، در دل وی افکند تا نان نخورد و گوید مرا نان چه سود دارد، دست به نان نبرد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد؛ و اگر به درویشی حکم کرده است، گوید در تخم پاشیدن چه فایده باشد، تا نکارد و ندرود. و آن را که به سعادت حکم کرده است، وی را تعریف کند<sup>۲</sup>، که آن را که به توانگری و زندگانی حکم کرده است به سبب آن حکم کرده است که وی را فرا حراثت و تجارت و نان

۱- که در آتش افتید. ۲- تعریف کردن، شناساندن آگاهانیدن.

خوردن دارد. پس این حکم به هر زه نیست بلکه به اسباب است. و هر کسی را برای کاری که آفریده اند اسباب آن وی را نیز مهیا می کنند، نه آنکه بی سبب بدان کار می رسانند. و برای این گفت رسول(ص): **إِعْمَلُوا فَكُلُّ مُسِيرٍ لِمَا حُلِقَ**<sup>۱</sup> تو از اعمال و احوال خویش، که بر تو می رانند بقهر، بشارت عاقبت خویش برخوان، چون جهد و تکرار غالب شد بر تو، بدان که این بشارتی است که می نماید که تورا به سعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام به سر بری؛ و اگر بطالت و غلطت بر تو غالب کرده اند و این بیهوده در دل تو افکنده اند که گویی که «اگر در ازل به جهل من حکم کرده اند تکرار رنج چه سود دارد؟» از اینجا منشور جهالت خویش برخوان و بدان که نشان آن است که هرگز به درجه امامت نخواهی رسید. و در جمله آخرت را بر دنیا قیاس کن ما خلُقُكُم ولا يُشْكِم إِلَّا كَنْفُسٌ وَاحِدَةٌ<sup>۲</sup>؛ سواءً مَحِينًا هُمْ وَمَمَاثِلُهُمْ<sup>۳</sup>. و چون این حقایق بشناختی این هرسه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست به نزدیک کسی که وی را چشم بصیرت گشاده گردد. و اندر این معنی بیش از این تطویل نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند<sup>۴</sup>.

### پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آن است

بدان که گفتیم که توکل مبنی بر دو ایمان است: یکی توحید و آن شرح کردیم؛ دیگر آنکه بدانی که آفریدگاری است، و همه به وی است، و با اینهمه رحیم است و حکیم است و لطیف است، و عنایت و شفقت وی در حق هر مورچه و سارخکی<sup>۵</sup> تا به آدمی می رسد بیشتر است از شفقت مادر بر فرزند، چنانکه در خبر آمده است. و بدانی که عالم و هرچه در عالم است بر

۱- عمل کنید که هر کسی آمادگی دارد برای آنچه از برای آن آفریده شده است. ۲- (قرآن، ۲۸/۳۱)، نیست آفرینش شما (در این جهان) و نه برانگیختن شما (در آن جهان) مگر چون (آفریدن و برانگیختن) یک تن. ۳- (قرآن، ۴۵/۲۱)، برهمسانی است زندگانی و مرگ ایشان. ۴- احتمال کردن، تحمل کردن. ۵- سارخک، پشه.

وجهی آفریده است از کمال و جمال و لطف و حکمت که ورای این ممکن نبود. و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است، و هر چه آفریده است چنان می باید که آفریده است. و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را به کمال عقل و زیرکی راه دهند، و اندیشه کنند تا در عالم سر مویی یا پر پشه ای هست که نه چنان می باید یا خردتر یا بزرگتر، این نیابند، و بداند که همه همچنان می باید که هست. و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود، و اگر زشت نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی؛ که اگر زشتی نیافریدی مثلاً کس خود قدر نیکویی ندانستی و از آن راحت نیافتی. و اگر ناقص نبودی خود کمال نبودی، و کامل را از کمال خویش لذت نبودی، که کامل و ناقص به اضافت<sup>۱</sup> بتوان شناخت. چنانکه اگر پدر نبودی پسر نبودی، و چون پسر نبودی پدر نبودی. که این چیزها در مقابله یکدیگر بود، و مقابله میان دو چیز بود، و چون دویی برخیزد و یکی گردد آنچه بنابر مقابله است برخیزد. و بدان که حکمت‌های کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد، لیکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است و چنان می باید که هست. پس هر چه در عالم بیماری و عجز است، بلکه معصیت و کفر است، و هلاک و نقصان است، و درد و رنج است، در هر یکی حکمتی است، و چنان می باید که هست. آن را که درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در درویشی بود، که اگر توانگر بودی تباہ شدی؛ و آن را که توانگر آفرید همچنین. و این نیز در یایی عظیم است، همچون در یای توحید، و بسیار کس نیز در این در یا غرق شده‌اند. و این به سر قدر پیوسته است، که در آشکارا کردن آن رخصت نیست. و اگر در این در یا خوض کنیم سخن دراز شود، اما سرجمله ایمان این است و توکل را نیز بدین حاجت است.

### پیدا کردن حقیقت توکل

بدان که توکل حالتی است از احوال دل، و آن ثمرة ایمان است به

۱- به اضافت، به نسبت. ضمناً مشهور است که مبتکر بحث «نظام أحسن» امام محمد غزالی است.

توحید و به کمال لطف. و معنی این حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن وی و آرام گرفتن به وی، تا دل در روزی نبندد، و به سبیر به خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود؛ بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی به وی می‌رساند. و مثل این است که برکسی دعوی باطل کنند بتلبیس، وکیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند. اگر وی را به چهار صفت وکیل ایمان بود<sup>۱</sup>، دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود:

یکی آنکه عالم بود به وجوه تلبیسات به علمی تمام.

و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند تمام به دو چیز:

یکی به قوت دل که دلیر بود؛  
و دیگر به فصاحت زبان، که کس باشد که داند ولیکن اظهار نکند، یا از بددلی<sup>۲</sup> یا از کند زبانی.

سوم آنکه مشق بود تمام بر موکل، یا حریص باشد بر نگاهداشت حق.

و چون این هرسه اعتقاد دارد، به دل ایمن بود و اعتماد کند بر وی، و از جهت خویش حیلت و تدبیر کردن در باقی کند<sup>۳</sup>. همچنین هر که معنی این که **نَفَّعَ الْمَوْلَى وَنَفَّعَ الْوَكِيلُ**<sup>۴</sup> بشناخت و ایمان آورد بدانکه هرچه هست همه به خدای- تعالی- هست و هیچ فاعل دیگر نیست، و با اینهمه در علم و قدرت وی هیچ نقصان نیست، و رحمت و عنایت وی چندان است که ورای آن نتواند بود، به دل اعتماد کند بر فضل خدای- تعالی- و حیلت و تدبیر در باقی

۱- در «ترجمة احياء»: چون در او چهار کار اعتقاد کند: نهایت هدایت، و نهایت قوت، و نهایت فصاحت، و نهایت شفقت. (منجیات، ص ۷۰۸). ۲- بددلی، ترس. ۳- در باقی کردن، ترک کردن، به دور افکنند. ۴- نیک خداوند است و نیک وکیل.

کند، و داند که روزی وی مقدار است و به وقت خویش به وی رسد، و کارهای وی چنانکه در خور فضل و کرم و بزرگی و خداوندی وی است ساخته گردد. و باشد که این یقین بود بدین صفات، ولیکن بدلی در طبع باشد که هراسان بود. که نه هرچه آدمی از وی یقین داند طبع آن یقین را طاعت دارد، بلکه باشد. که طاعت وی همی دارد که بیقین می داند که خطاست. چنانکه اگر حلوا که می خورد، کسی به نجاست تشبیه کند، چنان شود که نتواند خورد، اگرچه می داند که دروغ است؛ و اگر خواهد که تنها در خانه با مرده خسب نتواند، اگرچه یقین داند که آن مرده جماد است و نتواند خاست. پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل، تا اضطراب از دل بشود؛ و تا آن آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید توکل نبود، که معنی توکل اعتماد دل است بر خدای در کارها. و خلیل را (ع) ایمان و یقین تمام بود که گفت: آینی کیف تُخَبِّي الْمَوْتَى قالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى وَلِكِنْ لِيَظْمَئِنَ قَلْبِي<sup>۱</sup>. گفت یقین هست ولیکن تا دل آرام گیرد، که آرام دل تبع تخیل و حس بود در ابتدای حال، آنگاه چون به نهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و وی را به مشاهده ظاهر حاجت نیاید.

درجات توکل  
بدان که توکل بر سه درجه است:

درجة اول که حال اوچون حال آن مرد باشد که در خصوصت وکیل فرا گیرد، جلد و فصیح و هادی و دلیر و مشفق، که بروی ایمن بود.

درجة دوم آنکه حال وی چون حال طفل باشد که در هرچه فرا وی

۱- (قرآن، ۲۶۰/۲)، با من نمای که مرده چون زنده کنی؟ گفت نه ایمان آورده‌ای؟ ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام لکن تا دلم آرمیده شود و به دیدار چشم یقین افزاید.

رسد جز مادر نداند، چون گرسنه شود اورا خواند، و اگر بترسد در وی آویزد، و آن طبع وی باشد و نه به تکلف و اختیار کند. و این متوكلی باشد که در توکل خویش بیخبر بود، از مستغرقی که باشد به وکیل. اما آن اول را از توکل خویش خبر بود و به تکلف و اختیار، خویش را فرا توکل آورده بود.

درجة سوم آنکه حال وی چون حال مرده باشد پیش مرده شوی، خویشن را مرده‌ای بیند متحرک به قدرت ازلی نه به خود، چنانکه مرده متحرک به حرکت غاسل<sup>۱</sup> باشد، اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند، نه چون کودک که مادر را خواند، بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر خود حال وی داند و تدبیر کاروی کند.

پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود؛ و در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن؛ و در مقام اول اختیار بود. ولیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد، مثلاً چون داند که عادت وکیل آن است که تا وی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصوصت نکند، لابد این سنت به جای آورد؛ آنگاه همه انتظار گردد تا وکیل چه کند، و آنچه رود همه از وکیل بیند، و احضار سجل نیز هم ازوی بیند که از اشارت وی ساخته است. پس کسی را که توکل در این مقام بود تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت خدای- تعالی - معلوم شده است دست ندارد، ولیکن باز آن<sup>۲</sup> هم متوكل بود و اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد، بلکه بر فضل خدای- تعالی - دارد که این تجارت و حراثت به مقصود رساند. چنانکه حرکات و اسباب تجارت بر وی برآند و چنانکه وی را هدایت آن بداد، این کارها می کند و آنچه بیند از خدای بیند، چنانکه شرح این باید. و معنی لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ این بود که حولٰ حرکت بود و قوتٰ قدرت بود، چون بداند که حرکت و قدرت وی هر دو به وی نیست بلکه به آفریدگار وی است،

۱- غاسل، مرده شوی.  
۲- باز آن، با آن.

آنچه می بیند از وی بینند، و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد، تا هیچ چیز جز از حق- تعالی - نبیند، متوکل بود.

اما اعلا مقامات وی آن است که بایزید گفته است که بوموسی دیلی می گوید: «از وی<sup>۱</sup> پرسیدم که توکل چیست؟» گفت: توچه می گویی؟<sup>۲</sup> گفتم: مشایخ گفته اند آنکه از چپ و راست همه مار و اژدها باشد و سر دل توحیر کت نکند. گفت: این سهل است، ولیکن اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان به دل تمیز کند متوکل نباشد.<sup>۳</sup>» اما آنچه بوموسی گفت اعلا درجات و مقامات متوکل است، و شرط وی این است که حذر نکند. که صدیق (رض) پاشنه در سوراخ مار بنهاد در آن وقت که در غار بود، و وی متوکل بود، ولیکن هراس وی نه از مار بود، بلکه از آفریدگار بود که مار را وی قوت و حرکت دهد، تالاحون ولاطفة‌اللّٰهِ در حق وی بیند. اما آنچه بایزید گفته است، بدان ایمان که اصل توکل است اشاره کرده است، و آن ایمان عزیزتر است، و آن ایمان است به عدل و حکمت و فضل و رحمت، که داند که هرچه کند چنان می باید که می کند، پس در این معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند.

### پیدا کردن اعمال متوکل

بدان که همه مقامات دین بر سه اصل گردد: علم و حال و عمل. اما علم و حال توکل شرح کرده آمده است و عمل مانده. و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن است که همه کارها با حق- تعالی - گذارد و به اختیار خود هیچ کار نکند البته، تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از گرگ و مار و شیر و کزدم بنگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند. و این همه خطاست، که این همه برخلاف شرع است. و شرع بر توکل ثنا کرده است<sup>۴</sup>، چگونه مخالف باشد شرع را!

۱- بایزید. ۲- در «ترجمة احياء»: وشرع متوكلاً را بستوده است. (منجیات، ص ۷۲۳).

بلکه اختیار آدمی یا در به دست آوردن مالی باشد که ندارد، یا در نگاهداشت آنکه دارد، یا در دفع ضرری که حاصل نیامده است، یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است. و توکل در این هر یکی حکمی دیگر دارد، و این چهار مقام لابد شرح باید کرد.

### مقام اول در کسب و جذب منفعت و این بر سه وجه است:

اول سببی که از سنت خدای - تعالی - دانسته ایم<sup>۱</sup> که بی آن کاری حاصل نماید قطعاً و دست بداشتن از جنون بود نه از توکل. چنانکه کسی دست به طعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای - تعالی - بی آن طعام سیری آفریند، یا طعام را حرکتی دهد تا به دهان وی شود؛ یا کسی نکاح و صحبت<sup>۲</sup> نکند تا خدای بی آن فرزند بیافریند، و پندارد که این توکل است و این حماقت بود. بلکه هر سبب که قطعی است توکل در وی به عمل و کردار نیست بلکه به علم و به حال است.

اقاعلم آنکه بدانند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای - تعالی - آفریده است.

اما حال آنکه اعتماد دل وی بر خدای - تعالی - بود و بر فضل وی، نه بر طعام و بر دست، که باشد در حال دست مفلوج شود و طعام کسی از او بستاند. پس باید که نظر وی به فضل وی بود در آفرینش آن و در نگاهداشت آن، نه بر حول و قوت خویش.

۱- در «ترجمة احياء»؛ و آن چون سبیهایی است که به تقدير و مشیت خدای مسیبات بدان مرتبط است. (منجیات، ص ۷۲۴). ۲- صحبت، همخوابی.

درجه‌دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید، لیکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید، چون بر گرفتن زاد در سفر. این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست، که این سنت رسول (ص) و سیرت سلف است؛ لیکن متوكل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود، که باشد که زاد ببرند، بلکه بر آفریننده و نگاهدارنده اعتماد کند؛ لیکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود، و از کمال توکل بود، نه چون طعام ناخوردن که آن از توکل نیست. ولیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد: یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بودن نواند بود؛ و دیگر آنکه به خوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی، چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که نبیوسد<sup>۲</sup> پدید آید.

ابراهیم خواص از متوكلان بود و بدین صفت بودی که بی زاد تنها در بادیه شدی اما سوزن و ناخن پیرای و حبل و دلو با وی بودی، که این از اسباب قطعی است، که آب بی دلو و رسن از چاه برنیاید و در بیابان دلو و رسن نباشد، و چون جامه در یده شود چیزی دیگر به جای سوزن کار نکند. پس توکل در چنین اسباب به ترک آن نبود، بلکه بدان بود که اعتماد دل بر فضل خدای - تعالی - بود نه بر آن.

پس اگر کسی در غاری نشیند که راهگذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل می کنم، این حرام بود و خویشن را هلاک کرده باشد و سنت خدای - تعالی - را ندانسته باشد؛ که همچون توکل بود در خصوصت، که سجل به نزدیک و کیل نبرد و از عادت وی دانسته باشد که بی سجل سخن نگوید. و یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی به وی رسد، یک هفته برآمد و هیچ چیز پیدا نیامد، ضعیف گشت و به هلاک نزدیک شد، وحی آمد به رسول آن روزگار که بگوی وی را که ملک - تعالی - می گوید: به عزت من که روزی ندهم تا

---

۱- در غالب، غالباً.  
۲- بیوسیدن، انتظار داشتن. موقع داشتن.

باز شهر نشوی و در میان مردمان ننشینی. چون باز شهر شد از هرجایی با چیزی آوردن ایستادند، چیزی در دل زاهد اوفتاد، وحی آمد به رسول روزگار که وی را بگوی که خواستی که به زهد خویش حکمت من باطل کنی، ندانستی که روزی بندۀ خویش از دست بندگان دیگر دهم دوست‌تر دارم که از دست قدرت خویش؟ و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در در بند و توکل کند، این حرام بود، که نشاید که از راه اسباب قطعی بجملگی برخیزی. اما چون در نبند و به توکل بنشیند روا بود، به شرط آنکه همه چشم وی بر در نبود تا کسی چیزی آرد، و همه دل وی با مردمان نبود، بلکه دل با خدای دارد و به عبادت مشغول باشد و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی در نماند.

اینجا این درست آید که گفته‌اند: اگر بندۀ‌ای از روزی خویش بگریزد، روزی وی را طلب کند؛ و اگر از خدای- تعالی - سؤال کند تا وی را روزی بدهد، گوید یا جا هل تورا بیافریدم و روزی ندهم؟. این هرگز نبود. پس توکل بدان بود که از راه اسباب برنخیزد، و آنگاه روزی از اسباب نبیند، از مسبب اسباب بیند، که خلق همه روزی خدای می‌خورند؛ لیکن بعضی به مذلت سؤال، و بعضی به رنج و انتظار چون باز رگانان، و بعضی به کوشش و سختی کشیدن چون پیشه‌وران، و بعضی به عز و راحت چون صوفیان که چشم بر حق دارند و آنچه با ایشان رسد از حق فراستانند و خلق را در میان نبینند.

درجه‌سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب<sup>۱</sup> بدان حاجت بود، بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند. و نسبت وی با کسب همچون نسبت داغ و افسون و فال بود با بیماری، که رسول (ص) متوكلان را وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند، نه بدانکه کسب نکنند و از شهر بیرون شوند و به بادیه شوند.

پس در این مقام سه مرتبه است توکل را:

اول درجه خواص است، آنکه در بادیه می گردندی بی زاد و این بلندتر است. و این بدان بود که پنج شش روز قوت بود که گرسنه می باشد، یا گیاه می خورد، و اگر نیابد مرگ رانیز باک ندارد، و بداند که خیرت وی در آن است، که آن کس که زاد برگیرد ممکن بود که از او بستانند و وی بمیرد، و احتمال نادر همیشه در راه باشد و از آن حذر واجب نیست.

مرتبه دوم آنکه کسب نکند ولیکن در بادیه نیز نشود، بلکه در شهر در مسجدی می باشد و چشم بر مردمان ندارد، بلکه به لطف و صنع خدای تعالی - دارد.

مرتبه سوم آنکه به کسب بیرون شود ولیکن کسب به ادب و سنت شرع کند، چنانکه در اصل کسب گفته ایم در این کتاب. و از استقصا و حیلت و تدبیرهای باریک و استادی در به دست آوردن رزق حذر کند؛ اگر به چنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون کند و داغ کند و متوکل نبود.

و دلیل برآنکه دست بداشتن کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق از جمله متوکلان بود و از این درجه به هیچ حال محروم نبود، و چون خلافت قبول کرد رزمه<sup>۱</sup> جامه برگرفت و به بازار شد تا تجارت کند، گفتند: «در خلافت این چون کنی؟» گفت: «پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم.» پس وی را مؤنثی از بیت المال پیدا کردند؛ پس روزگار جمله به خلافت داد. پس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفايت و سرمایه خویش ندیدی، بلکه از حق تعالی - دیدی و مال خود دوسترا از مال دیگر مسلمانان نداشتی.

و در جمله توکل بی زهد راست نیاید. پس زهد شرط توکل است، اگر

۱- رزمه، بقچه، بسته لباس.

چه توکل شرط زهد نیست. بوحفص حداد پیر جنید بود و از متوكلان بود، گفت: «بیست سال توکل پنهان داشتم، هر روز به بازار دیناری کسب کردمی، به یک قیراط از آن به گرمابه نشدمی، بلکه همه به صدقه بدادمی.» و جنید در حضور وی در توکل سخن نگفتی، گفتی: «شم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام وی است.» اما صوفیان که در جایگاهی بشینند و خادم بیرون شود، توکل ایشان ضعیف بود؛ همچون توکل کسی که کسب می کند. و آن را شرط بسیار بود تا توکل با آن به هم درست آید. اما اگر بر فتوح<sup>۱</sup> بشیند این به توکل نزدیکتر بود؛ اما چون جایی معروف شد، آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بدان<sup>۲</sup> بود؛ اما اگر دل را بدان التفات نبود همچون توکل مکتب<sup>۳</sup> باشد؛ و اصل آن است که چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مستب الاسباب. خواص می گوید: «حضر را دیدم به صحبت من راضی بود، لیکن وی را بگذاشت که نباید که دل من بر وی اعتماد کند و آرام گیرد، پس توکل من ناقص شود.» و احمد بنبل مزدوری گرفته بود، شاگردرا بفرمود<sup>۴</sup> تا زیادت از مزد وی چیزی به وی دهد، مزدور فرانسته؛ چون بیرون شد احمد گفت: «از پس وی ببر مگر فرا بستاند.» گفت: «چرا؟» گفت: «آن وقت در باطن خویش طمع آن دید، باشد از آن فرانسته، چون طمع گسته شد فرا ستاند.» و در جمله توکل مکتب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود. و نشان آن آن بود که اگر بدزدند دل وی بنگردد، و نومیدی از رزق پدیدار نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جایی که نبیوسد<sup>۵</sup> پدیدار آرد و اگر نیارد خیرت وی در آن بود.

### علاج به دست آوردن این حالت بدان که این سخت عزیز<sup>۶</sup> حالتی بود

- 
- ۱- فتوح، مال و نعمتی که از غیب حواله شود.      ۲- بدان، به شهرت.      ۳- مکتب، کسب کننده.      ۴- در «ترجمة احياء»: ابوبکر مرزوی را فرمود. (منجیات، ص ۷۳۴).  
۵- بیوسیدن، ← ص ۵۴۶ ج/۲.      ۶- عزیز، کمیاب، نادر.

که کسی بضاعتی دارد، اگر بذند و به زیان آید، دل وی بر جای می باشد؛ لیکن اگرچه عزیز است و نادر، محال نیست. و این بدان بود که ایمان و یقینی حاصل آید به کمال فضل و رحمت و به کمال قدرت، تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی می دهد و بسیار سرمایه که سبب هلاک آن کس است. رسول گفت (ص) که «بنده باشد که به شب، کاری اندیشه می کند که هلاک وی در آن باشد، خدای - تعالی - از فوق عرش به نظر عنايت در وی نگرد و آن از وی صرف کند»<sup>۱</sup>؛ تا بامداد اندوهگین برخیزد، و گمان بد می برد که این که کرد و چرا کرد. و این قصدی بود که فلاں همسایه کرد، و<sup>۲</sup> آن خود رحمت خدای - تعالی - بود که به وی رسیده باشد. «و از این بود که عمر خطاب (رض) گفتی: «باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر؛ که ندانم که خیرت در کدام است.»

و دیگر آنکه بداند که گمان بد و بیم درویشی تلقین شیطان است: **آلشیطان يعذكم الفقر و يأمركم بالفحشاء**<sup>۳</sup>؛ و اعتماد در چنین حال بر حسن نظر حق کمال معرفت است، خاصه که بدانسته باشد که روزی از اسباب خفی است، که کس راه بدان نبرد. و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند. عابدی متوكل در مسجدی بود، امام مسجد چند بار بگفت که «تو چیزی نداری اگر کسب کنی تو را فاضلتر». گفت: «جهودی در این همسایگی ضمان کرده است که هر روز دو گرده به من می رساند.» گفت: «اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی.» گفت: «ای جوانمرد تو اگر باری امامی نکنی او لیتر، که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان خدای - تعالی - قویتر است.» و امام جماعتی فرایکی از جماعت گفت: «نان از کجا خوری؟» گفت: «صبر کن تا پیشین نماز که از پی تو کرده ام باز بکنم.» یعنی که تورا به ضمان خدای - تعالی - ایمان

۱- در «ترجمة احياء»: واژوی بگرداند. (منجیات، ص ۷۳۷). ۲- حال آنکه.

۳- (قرآن، ۲۶۸/۲)، دیوشما را درویشی و عده می دهد و شما را به بخل می فرماید.

نیست. و کسانی که این آزموده اند از جایی که نبیوسیده اند فتوحها دیده اند، ایمان ایشان بدین آیت که **وَمَا يَنْدَعُ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا**<sup>۱</sup> محکم شده است.

حذیفه مرعشی را پرسیدند که «چه عجبتر دیدی از ابراهیم ادهم که خدمت وی کردی؟» گفت: «در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم، چون به کوفه رسیدیم اثر آن بر من بدید، گفت: تو ضعیف شده ای از گرسنگی؟<sup>۲</sup> گفتم: آری.<sup>۳</sup> گفت: دوات و کاغذ بیار، بیاوردم، بنوشت که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه به تو است، من ثناگوی و شاکر و ذاکرم، لیکن گرسنه و تشنه و برهنه ام، من این سه که نصیب من است ضامن آنم، تو آن سه که نصیب تو است ضامن باش؛ و رفعه به من داد و گفت: بیرون رو و دل در هیچ کس مبند جز در حق- تعالی- و هر که را اول بینی این به وی ده؛ بیرون آمدم، یکی را دیدم بر اشترا نشسته، رفعه به وی دادم برخواند و بگریست، گفت: کجاست خداوند رقه؟<sup>۴</sup> گفتم: در مسجد، کیسه ای زربه من داد ششصد دینار در روی؛ گفتم یکی را که این مرد کیست؟<sup>۵</sup> گفتند: ترسایی است. زر به نزدیک ابراهیم بردم و حکایت کردم؛ گفت: دست بدان زر مبر که هم اکنون خداوند این بباید. در وقت ترسا آمد و در پای وی افتاد و بوسه داد و مسلمان شد.»

و ابو یعقوب بصری می گوید که «ده روز در حرم گرسنه بودم، بیطاقت گشتم، بیرون آمدم، شلغمی انداخته دیدم، گفتم برگیرم، گویی کسی از باطن من ندا کرد که ده روز گرسنگی آنگاه به آخر نصیب تو شلغمی پوسیده.» دست بداشتم و با مسجد آمدم، یکی درآمد یک قمظره<sup>۶</sup> گفک<sup>۷</sup> و شکر و بادام مغز پیش من نهاد<sup>۸</sup> و گفت: در در یا بودیم باد برآمد نذر کردیم

۱- (قرآن، ۱۱/۶)، و نیست هیچ جنبنده ای در زمین مگر برخداست روزی آن. ۲- قمظره، صندوقی که در آن کتاب یا عطر یات نگاه دارند. ۳- گفک، کاک، نانی که از آرد خشکه باروغن و شیرپزند. ۴- در «ترجمة احياء»: بارданی (قمظره) پیش من نهاد. (منجیات، ص ۷۴).

که اگر بسلامت برهیم این قمطره به اول درویش دهیم که ببینیم. از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی به توبخشیدم. و با خویشن گفتم بادر فرموده اند تا در میان دریا روزی توراست می کند و تو از جای دیگر طلب می کنی؟» پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند.

پیدا کردن توکل معیل بدان که معیل را مسلم نیست که در بودی شود و اسباب کسب دست بدارد، بلکه توکل معیل جز به درجه سوم نبود، و آن توکل مکتبی است، چنانکه صدیق می کرد. برای آنکه توکل به دو معنی مسلم بود: یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و به هرچه بود قناعت تواند کرد، و اگرچه گیاه بود. و دیگر آنکه ایمان دارد که روزی وی گرسنگی و مرگ است و خیرت وی در آن است، و<sup>۱</sup> عیال را براین نتوان داشت، بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال وی است، اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی، و اضطراب خواهد کرد، وی را توکل به ترک کسب نشاید. و اگر عیال نیز قوت صبر دارند و به توکل رضا دهنده هم ترک کسب روا نبود. پس فرق بیش از این نیست که خویشن را بقهر فرا گرسنگی داشتن روا بود، اما عیال را روا نبود. و چون کسی را ایمان تمام بود و به تقوی مشغول بود، اگرچه کسب نکند، اسباب رزق وی ظاهر بود. چنانکه کودک در رحم عاجز است از کسب، روزی وی را از راه ناف به وی می رساند؛ چون از مادر بیرون آید، از سینه مادر می رساند؛ چون طعامی تواند خورد، به وقت خویش دندان بیافریند؛ اگر مادر و پدر بعمرند و یتیم بماند، چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا وی را نیکومی داشت، شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت بر یتیم پدیدار آید در دل خلق، پیش از این شفقت یکی بود و دیگران به وی بازگذاشته بودند<sup>۲</sup>، چون مادر بمرد صد هزار کس به شفقت برانگیخت؛ چون مهتر شد وی را قدرت کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را

۱- و حال آنکه. ۲- بازگذاشتن، سپردن کاری یا چیزی به دیگری، و اگذار کردن.

۳- بایست، ضرورت، نیاز.

تیمار دارد به شفقتی که بروی موکل است، چنانکه مادر تیمار می‌داشت به شفقت خویش؛ اگر این بایست ازوی برگیرد تا از کسب خویش یتم شود و روی به تقوی آرد، همه دلها را از شفقت وی پر کند؛ تا همه گویند این مرد به خدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر، به وی باید داد. پیش از این وی مشق تنها بود بر خویشن، اکنون همه خلق بر وی مشق گشتند، چنانکه بر یتم. اما اگر کسب تواند کرد و به بطالت و کاهله مشغول بود، این شفقت در دلها پدید نماید؛ وی را توکل به ترک کسب روا نبود، که چون به نفس خویش مشغول است باید که تیمار خویش دارد؛ اگر روی به حق آورد و از خویشن یتم شود، آنگاه خدای دلها را بر وی مشق و رحیم گرداند. و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد.

پس هر که در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و مملکوت چون راست کرده است و چگونه به کمال نهاده است، بضرورت این آیت وی را مشاهده شود که گفت: *وَمَا مِنْ ذَٰلِكُ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا*<sup>۱</sup>. و بداند که مملکت چنان زیبا و به تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر بنادر، و آن از آن باشد که خیرت وی در آن بود، و از آن نباشد که کسب دست بداشت؛ که آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر باشد که ضایع شود و هلاک شود. و حسن بصری که این حال به مشاهده بدبید گفت که «خواهم که همه بصره عیال من باشند و یک دانه گندم به دیناری باشد.» و هبیب بن الورد گفت: «اگر آسمان آهنین شود و زمین روین شود و من در خویشن اندوه روزی خویش خورم، بترسم که مشرک باشم.» و خدای تعالی - خدای - روزی به آسمان حواله کرد تا بداند که هیچ کس راه بدان نبرد. و جماعتی در نزدیک جنید شدند، گفتند: «روزی خویش طلب کیم؟» گفت: «اگر دانید که کجاست طلب کنید.» گفتند: «از خدای روزی خواهیم؟» گفت: «اگر دانید که تان فراموش کرده است با

یاد وی دهید.» گفتند: «توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود؟» گفت: «توکل به آزمایش شک بود.» گفتند: «پس حیلت چیست؟» گفت: «دست بداشت حیلت.» پس بحقیقت ضمان روزی کفایت است، هر که او را به ضامن آورد باید که روی به وی آورد.

### مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و اذخار

بدان که هر که یکساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد، که نه راه اسباب خفی سپرد، و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود. اما آنکه به ضرورت وقت قناعت کرد، از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود، وی به توکل وفا کرد. اما اگر اذخار کند، قدر چهل روز را خواص می گوید: «توکل نیز بدین باطل نشود، مگر که زیادت کند.» و سهل تُسترن می گوید: «اذخار توکل را باطل کند، چندانکه باشد.» و بوطالب مگی می گوید که «اگر چهل روز نیز زیادت شود توکل باطل نشود، چون اعتماد بر اذخار نکند.» و حسین مغازلی از مریدان بُشْ بود، گفت: «روزی مردی کَهْل<sup>۱</sup> نزدیک بِشْ آمد، بِشْ یک کف سیم فرا من داد که بدین طعام بخر هر چه خوشت و نیکوتر، و هرگز این نشنیده بودم از وی؛ طعام بیاوردم با وی بخورد، و هرگز ندیدم که با کسی چیزی خورده باشد؛ چون بخوردن بسیار طعام بماند، آن مرد کهْل همه فراهم گرفت و برداشت و برفت، و مرا عجب آمد که بی دستوری<sup>۲</sup> چنین کرد؛ بِشْ گفت: عجب آمد تو را؟ گفتم: آری. گفت: این فتح موصلى بود، امروز از موصل به زیارت ما آمده است، طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد اذخار زیان ندارد.»

پس حقیقت آن است که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آن است که اذخار نکند برای خویش؛ پس اگر کند و مال در دست خویش

۱- کَهْل، دوموی (سیاه و سپید موی). ۲- دستوری، اجازه.

همچنان داند که در خزانهٔ خدای- تعالیٰ- است و برآن اعتماد نکند، توکل باطل نشود. و این که گفتهٔ حکیم مرد نهاست، اما معیل بدانکه یکساله بنهد توکل او باطل نشود، مگر که زیادت کند. و رسول (ص) برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و از برای خوش از بامداد تا چاشتگاه نگذاشتی، و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی؛ که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی هردو یکی بودی، لیکن خلق را بیامونخت درخور ضعف ایشان. و در خبر است که یکی از اصحاب صُفَه فرمان یافت، در جامهٔ وی دو دینار یافتند. رسول (ص) گفت: «(دوداغ).» و این را دو وجه محتمل است: یکی آنکه خوششتن را بمجردی فرا نموده باشد بتلبیس، این دو داغ بود، از آتش بر سبیل عذاب<sup>۱</sup>. و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد، ولیکن این اذخار وی را نقصان درجهٔ آورد در آن جهان، چنانکه نشان دوداغ بر روی از جمال نقصان کند. چنانکه در حق درویشی دیگر گفت، چون فرمان یافت، که «روز قیامت می‌آید و وی چون ماه شب چهارده، و اگر یک خصلت نبودی چون آفتاب بودی، آنکه وی را جامهٔ زمستانی بود زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را.» و گفت: «شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده‌اند.» یعنی که نهادن جامهٔ از نقصان یقین باشد. اما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مظہره و آنچه بر دوام به کار آید اذخار آن روا باشد؛ که سنت خدای بدان رفته است که هر سالی نان و جامهٔ پدیدار آید از وجهی دیگر، اما هر ساعتی این خنور<sup>۲</sup>ها تازه پدیدار نیاید، و سنت وی را خلاف کردن روا نبود. اما جامهٔ تابستان در زمستان به کار نیاید، نگاه داشتن در این وقت از ضعف یقین باشد.

## فصل بدان که اگر کسی چنان بود که اگر اذخار نکند دل وی مضطرب

۱- در «ترجمة احياء»: یکی آنکه دو داغ آتش حق است، چنانکه در قرآن است: تکوئی بِهَا چَاهْفُمْ وْ جُنْوَبُهُمْ (وَدَاعَ مِنْ كَنْتَدَ بِهِ آنْ پیشانیهای ایشان را و پهلوهای ایشان). (منجیات، ص ۷۶۲).

۲- خنور، آلات و لوازم خانه.

خواهد بود و چشم بر خلق خواهد داشت، وی را اذخارات اولیتر. بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و به ذکر و فکر مشغول نشود، مگر آنکه ضیاعی دارد که کفاایت وی درآید، وی را آن اولیتر که به قدر کفاایت ضیاع دارد؛ که مقصود از اینهمه دل است تا به ذکر حق- تعالی - مستغرق بود. و بعضی از دلها چنان است که بودن مال وی را مشغول دارد و در درو یشی ساکن باشد، و این شر یافته؛ و بعضی آنکه بی قدر کفاایت ساکن نشود، این کس را ضیاع اولیتر؛ اما اگر بی زیادتی و تعجلی ساکن نباشد، این دل نه از جمله دلهای اهل دین است، و این خود در حساب نیاید.

### مقام سوم شناختن اسباب دردفع ضرر است

بدان که هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن برخاستن<sup>۱</sup> شرط نیست در توکل؛ بلکه متوكَل اگر در خانه بینند و قفل بر نهاد تا دزد کالایی بنبرد توکل باطل نشود، و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین، و اگر جبهه ای برگیرد تا در راه سرما نیابد همچنین. اگر سیر خورد مثلاً تا حرارت باطن در راه اثر سرما کم کند، این چنین اسباب دقیق منافق توقَل بود، و همچون داغ و افسون؛ اما آنچه از اسباب ظاهر است، دست بداشتن آن شرط نیست. اعرابی در نزدیک رسول شد، رسول (ص) گفت: «يا اعرابی اشترا چه کردی؟» گفت: «بگذاشتمن و توکل کردم.» گفت: «بیند و توکل کن.» اما اگر رنجی رسد از آدمی، احتمال کردن<sup>۲</sup> و دفع ناکردن از توکل است؛ چنانکه خدای- تعالی - گفت: وَدُعْ أَذِلَّهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَتْ وَلَظَبِيرَةَ عَلَى مَا أَذْئُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلَيَتَوَكَّلَ الْمُتَوَكِّلُونَ<sup>۳</sup>. اما اگر رنج از مار و کزدم و سیاع بود

۱- از راه چیزی برخاستن، دست بداشتن از آن، ترک آن کردن. ۲- احتمال کردن، تحمل کردن.  
۳- (قرآن، ۴۸/۳۳)، ورنجانیدن کافران بگذار و پشت به خدا باز کن. ۴- (قرآن، ۱۴/۱۲)، و برآئیم که شکیابی کنیم بر آن رنجها که شما می نمایید ما را و ایدون باد که بر خدای- تعالی - توکل دارند متوكَلان.

صبر نشاید، دفع باید کرد. پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن، متوكّل بدان بود که اعتماد بر قوت سلاح نکند؛ و چون در خانه را قفل بزنها داد اعتماد بر قفل نکند، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند. و نشان متوكّل آن بود که اگر با خانه آید و کالا دزد ببرده باشد راضی بود به مقتضای خدای تعالیٰ - و رنجور نشود؛ بلکه چون بیرون شود به زبان حال می‌گوید که «قفل نه برای آن می‌برنهم تا قضای تو دفع کنم، ولیکن تا سنت تورا موافقت کنم، بار خدایا اگر کسی را بر این مال مسلط بکنی راضیم به حکم تو، که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده‌ای و بعارتیت به من سپرده‌ای یا برای من آفریده‌ای..»

پس اگر در خانه کالا نبیند چون باز آید و رنجور شود، فایده‌وی آن است که بدانست که توکل وی درست نیست و آن عشه بود که نفس وی داد<sup>۱</sup>. اما اگر خاموش باشد و گله نکند، باری درجه صبر بیافت؛ و اگر به شکایت کردن ایستاد و در طلب دزد استقصا<sup>۲</sup> کند از درجه صبر نیز بیفتاد، و بدانست که وی نه از صابران است و نه از متوكّلان، تا باری دعوی در باقی کند<sup>۳</sup> و این فایده تمام باشد که حاصل آید از دزد<sup>۴</sup>.

سؤال اگر کسی گوید که بدان محتاج نبودی در درنیستی و نگاه نداشتی، چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند، چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟

جواب آن است که بدان ممکن گردد که تا خدای- تعالیٰ - بدو داده بود گمان می‌برد که خیرت وی آنست که این با وی بود و نشان آن خیرت آنکه خدای-

۱- عشه دادن، فریب دادن. ۲- استقصا، دقت بسیار و بی جویی در کاری.

۳- در باقی کردن، چشم پوشیدن؛ در «ترجمه احیاء»؛ باید که جهد کند که نفس خود را در دعاوی استوار ندارد و به رشته غرور آن در چاه نشود، چه او فرینده‌ای بد فرمان است و مدعی خیر. (منجیات، ص ۷۶۸). ۴- در «ترجمه احیاء»؛ پس دزدی مزیدی باشد اورا در دین، از آن روی که قصور اواز همه مقامات؛ و دروغ او در همه دعاوی بر روی ظاهر گردانند. (منجیات، ص ۷۶۸).

تعالی - به وی داد، و اکنون خیرت وی در آن بوده است که با وی نبود و نشان آذ خیرت آنکه از وی بازستد. پس به خیرت خویش در هر دو حالت شاد باشد، و بدان ایمان آورده که خدای - تعالی - نکند در حق وی الا آنکه خیرت وی بود، و روی خیرت خود نداند، خداوند بهتر داند. چون بیماری که پدری مشق و طبیب دارد: اگر طعام و گوشت دهد وی را، شاد شود و گوید: «اگر نه آنستی که آثار تندرنستی می بینند ندادی، و اگر گوشت بازگیرد وی را، شاد شود و گوید اگر نه آنستی که می داند که زیان تن در آن است باز نگرفتی.» و تا این ایمان نباشد توکل درست درنیاید و حدیثی بی اصل بزد.

### آداب متوكّل چون کالای وی دزد ببردا

بدان که متوكّل باید که شش ادب نگاه دارد:

یکی آنکه اگر چه در بینند، است قصان کند و بند بسیار بر نهاد و از همسایگان پاس نخواهد ولیکن آسان فرا گیرد. مالک بن دینار رسنی بر درخانه بستی و گفتی اگر به سبب سگ نبودی رسن نبستمی.

ادب دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزد بر آن حریص بود درخانه نهاد، که وی سبب ترغیب دزد بود در معصیت. مالک بن دینار را مغیره رَکُوه<sup>۱</sup> ای فرستاد، پس از آن مالک کس فرستاد که بیا و بر گیر که شیطان وسوسه در دل من می افکند که این رکوه دزد ببرد، نخواست که وی را وسوسه بود و دزد در معصیت افتد. و چون بوسیلیمان دارانی این بشنید گفت: «این از ضعف دل صوفیان است. وی در دنیا زاهم است او را از این چه که دزد ببرد؟» و این نظر تمامتر است.

ادب سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است: تا

۱- رَکُوه: کوزه آب، مشک آب.

باشد که اگر درویش بود حاجت وی برآید، و اگر توانگر بود بدین سبب بود که مال دیگری ندزدید، و مال وی فدای مال مسلمانان دیگر بود، و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان، و بداند که بدین نیت قصای خدای تعالی - بنگردد<sup>۱</sup>، و هم وی را ثواب صدقه حاصل آید، به جای درمی هفتصد، اگر ببرند و اگر نه، که وی نیت خیر بکرد. چنانکه در خبر است که کسی که در صحبت کردن<sup>۲</sup> با زن عزل نکند<sup>۳</sup> و تخم بنهد، اگر فرزند آید و اگر نه، وی را مزد غلامی بنویسنده که در راه خدای تعالی - جنگ کند تا وی را بکشند ثواب شهیدان حاصل آید وی را<sup>۴</sup>. و این بدان سبب است که وی آنچه بر وی بود بکرد اگر فرزند بودی خلق و حیات وی به وی نبودی و ثواب وی بر فعل وی بودی.

ادب چهارم آنکه اندوه‌گین نشود و بداند که خیرت آن بود که ببرندند، و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی - کردم طلب نکند، واگر با وی دهنده نیز باز نستاند؛ اگر باز ستاند میلک وی بود، که به مجرد نیت میلک بنشود، ولیکن در مقام توکل محظوظ نباشد. ابن عمر را اشتراحت دزدیدند، بجاست تا بماند<sup>۵</sup>، آنگاه گفت: فی سبیل الله و با مسجد آمد، نماز می‌کرد، یکی بیامد که اشتراحت فلان جای است، نعلین در پای کرد و پس گفت: استغفار الله و بنشست و گفت: «گفته بودم که بر سبیل خدای اکنون گرد آن نگردم.» و یکی از شیوخ می‌گوید: «برادری را به خواب دیدم در بهشت ولیکن اندوه‌گین، گفتم: چرا در بهشت اندوه‌گینی؟ گفت: این اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامات عظیم به من نمودند در علیین که در همه

۱- بنگردد، تغیر نکند. ۲- صحبت کردن، مباشرت، همخوابی. ۳- عزل کردن، (اصطلاح فقهی)، خودداری از ریختن منی در رحم همسر. ۴- در «ترجمة احیاء»: اورا اجر کود کی که از آن جماع بزاید، وزندگانی یابد، و در راه خدای کشته شود، حاصل آید. (منجیات، ص ۷۷۲). ۵- ماندن، خسته شدن.

بهشت آن نبود، شاد شدم، چون قصد آن کردم منادی آمد که وی را بازگردانید که این کسی را بود که سبیل برانده بود، گفت: سبیل راندن کدام بود؟ گفت: تو گفتی فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه به سرنبردی، اگر تمام می کردی این نیز تمام به تو دادندی.» و یکی در مکه از خواب بیدار شد، همیانی زرداشته بود، ندید، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را متهم کرد، او را به خانه برد، گفت: زر چند بود؟ چندانکه وی گفت زربه او داد، چون بیرون آمد خبر شنید که همیان او یکی از یاران او بیازی گرفته است، باز گشت و زر نزدیک او برد، هر چند گفت قبول نکرد و گفت: «آن در نیت خویش در سبیل خدای - تعالی - کرده ام.» آخر فرمود تا جمله به درو یشان دادند. و همچنین بمثُل کسی نانی می برد که به درو یشی دهد، درو یش رفته بود، سلف کراحتی داشته اند با خانه آوردن و بخوردن؛ باید به درو یش دگر دادن.

ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد، که هر که بر گذشته تأسف خورد زا هد نبود. و ربیع خیش را اسبی ببرند که به چندین هزار درم ارزید، گفت: «می دیدم که می بردند.» گفتند: «چرا گذاشتی؟» گفت: «آیچه من در آن بودم از آن دوستتر می داشتم - در نماز بودم.» پس بر او دعای بد کردن، گفت: «مکنید که او را بحل کردم و بصدقه بدو داده ام.» یکی را گفتند: «ظالم خویش را دعای بد کن.» گفت: «ظلم بر خویشن کرده است، نه بر من، اورا این شر کفايت است، زیادت نتوانم کرد بر او.» و در خبر است که «بنده بر ظالم دعای بد می کند و بد می گوید تا حق خویشن بتمامی قصاص کند، باشد که ظالم را بر او چیزی بماند.»

ادب ششم آنکه اندوه همگین شود برای دزد، شفقت را بروی، که معصیتی بر روی رفت و در عذاب آن گرفتار شود، و شکر کند که او مظلوم است و ظالم

نیست، و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد. و اگر اندوه آنکه کسی معصیتی بحلال داشت دل را مشغول نکند، نصیحت و شفقت بر خلق دست بداشته باشد. **فُضَيْلٌ عِبَاضٌ** پسر را دید که کالای وی ببرده بودند می‌گریست، گفت: «بر کالا می‌گری؟» گفت: «نه بر آن مسکین که چنین کار کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود.»

**مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری** که حاصل آمده باشد  
بدان که علاج بر سه درجه است:

یکی قطعی، چون علاج گرسنگی به نان و علاج تشنگی به آب و علاج آتش که در جایی افتاد بدانکه آب بر وی زنی. دست بداشتن این از توکل نیست، بلکه حرام است.

دوم آنکه نه قطعی بودونه ظنی، مگر آنکه محتمل باشد که اثر کند چون افسون و داغ و فال. و شرط توکل دست بداشتن این است- چنانکه در خبر است- چه کردن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بر آن.<sup>۱</sup> و قویترین این داغ است، آنگاه افسون، وضعیفترین فال است که آن را طیره<sup>۲</sup> گویند.

درجه سوم میان این هردو درجه است، آنکه قطعی نبود، لکن غالب ظن بود؛ چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی به سردی و سردی به گرمی. دست بداشتن این حرام نیست ولکن شرط توکل نیز نیست، و بود که در بعضی احوال کردن ازنا کردن اولیتر. و دلیل برآنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول (ص) و فعل وی است.

۱- در «ترجمة احياء»: و بر آن اعتماد کردن و تکیه دادن غایت تعمق است در دیدن اسباب. (منجیات

ص ۷۷۷).      ۲- طیره، فال بد؛ (در مقابل نفأ)، فال بد زدن.

اما قول آنکه گفت: ای بندگان خدای دار و به کاردارید. و گفت: هیچ علت نیست که نه آن را دار و بی است مگر مرگ را، ولکن باشد که ندانند و باشد که دانند. و پرسیدند که «دارو و افسون قدر خدای - تعالی - بگرداند؟» گفت: «این نیز از فتّر بود.» و گفت: «به هیچ قوم از ملایکه بنگذشتم شب معراج که نگفته‌ام که امت خویش را به حجامت بفرمای.» و گفت: «هفدهم ماه و نوزدهم ماه و بیست و یکم حجامت کنید که غلبه خون نباید<sup>۱</sup> که شما را هلاک کند.» و بگفت که «خون سبب هلاک است به فرمان خدای - تعالی . و فرق نبود میان آنکه خون از تن بیرون کند یا مار از جامه، یا آتش از خانه فرو گشده؛ که این همه اسباب هلاک است، و ترک این شرط توکل نیست.» و گفت: «حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد.» و این در خبری منقطع روایت کرده‌اند. و سعد بن معاذرا فصد فرمود. و علی را (رض) چشم درد بود، گفت: از این مخور - یعنی رطب - و این بخور - یعنی برگ چغندر به کشک جو پخته. و صهیب را (رض) گفت: «خرما خوری و چشم درد؟» گفت: «به دیگر جانب دهان می خوردم.» رسول بخندید.

اما فعل او آن است که هرشب سرمه در چشم کشیدی و هر ما هی حجامت بکردی و هر سالی دارو خوردی. و چون وحی فرود آمدی و سریوی به درد آمدی، در حنا گرفتی. و چون جایی ریش شدی حنا بر نهادی وقت بودی که خاک بر کردی<sup>۲</sup>. و از این بسیار است و طب التبی کتابی است که کرده‌اند.

و موسی (ع) راعلتنی پدید آمد، بنی اسرائیل گفتند: داروی این فلان چیز است. گفت: دارو نکنم تا عافیت فرستد. آن علت را دارو نکرد. گفتند: داروی این معروف است و مجرّب است و در حال زایل شود. گفت که خواهم تا علت بماند. وحی آمد که «به عزّت من که تا دارو نخوری عافیت

۱- نباید، مبادا. ۲- در «ترجمه احیاء»: وقتی خاک بر قرخه نهاده بود. (منجیات، ص ۷۷۹).

نفرستم.» دارو بخورد و بهتر شد، چیزی در دل وی افتاد، وحی آمد که «خواستی که حکمت من به توکل خویش باطل کنی؟ منفعتها در دارو که نهاد جز من؟» یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف خویش، وحی آمد که «گوشت خور و شیر.» و قومی گله کردند از رشتی فرزندان به رسول روزگار، وحی آمد که «بگو تا زنان ایشان در حال آبستنی بهی<sup>۱</sup> خورند.» بخوردن، فرزندان نیکو شدند. بعد از آن در حال آبستنی بهی خوردن<sup>۲</sup>، و در نفاس<sup>۳</sup> رطب.

پس از این جمله معلوم شد که دارو سبب شفاست، چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه به تدبیر مسبب الاسباب است. و در خبر است که «موسی (ع) گفت: یارب بیماری از کیست و شفا از کیست؟» گفت: هر دو از من است، گفت: پس طبیب به چه کار می‌آید؟ گفت: تا ایشان روزی من می‌خورند و دل بندگان مرا خوش می‌کنند؛» پس توکل در این نیز به علم و به حال است که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو، که بسیار کس دارو خورد و هلاک شد.

فصل بدان که داغ نیز عادت است گروهی را، ولیکن کردن آن از توکل بیفکند، بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست. از بھر آنکه سوختن به آتش جراحتی باخطر است و از سرایت آن بیم بود، نه چون فصد و حجامت، و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت، و چیزی دیگر به جای آن بایستد. و عمران بن الحُصَین راعلّتی پدید آمد، گفتند داغ کن نکرد، چون العاج کردن بکرد، بهتر شد، پس گفت: «پیش از داغ نوری می‌دیدم و آوازی می‌شنیدم و ملایکه بر من سلام می‌کردند، تا این داغ کرده‌ام آن همه از من در حجاب شدند، پس توبه و استغفار کردم.» آنگاه

۱- بهی، به. ۲- در «ترجمة احياء»: و آن در ماه سوم و چهارم دادندی. (منجیات، ص ۷۸۰).

۳- نفاس، ایام زچگی زن، از آغاز زایمان تا آنگاه که خونابه رحم قطع شود.

فرامطرف بن عبدالله گفت: «پس از مدتی خداوند- تعالی - آن کرامت به من باز داد.»

بیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر و آن مخالفت رسول(ص) نبود. بدان که از بزرگان بسیاری علاج نکرده اند، و باشد که کسی گوید که اگر این کمالی بودی رسول (ص) دارو نخوردی. پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود:

اول آنکه آن کس مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرار سیده است. واز این بود که فراصدیق گفتند در بیماری که طبیب را بخوانیم؟ گفت: طبیب مرا بدید. گفت ای افعان! مادر بود، من آن کنم که خواهم.

سبب دوم آنکه بیمار به خوف آخرت مشغول بود، دل علاج ندارد. چنانکه ابودردا (رض) را گفتند در بیماری، که «از چه می نالی؟» گفت: «از بار گناهان.» گفتند: «چت آرزو می کند؟» گفت: «رحمت خدای- تعالی.» گفتند: «طبیب را بخوانیم؟» گفت: «مرا طبیب بیمار کرده است.» و بودر (رض) را چشم درد بود، گفتند: «چرا علاج نکنی؟» گفت: «از این مهمتر شغل دارم.» و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می بردند تا سیاست فرماید، کسی گوید نان نخوری، گوید چه پروای نان خوردن است و گرسنگی. و این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود<sup>۱</sup>. و این مستغرقی<sup>۲</sup> همچنان است که سهل را گفتند: «قوت تو چیست؟» گفت: «قوت من ذکر حی قیوم است.» گفتند: «تو را از قوام<sup>۳</sup> می پرسیم؟» گفت: «قوام علم است.» گفتند: «از غذا می پرسیم؟» گفت:

۱- در «ترجمة احياء»: پس آن انکاری نباشد که نان گرسنگی را سودمند است و طعنه نباشد در کسی که بخورد. (منجیات، ۷۸۴). ۲- مستغرقی (ی مصدری). ۳- قوام، آنچه از قوت که مایه زیست انسان است.

«غذا ذکر خداوند است.» گفتند: «تورا از طعام تن می پرسیم؟» گفت: «دست از تن بدارو به صانع تسلیم کن.»<sup>۱</sup>

**سبب سوم آنکه باشد که علت مزم من بود و نزدیک بیمار آن دار و چون افسون بود که منفعت او نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که به بیشتر داروها چنین نگرد. و ربیع خیش می گوید که «قصد کردم که علاج کنم علت خویش را، لکن اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان، با طبیبان بسیار در میان ایشان، همه بمردند، و طب سود نداشت.» ظاهر آن است که او طب را از اسباب ظاهر نشناخته است.**

**سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری او زایل شود تاثواب بیماری او را همی بود، یا خویشن را در صبر بیازماید. که در خبر است که خدای تعالی - بنده را به بلا بیازماید، چنانکه زر به آتش بیازمایند، کس بود که از بیماری خالص بیرون آید و کس بود که تباہ بیرون آید. و سهل تُسری (رض) دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت دارو نکردی، و گفتی: «نمایز نشسته با رضا به بیماری فاضلتر از نماز بر پای با تقدیرستی.»**

**سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد، نخواهد که بیماری کفارت آن بود. که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که او را از گناهان پاک کند، که بر او هیچ گناه نبود چنانکه بر تگرگ هیچ گرد نبود. و عیسی (ع) گفت: «عالیم نبود هر که بر بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود، او مید کفارت گناهان را.» و موسی (ع) در بیماری نگریست، گفت: «بار خدا ایا برا و رحمت کن.» گفت: «چگونه رحمت کنم بر وی در چیزی که رحمت بر وی بدان خواهم کرد؟ که گناه وی را کفارت بدین کنم و درجات زیادت بدین کنم.»**

- مقصود از قوت و قوام و غذا و طعام تن یک چیز است.

سبب ششم آنکه داند که از تندرستی بظرو غفلت و طفیان خیزد، خواهد که بیمار بماند تا با سرغفت نیفتد. و هر که به وی خیری خواسته باشند، همیشه وی را تنبیه می کنند به بلا و بیماری. و از این گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز: درویشی و بیماری و خواری. و در خبر است که خدای تعالی - می گوید: بیماری بند من است و درویشی زندان من است، کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم. پس چون تندرستی به معصیت کشد، عافیت در بیماری بود. علی (رض) قومی را دید آراسته، گفت: «این چیست؟» گفتند: «این روز عید ایشان است.» گفت: «هر روزی که معصیت نکنیم عید ماست.» یکی از بزرگان پرسید کسی را که «چگونه ای؟» گفت: «بعافیت.» گفت: «هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر بکنی کدام بیماری است صعبتر از آن؟» و گفته اند که «فرعون دعوی خدایی از آن کرد که چهارصد سال بزیست که وی را نه در دسری بود و نه تبی، که اگر وی را یک ساعت درد شقیقه بگرفتی وی را پروای آن فضول نبودی.» و گفته اند: «چون بندی یک دوبار بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید: یا غافل چند بار رسول خویش به تو فرستادم و سود نداشت.» و گفته اند که «مؤمن نباید چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی.» و رسول (ص) زنی را به نکاح می خواست، گفتند: «هرگز او را بیماری نبوده است.» پنداشتند که این ثنای است، گفت: «نخواهم اورا.» و یک روز حدیث صداع می کرد، اعرابی گفت: «صداع چه باشد؟ مرا هرگز بیماری نبوده است» گفت: «دور باش از من! هر که خواهد که در یکی نگرد از اهل دونز، گوی دروی نگرد.» عایشه (رض) پرسید که «یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد» گفت: «باشد، کسی که روزی بیست بار از مرگ یاد آرد، و شک نیست که بیماری مرگ را بیش با یاد آورد.» پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند. و رسول (ص) بدین محتاج نبود، علاج از آن کرد.

و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست. عمر (رض) به

شام می شد، خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است، گروهی گفتند نروم و گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم، عمر (رض) گفت: «از قدر خدای - تعالی - با قدر وی گریزیم.» و گفت: «اگر یکی را از شما دو وادی بود، یکی پر گیاه تر و یکی خشک، به هر کدام که گوسفند آنجا برد تقدیر بوده باشد.» پس عبد الرحمن عوف را طلب کرد تا او چه گوید، گفت: «من از رسول (ص) شنیدم که گفت: چون بشنوید که جایی و باست آنجا مروید، و چون در شهری و با پدید آید و شما آنجا باشید بیرون می‌اید و مگریزید.» پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خبر بود. و صحابه بر این اتفاق کردند. اما نهی از بیرون آمدن از آن است که تندرستان چون بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند؛ و آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد، و در بعض از اخبار است که گریختن از این همچنان گریختن از مصاف کافران است، و این به آن است که دلهای بیماران شکسته شود و کس نبود که ایشان را طعام دهد، بیقین همه هلاک شوند، و خلاص این کس که بگریزد در شک بود.

فصل بدان که پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار کردن و گله کردن مکروه است الا به عذری، چنانکه به طبیب گوید و یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند ورعونت و جلدی<sup>۱</sup> از خویشن بیرون کند. چنانکه علی (رض) را پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی؟ گفت: نه. در یکدیگر نگریستند و تعجب کردند که چرا گفت نه، پس گفت: «با خدای - تعالی - دلیری نمایم و مردی!» و این به حال او لایق بود، که بدان قوت و بزرگی، عجز خویش می نماید. و از این بود که گفت<sup>۲</sup>: «یارب، صبر روزی کن مرا.» رسول (ص) گفت: «از خدای عافیت خواه و بلا مخواه.» پس چون عذری نبود اگر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود، و اگر

۱- جلدی، تیزی و گستاخی. ۲- علی(ع).

نه به شکایت بود روا بود؛ ولیکن او لیتر دست بداشتن است، که باشد که در وی زیادتی گوید، و باشد که گمان گله افتد. و گفته‌اند که ناله بر بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد. و ابلیس از ایوب (ع) هیچ چیز نیافت مگر ناله. و فُصَيْل عیاض و شروُهیب بن الورَد (ره) چون بیمار شدنی در سرای بیستندی، تا کسی نداند، و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کس عیادت نکند ما را، که آنگاه گله باید کرد از بیماری. والسلام.

## اصل نهم.- در محبت و شوق و رضا

بدان که دوستی خدای- تعالی- عالیترین مقامات است، بلکه مقصود همه مقامات این است. که ربع مهلكات برای طهارت است از هرچه از دوستی خدای- تعالی- مشغول بگند؛ و همه منجیات که پیش از این گفته ایم مقدمات این است، چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا و غیر آن؛ و آنچه پس از این است ثمره و تبع این است، چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است که دوستی خدای- تعالی- بر دل او غالب شود، چنانکه همگی وی فرو گیرد؛ اگر این نبود، باری غالبتر بود از دوستی دیگر چیزها. و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که «کسی که از جنس تونبود او را دوست نتوان داشتن، معنی دوستی فرمانبرداری است و بس.» و هر که چنین پندارد از اصل دین خبر نداشته است. و شرح این مهم است و ما پیشین شواهد شرع بر اثبات دوستی حق- تعالی- بگوییم، آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم.

### فضیلت دوستی خدای- تعالی-

بدان که همه اهل اسلام را اتفاق است برآنکه دوست داشتن خدای- تعالی- فریضه است. و خدای- تعالی- می گوید: *يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ*<sup>۱</sup>. و رسول

---

- (قرآن، ۵۴/۵)، خدای ایشان را دوست دارد و ایشان الله را دوست دارند.

(ص) می‌گوید: کس را ایمان تمام نیست تا آنگاه که خدای- تعالی و رسول(ص) را از هرچه جز آن است دوستتر بدارد. و پرسیدند که «(ایمان چیست؟» گفت: «آنکه خدای را و رسول را از هرچه جز آن است دوستتر دارد.» و گفت: «بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای را و رسول را از اهل و عیال و مال و جمله خلق دوستر بدارد.» و حق- سبحانه- گفت: «اگر پدر و فرزند و مال و مسکن و هرچه دارید از خدای- تعالی- و رسول (ص) دوستتر می‌دارید، ساخته باشید تا فرمان در رسد: قُلْ إِنَّ أَبَاكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ... آلامه». و یکی رسول را (ص) گفت: «تو را دوست می‌دارم.» گفت: «درو یشی را ساخته باش.» گفت: «خدای- تعالی- را دوست می‌دارم.» گفت: «بلا را ساخته باش.» و در خبر است که ملک الموت چون جان خلیل (ع) می‌برگرفت گفت<sup>۲</sup>: «هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند؟» و حی آمد به وی که «هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود؟» گفت: «اکنون جان برگیر که رضا دادم.» و در دعای رسول است (ص) که گفت: اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَن يُقْرَبُنِي إِلَى حُبِّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ، گفت بار خدای را روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هرچیزی که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بمن دوستر گردان از آب سرد بر تشه. و اعرابی بیامد و گفت: «یا محمد قیامت کی خواهد بود؟» گفت: «چه نهاده‌ای آن روز را؟» گفت: «نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای را و رسول را دوست دارم.» گفت: «فردا هر کس با آن بود که دوست دارد وی را.» و صدیق (رض)

۱- (قرآن، ۹/۲۴)، (پیغامبر من) گویی اگر چنان است که پدران شما و پسران شما و جفтан شما و خویشان شما و مالهای گرد کرده شما و بضاعتی که دارید تجارت را که در آن از کاسدی می‌ترسید و مسکنهای ساخته که پسندید اگر چنان است که اینهمه دوستتر است به شما از خدا و رسول وی و گوشیدن با دشمنان وی از بهروی چشم می‌دارید تا آنگه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش به سر شما و خدای پیش برنده و راهنمای کار فاسقان نیست. ۲- ابراهیم خلیل.

گفت: «هر که خالص محبت حق - تعالی - بچشید از دنیا مشغول شد<sup>۱</sup> و از خلق نفور شد.» و حسن بصری گفت. «هر که خدای را شناخت وی را دوست دارد، و هر که دنیا را شناخت وی را دشمن دارد.» و مؤمن تا غافل نبود شاد نشد، و چون اندیشه کند اندوه‌گین شود. و عیسی (ع) به قومی بگذشت نزار و ضعیف، گفت: «شما را چه رسیده است؟» گفتند. «از بیم عذاب خدای - تعالی - بگداختیم.» گفت: «حق است بر خدای - تعالی - که شما را ایمن کند از عذاب.» و به قومی دیگر بگذشت نزارتر وضعیفتر، گفت: «شما را چه رسیده است؟» گفتند: «آرزوی بهشت ما را بگداخت.» گفت: «حق است بر خدای - تعالی - که شما را به آرزوی خویش رساند.» و به قومی دیگر بگذشت از این هر دو وضعیتر و نزارتر و روی ایشان از نور می‌تافت، گفت: «شما را چه رسیده است؟» گفتند: «ما را دوستی خدای - تعالی - بگداخت.» با ایشان بنشست، گفت: «شمایید مقرّبان، مرا به مجالست شما فرموده‌اند.» سری سقّطی (رض) می‌گوید: «فردا هر کسی را به انبیا بازخوانند، گویند: يا امت موسی، يا امت عیسی، يا امت محمد<sup>۲</sup> مگر دوستان خدای را که گویند: يا اولیای خدای بباید نزد خدای - تعالی -. دلهای ایشان از شادی منخلیع<sup>۳</sup> شود.» و در بعضی از کتب پیغمبران است که خدای - تعالی - گوید: «بنده من تورا دوست دارم، به حق من برتو که تو نیز مرا دوست داری.»

### حقیقت دوستی

بدان که این دوستی چنان مشکل است که گروهی انکار کرده اند در حق خدای - تعالی . و شرح این مهم بود، و اگر چه سخن در این معنی بار یک

---

۱- از دنیا روگردان شد؛ در «ترجمة احياء»: هر که از خالص دوستی خدای بچشد، آن او را از طلب دنیا مشغول کند، و از همه آدمیان متوجه گرداند (منجیات، ص ۸۲۵). ۲- منخلیع، از جای کنده.

است و هر کسی فهم نکند ولکن به مثالها روش چنان کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند.

بدان که اصل دوستی پیشتر بابد شناخت که چیست. بدان که معنی دوستی میل طبع است به چیزی که خوش بود، اگر آن میل قوی بود آن را عشق گویند؛ و دشمنی، نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود؛ و آنجا که خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود.

اکنون باید که بدانی که خوش چه بود؛ بدان که چیزها در حق طبع تو سه قسم است: بعضی است که موافق طبع است و با آن فرا سازد، بلکه طبع خود تقاضای آن می کند، آنکه موافق طبع است خوش گویند؛ و بعضی است که نا موافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضای طبع است، آن را ناخوش گویند؛ و آنچه نه موافق است و نه مخالف، نه خوش گویند و نه ناخوش.

اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تورا ناخوش و خوش نیاید تا از آن نخست آگاهی نیابی، و آگاه بودن به چیزها به حواس بود و به عقل. و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است، و به سبب آن لذت وی را دوست دارد، یعنی که طبع بدان میل کند: لذت حاسته چشم در صورتهای نیکوست و در سیزه و آب روان و مثل این، لاجرم این را دوست دارد؛ و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون شنیدن است؛ و لذت شم در بویهای خوش است؛ و لذت ذوق در طعامها؛ و لذت لمس در ملموسات نرم؛ و این همه محظوظ است، یعنی که طبع را بدان میل است، و این همه بهایم را باشد.

حاسته ششم چیزی است در دل که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت که خواهی می گویی، آنچه آدمی بدان ممیز است از بهایم. وی را نیز مدرکات است که آن وی را خوش آید و آن محظوظ وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس است و محظوظ حواس بود. و از این بود که رسول (ص) گفت: سه چیز از دنیا دوست من کرده اند: زنان و بُوی خوش و روشنایی چشم من در نماز است. نماز را زیادت درجه نهاد. و هر که چون بهایم بود از دل بیخبر بود و جز حواس نداند، هرگز باور نکند که

نماز خوش است و او را دوست توان داشت. و کسی که عقل براو غالتر بود و از صفات بهایم دورتر بود، و نظاره به چشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و کمال و جلال ذات و صفات وی دوستتر دارد از نظاره به چشم ظاهر به صورتهای نیکو و در سیزه و آب روان، بلکه این همه در چشم وی حقیر گردد، چون جمال حضرت الهیت وی را مکشوف شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق- سبحانه- نیست.

**سبب اول** آن است که آدمی خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و هلاک خود دشمن دارد- اگرچه عدمی باشد بی الهم و بی رنج و چرا دوست ندارد؟ چون علت دوستی موافقت طبع است، چه چیز بود وی را موافقتر و سازگارتر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی؟ و چه مخالفتر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی کمال وی و صفات وی؟ پس بدین سبب پدر فرزند را دوست می دارد که بقای او همچون بقای خود داند؛ چون از بقای خود عاجز است، آنچه به بقای وی ماند<sup>۱</sup> به وجهی، آن را نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست می دارد؛ و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفات وی؛ و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خویش داند و خویشن با ایشان کامل شناسد.

**سبب دوم** نیکوکاری است. که هر که با وی نیکویی کرده باشد وی را دوست دارد بطبع. و از این گفته اند که *الإنسانُ عبيدُ الْإِحْسَانِ*<sup>۲</sup>. و رسول (ص) گفت: «یارب هیچ فاجر را بر من دست مده که با من نیکویی کند، که

۱- ماند، ماننده باشد. ۲- آدمی بندۀ نیکوکاری است.

دید، بلکه به بصیرت عقل درتوان یافت. و در اصل ریاضت نفس در این کتاب بگفته ایم که صورت دو است: ظاهر و باطن. و خلق نیکو صورت باطن است و محبوب است بطبع. و دلیل برای آنکه کسی امام شافعی را دوست دارد، بلکه ابوبکر و عمر را (رض) دوست دارد مُحال نبود، و چگونه مُحال بود که کس بود که در دوستی ایشان مال و جان بذل کند. این دوستی برای لون و شکل و صورت نبود، که ایشان را خود ندیده است، صورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است، و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این است. و همچنین پیامبران را دوست بدین دارند؛ و هر که صدیق را (رض) دوست دارد، به هر صورت که باشد دوست دارد، که وی را بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدان است. و صدق و علم یک جزو است از ذات صدیق که جزو لايتجزا گويند. آن رانه شکل بود و نه لون. و این نزدیک گروهی جایگیر است و نزد گروهی جایگیر نیست. و به هر صفت که هست وی را شکل و لون نیست. و محبوب آن است، نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن را انکار نکند و آن را دوستتر دارد از صورت ظاهر، که بسیار فرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغمبری را دوست دارد. بلکه کودک خرد، چون خواهند کسی را دوست دارد از مردمان، چشم وابروی وی را صفت نکنند بلکه سخاوت و شجاعت و علم و قدرت وی را صفت کنند؛ و چون خواهند که دشمن دارد، زشتی باطن وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر. و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند. پس پیدا شد که جمال دو است: ظاهر و باطن. و جمال صورت باطن محبوب است همچون جمال ظاهر، بلکه محبوبتر است نزدیک هر که اندک مایه عقل دارد.

پیدا گردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای- تعالی- است و بس  
بدان که مستحق دوستی بحقیقت جز خدای- تعالی- نیست. هر که

دیگری را دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجهه که تعلق به حق دارد، و چنانکه رسول (ص) دوست داشتن هم دوستی وی<sup>۱</sup> بود؛ که هر که کسی دوست دارد، رسول وی را و مُحِبَّتِ وی را و محبوب وی را دوست دارد. پس دوستی علماء و متقيان هم از دوستی خدای- تعالی- بود. و اين بدان بدانی که به اسباب دوستی نگاه کنی.

**آفاسیب اول** آن است که خود را و کمال خود را دوست دارد. واز ضرورت این آن است که حق را دوست دارد، که هستی وی و هستی صفات و کمال وی همه از وجود وی است. اگرنه از فضل او بودی، آفرینش وی نبودی؛ و اگرنه به فضل وی بودی به نگاهداشت وی، بمناندی؛ و اگرنه فضل وی بودی به آفرینش اعضا و اوصاف کمال وی، ازوی ناقصتر نبودی. پس عجب از کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد، و درخت که قوام سایه ها با اوست دوست ندارد. و می داند که همچنانکه قوام سایه به درخت است قوام هستی ذات و صفات او به حق است، چگونه او را دوست ندارد، مگر که این خود نداند. و شک نیست که جا هل او را دوست ندارد، که دوستی وی ثمرة معرفت وی است.

**سبب دوم** آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند. و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق- تعالی- از جهل بود که با وی هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده است مگر حق- تعالی- و انواع احسان وی با بندگان خود در شمار نیاید، چنانکه در اصل تفکر و شکر در این کتاب گفتیم. اما آن احسان که از دیگری می بینی از جهل است، که هیچ کس چیزی به تو ندهد تا آنگاه که وی را موگلی بفرستد تا خلاف آن نتواند کرد، که در دل وی افکند که صواب و مصلحت و منفعت او در دین یا در دنیا در آن است که

چیزی فرا وی دهد تا به مراد خویش رسد. پس وی از مراد خویش داد و از تو بسبی ساخت تا به ثواب آخرت رسد یا به ثنا و نام نیکویا غیر آن. اما حق- سبحانه و تعالی - به تو داد، که بی غرضی وی را موکل کرد بدین اعتقاد و داعیه تا آن به تو تسلیم کرد؛ و این معنی در اصل شکر بیان کرده ایم.

**سبب سوم** آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد، اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد. چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا پادشاهی است نیکوکار، عادل و مشق بر خلق و خزانه خویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی، به ضرورت طبع وی را دوست دارد، اگرچه داند که هرگز وی را نخواهد دید و از وی هیچ نیکویی به وی نخواهد رسید. بدین سبب جز حق - تعالی - دوست داشتن از جهل است، که احسان خود جز ازوی نیست، و هر که در عالم احسان کند به الزام وی کند. و آنگاه به دست خلق خود از نعمت چیست و چند است؟ احساس آن است که همه خلائق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد، تا آنچه بدان حاجت نیست و نیز نبود ولکن زینت و آراستگی وی در آن بود هم بداد. و این بدان بداند که در مملکوت آسمان و زمین و نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام بی نهایت بینند.

**سبب چهارم** آن است که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای جمال معانی. چنانکه مثلاً شافعی (رض) یا امامی دیگر را از ائمه مسلمانان دوست دارد و علی (رض) دوست دارد، و دیگری ابوبکر و عمر (رض) دوست دارد، سدیگری همه را دوست دارد، بلکه پیغمبران را (ص) دوست دارد. و سبب این جمال معانی و صفات ذات ایشان است. و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز دیگر:

یکی جمال علم، که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و اشریف است. و

هر چند علم شریفتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر. و شریفترین همه علمها معرفت خدای - تعالی - است و معرفت حضرت الهیت، که مشتمل است بر ملایکه و کتب و رسال و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت دنیا و آخرت. و انبیا و صدیقان محبوب از آن اند که ایشان را در این علوم کمالی است.

دوم با قدرت آید، چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای - تعالی - و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین.

سوم باتنیزه آید و پاکی از عیب و نقص و از خبایث اخلاق. و محبوب از ایشان این صفات بود نه افعال ایشان. که هر فعل که نه به سبب این صفات بود آن محمود نباشد، چون فعلی که باتفاق بود یا بغلت. پس هر که در این صفات بكمالتر بود دوستی وی زیادت بود، و از آن بود مثلاً که صدیق را (رض) از شافعی دوستر دارد و پیغمبران از صدیق دوستر دارد.

اکنون اندر این سه صفت نگاه کن تا خدای - تعالی - مستحق دوستی هست، و وی را این صفات هست. که هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اوین و آخرین از آدمیان و فریشتنگان در جنب علم حق - تعالی - ناچیز است، و همه را گفته است که *وَمَا أُوتِيْمُ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا*<sup>۱</sup>، بلکه اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی بتعامی در آفرینش مورچه یا سارخکی بدانند نتوانند، و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: *خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَمَةً الْبَيَانَ*<sup>۲</sup>; و آنگاه علوم همه متناهی است و علم او بی نهایت است، با آن چه اضافت گیرد؟<sup>۳</sup> و علم خلق ازوی است، پس همه علم ازوی است و علم وی از خلق نیست. اما اگر در

۲ - (قرآن، ۸۵/۱۷)، ونداد شما را از دانش مگراند کی.  
۳ - با آن چه نسبت دارد.

۱ - (قرآن، ۳/۵۵ و ۴)، بیافرید مردم را، در آموخت به او سخن گفتن و صواب دیدن و باز نمودن.

قدرت نگری، قدرت نیز محبوب است. و بدین سبب شجاعت علی (رض) را دوست دارند و سیاست عمر را (رض) دوست دارند، که آن نوعی از قدرت است. وقدرت همه خلق در جنب قدرت حق چه باشد؟ بلکه همه عاجزند الا آن قدر که او ایشان را قدرت داد. چون همه را از آن عاجز کرد، که اگر مگسی از ایشان چیزی در رباید باز نتوانند ستد، همه عاجز آیند. پس قدرت بی‌نهایت آن راست که آسمان و زمین و هرچه در میان آن است، از جن و انس و حیوان و نبات، همه اثر قدرت اوست، و بر امثال این <sup>الی</sup> غیر نهایه قادر است. پس چگونه روا بود که به سبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند؟ اما صفت تنزیه و پاکی از عیوب، آدمی را کمال این کی تواند بود؟ و اول نقصان وی آن است که بنده است و هستی وی به وی نیست بلکه آفریده است، و چه نقص بود بیش از این؟ و آنگاه جاہل است به باطن خویش تا به چیزی دیگر چه رسد؛ که اگر یک رگ در دماغ وی کشود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست، و باشد که علاج آن در پیش وی نهاده باشند و وی نداند. و عجز و جهل وی چون حساب برگیری که چند است، علم و قدرت وی در آن مختصر شود، اگرچه صدیق است و اگرچه پیغمبر است. پس پاک از عیوب آن است که علم وی بی‌نهایت است. و علم خدای - عزوجل - بی‌نهایت است که کدورت جهل را به وی راه نیست؛ و قدرت وی به کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت وی است، و اگر همه را هلاک کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نیافتد، و اگر خواهد صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند ویک ذره بر عظمت وی زیادت نشود، که زیادت را بدان راه نیست؛ و پاک است از عیب که نیستی را به ذات و صفات وی راه نیست، بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست. پس هر که وی را دوست ندارد یا دیگری دوست دارد، آن غایت جهل وی است. و این دوستی بکمالتر از آن است که به سبب احسان بود، که آن به زیادت و نقصان نعمت می‌افزاید و می‌کاهد، و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود. و برای این بود که وحی آمد به داود (ع) که «یا داود نزدیک

من دوسترین بندگان من کسی است که مرانه برای بیم و طمع پرستد ولکن تا حق ربویت گزارده بود.» و در زبور است که «کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد، اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودم؟»

سبب پنجم در دوستی مناسبتی است. و آدمی را با حق- سبحانه و تعالی - نیز مناسبی خاص هست که فلِ الرُّوحُ مِنْ أَفْرَارَتِي<sup>۱</sup> اشارت بدان است؛ و إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ اشارت بدان است؛ و اینکه گفت: بندۀ من تقرب می کند به من تا وی را دوست گیرم، آنگاه سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم؛ و اینکه گفت: مَرِضْتُ فَلَمْ تَعْذُنِي يَا مُوسَى، بیمار شدم به عیادت من نیامدی، گفت: تو خدای عالمی و از همه آفتها منزه چگونه بیمار شوی؟ گفت: یا موسی فلان بندۀ من بیمار بود اگر وی را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی. و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الہیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است، و این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد که آفهای خلق طاقت شنیدن آن ندارد، بلکه زیرکان بسیار در این به سر درآمده اند: بعضی به تشییه افتاده اند، که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد؛ بعضی به حلول و اتحاد افتاده اند. و فهم آن همه دشوار بود. و مقصود آن است که چون اسباب دوستی بدانستی، بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق - تعالی - است آن از جهل است، و بدین سبب سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت: جز جنس خود را دوست نتوان داشت، چون وی جنس ما نیست دوستی وی ممکن نیست. پس معنی دوستی فرمانبرداری بود، که این بیچاره ابله از دوستی. جز شهوت که زنان را بدان دوست دارند فهم نکرده است. و شک نیست که این شهوت مجانست خواهد؛ اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی خواهد نه مجانست در صورت. که

-۱- (قرآن، ۱۷/۸۵)، بگوی جان از امر خداوند من است.

آنکه پیغمبر را دوست دارد نه از آن دارد که وی نیز همچون او سر و روی و دست و پای دارد، بلکه در معنی مناسبت دارد؛ که وی نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است، و این صفات در وی بكمال است. و اصل این مناسبت اینجا نیز هست ولکن تفاوت در کمال و صفات بی نهایت است. و هر تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد در دوستی زیادت کند، اما اصل دوستی را که بنابر مناسبت بود منقطع نکند. و همه کس بدین قدر مناسبت مقرنند و شناسند؛ اگرچه آنکه سر و حقیقت مناسبت است، که **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةٍ خَبْرُهُ خَبْرُ آنِ اَنَّهُ** است، نشناشد.

### پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق - تعالی - نیست

بدان که این مذهب همه مسلمانان است بزبان، ولکن اگر از خویشن تحقیق این جویند که «دیدار چیزی که به جهت نبود<sup>۱</sup> و شکل ولون ندارد چه لذت دارد؟» این ندانند، ولکن بزبان این اقرار می دهند از بیم آنکه در شرع آمده است، ولکن در باطن او هیچ شوق نبود، بدانکه<sup>۲</sup> آنچه نداند بدان مشتاق چون بود؟ و هر چند تحقیق این میر در چنین کتاب دشوار بود، ولکن ما به اشارتی مختصر تعریف کنیم.

بدان که این بر چهار اصل است: یکی آنکه بدانی که دیدار حق - تعالی - خوشر است. دوم آنکه بدانی که معرفت خدای - تعالی - از معرفت هرچه جز اوست خوشر. سوم آنکه بدانی که دل را در معرفت و علم راحت و خوش است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود. چهارم آنکه بدانی که خوشی که آن خاصه دل بود از هر خوشی که آن از چشم و گوش و حواس دیگر باشد غالبت و قویتر. چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتراز دیدار حق - تعالی - چیزی بود.

۱- جهت و مکان ندارد. ۲- بدانکه، به آن سبب که.

**اصل اول** آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که وی را در آن لذتی است بی‌تن.

بدان که در آدمی قوتها آفریده‌اند، و هر یکی را برای کاری آفریده‌اند، و مقتضای طبع وی آن است، ولذت وی در مقتضای طبع وی است. چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده‌اند و لذت وی در آن است؛ و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده‌اند و لذت وی در آن است؛ و قوت سمع و بصر و دیگرها نیز براین قیاس می‌کن که هر یکی لذتی دارد. و این لذات مختلف‌اند، که لذت مباشرت مخالف لذت خشم را ند است؛ و نیز متفاوت است در قوت، بعضی قویتر است، که لذت چشم از صورتهای نیکوغالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش. و در دل آدمی نیز قوتی آفریده‌اند که آن را عقل گویند و نور گویند، که آن را برای علم و معرفت آفریده‌اند، که در خیال و حس نیاید، و طبع وی نیز آن است؛ ولذت وی در آن است تا بدان بداند که این عالم آفریده‌اند و وی را به مدبری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است. و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بداند. و این همه در حس و خیال نیاید، بلکه صنعتهای باریک بدین قوت بداند و استنباط کند، چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک. و وی را در این همه لذت بود، تا اگر بروی ثنا گویند به علم چیزی اندک و حقیر شاد شود؛ و اگر گویند نداند رنجور شود، که علم کمال خود شناسد. بلکه اگر به نزدیک شطرنجباری بشیند، وی را گویند تعلیم مکن<sup>۱</sup> و با وی شرطهای بسیار کنند، طاقت آن ندارد؛ که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند. و علم صفت حق- تعالی - است، و چه چیز باشد نزدیک آدمی خوشتراز کمال وی؟ و یه کمال بود عظیمتر از کمالی که به صفات حق- تعالی - حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که دل را از معرفت لذتی است،

بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب باشد.

**اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که به دل بود از لذت محسوسات و لذت شهوات قویتر بود.**

بدان که هرگاه که کسی شترنج می بازد و همه روزنان نخورد بود، او را گویند نان بخور، نخورد و همچنان می بازد، تا بدانیم که لذت وی در شترنج بردن و در آن بهتر آمدن قویتر است از لذت نان خوردن، و بدین سبب آن را تقدیم کرد<sup>۱</sup>. پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کند<sup>۲</sup>.

چون این بدانستی بدان که هر که عاقلتر لذت قوتهای باطن بر وی مستولیتر، چه اگر عاقل را مختار کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بر یان خورد، یا کاری کند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی وی را میسر شود، ریاست و غلبه اختیار کند؛ مگر که هنوز فطرت<sup>۳</sup> وی تمام نشده باشد چون کودک، یا مرده شده باشد<sup>۴</sup> چون معتوه<sup>۵</sup>. پس آن کس را که هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست، چون جاه و ریاست فرا پیش دارد بدانیم که این لذت قویتر است. همچنین عالم را که علم حساب خواند یا علم هندسه یا علم شرع، یا آنچه باشد اندر آن وی را لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود، این بر همه لذتها تقدیم کند، بلکه به ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند؛ مگر در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته بود. پس بدین معلوم شود که لذت علم و معرفت از همه لذتها دیگر غالبتر است، لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند. که اگر چه کودک لذت جوز<sup>۶</sup> باز یدن بر لذت مباشرت<sup>۷</sup> و لذت ریاست تقدیم کند، ما در

۱- تقدیم کردن، مقدم داشتن.      ۲- فطرت، خلقت.      ۳- قوای باطنی او مرده شده باشد.

۴- معتوه، بی عقل و بیهوش که گاهی به طور دیوانگان سخن گوید و گاهی به وضع عاقلان.

۵- که، زیرا که.      ۶- جوز، گردو.      ۷- مباشرت، همخوابی.

شک نیفیتم که از نقصان وی است که وی را آن شهوت نیست، به دلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند.

اصل سوم آنکه معرفت حق-تعالی- از همه معرفتهای دیگر خوشنده است.

چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشنده است، که هر چند معلوم شریفتر و بزرگتر علم وی خوشنده؛ که علم نهادن شطرنج از علم باز یدن شطرنج خوشنده است، و علم سیاست مملکت از علم وزیری خوشنده، و علم وزارت از علم درزی وزرگری خوشنده، و علم معانی شرع و آسرار آن از علم نحو و لغت خوشنده است، و آسرار کار وزیر در وزارت از دانستن کار اهل بازار خوشنده، و آسرار سلطان دانستن از آسرار وزیر خوشنده است. پس هر چند که معلوم شریفتر لذت علم وی خوشنده. پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمترو با کمالتر و با جلالتر از خداوند عالم- که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است- هست؟ و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتِ مملکت خود چون تدبیر وی است در ملکوت آسمان و زمین و نظام کارهای این جهان و آن جهان؟ و هیچ حضرت نیکوت و با کمالتر از حضرت الهیت هست؟ پس چگونه ممکن بود که نظاره حضرتی خوشنده از نظاره این حضرت باشد- اگر کسی را چشم آن باشد که ببیند یا عقل آن باشد که بداند- یا دانستن آسرار مملکتی خوشنده از دانستن آسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق-تعالی- و معرفت صفات وی و معرفت مملکت و مملکوت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتهای خوشنده. که معلوم این معرفت از همه شریفتر، بلکه شریف گفتن لحن<sup>۱</sup> است و خطای؛ که هیچ چیز دیگری را، چون با وی اضافت کنی<sup>۲</sup>، استحقاق آن

-۲- اضافت کردن، نسبت کردن.

-۱- لحن، خطای.

بنماند که شریف گویی، یا توان گفتن که آن شریفتر. پس عارف اند این جهان همیشه در بهشتی است که عرضها السماوات والارض بلکه بیش بود؛ که پهناز آسمان و زمین متناهی است، و<sup>۱</sup> معرفت متناهی نیست؛ و بستانی که تماشاگاه عارف است کرانه ندارد، و<sup>۲</sup> آسمان و زمین کرانه دارد؛ و میوه‌ها که در این بستان بود نه مقطوع بود و نه ممنوع<sup>۳</sup>، بلکه بر دام بود و قطوفها دانه<sup>۴</sup> بود که نزدیکتر از چیزی که از ذات وی بود چه باشد؟ و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود، که هر چند عارف بیشتر بود انس بیشتر بود. و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراختر شود.

#### اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بود.

بدان که دانستنی دو قسم است: بعضی آن است که در خیال آید، چون الوان و اشکال. و بعضی آن است که عقل وی را در یابد و در خیال نیاید، چون حق- تعالی- و صفات او، بلکه خود بعضی از صفات تو، چون قدرت و علم و ارادت و حیات؛ که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید، بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را در یابد.

و هر چه در خیال آید ادراک تو آن را برد و درجه است: یکی آنکه در خیال حاضر آید، چنانکه گویی در وی می نگری؛ و این ناقص بود. دیگر آنکه گویی در چشم آید و این کاملتر است. لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن بود که لذت در خیال وی؛ نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همان است، لکن روشنتر است. چنانکه معشوق به وقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه به وقت صبح برآمدن<sup>۵</sup>؛ نه از آنکه

۱- (قرآن، ۱۳۳/۳)، فرعی آن مقدار هفت آسمان و (هفت) زمین است.

۲- (واو حالیه) و حال آنکه.

۳- نه مقطوع بود و نه ممنوع، بر دام بود و در دسترس.

۴- (قرآن، ۲۳/۶۹)، خوش‌های آن در دسترس است.

۵- طلوع صبح.

صورت بگردید، بلکه از آنکه روشنتر و مکشوفتر شد.  
همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آن را در یابد دو درجه دارد:  
یکی را معرفت گویند؛ و ورای این درجه دیگر است که آن را رؤیت و  
مشاهده گویند، و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار  
است با خیال. و چنانکه پلکِ چشم حجاب است از دیدار نه از خیال، تا از  
پیش بر نخیزد دیدار بود؛ همچون علاقت آدمی با این تن، که مرگ است از  
آب و خاک، و مشغولی وی به شهوت این عالم حجاب است از مشاهده نه از  
معرفت، و تا این حجاب بر نخیزد آن مشاهده ممکن نگردد. و از این گفت  
موسی را (ع) لئَنْ تَرَانِی<sup>۱</sup>. پس چون مشاهده تمامتر است و روشنتر، لابد لذت آن  
بیشتر بود؛ همچنانکه در دیدار و خیال.

و بدان که حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان  
به صفتی دیگر شود که با وی هیچ نزدیکی ندارد، چنانکه نطفه که مردمی<sup>۲</sup>  
شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد، و باز این گردش بغایت روشن  
شود. و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند. که دیدار عبارت است از کمال  
اداراک، و این مشاهده کمال این ادراک است؛ و برای آن است که این  
مشاهده جهت<sup>۳</sup> اقتضا نکند، چنانکه معرفت در این جهان جهت اقتضانکرد.  
پس تخم دیدار معرفت است. و هر که را معرفت نیست از دیدار محجوب است  
به حجاب ابدی، که هر که تخم ندارد کیشت صورت نبندد، و هر که را معرفت  
تمامتر دیدار تمامتر. پس گمان مبرکه همه خلق در دیدار برابر باشد، بلکه  
هر کسی را دیدار برقدر معرفت وی بود. وَإِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّ لِلنَّاسِ عَاقَةً وَلَا يَنِي بَكْرٍ  
خاصَّةً<sup>۴</sup> این بود، نه آنکه وی تنها بیند و دیگران به هم<sup>۵</sup> بینند، بل آنکه وی  
وی را بینند و دیگران خود نبینند، که آن خاص وی را بود، که تخم آن معرفتی بود

۱—(قرآن، ۱۰/۷)، هر گز نبینی مرا. ۲—مردمی، آدمی (ی نکره). ۳—جهت و مکان ندارد.

۴—خداآنده تجلی می کند برای مردم به طور عموم و برای ابوبکر به شکل خاص. ۵—به هم، با هم.

که دیگران نداشتند. و آنکه گفت (ص): «فضل ابوبکر (رض) نه به نماز و روزه بسیار است ولکن به سری است که در دل وی قرار گرفته است.» که آن سرّنوعی از معرفت است، و آن تخم آن دیدار است که خاصه وی را خواهد بود. پس تفاوت دیدار خلق، با آنکه حق- تعالی - یکی است، چون تفاوت صورتها بود که در چند آئینه مختلف پدید آید از یک صورت: بعضی که بود و بعضی مه، و بعضی روشنتر و بعضی تاریکتر، و بعضی کوثر و بعضی راست، تا بود که در کوثری به جایی رسد که نیکوزشت نماید؛ چون صورتها در پهنا و بالای شمشیر، که با آنکه خوش باشد نیز ناخوش و کریه بود. و هر که آئینه دل بدان عالم برد و تاریک بود یا کوثر، آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج او گردد. پس گمان مبر که آن لذت که پیغمبران یابند از دیدار دیگران بیابند، و آنکه عالمان یابند عامیان بیابند، و آنکه عالمان متقدی و محب یابند عالمان دیگر بیابند. و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای- تعالی - بر وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار؛ که هر دو یکی بینند، که تخم معرفت است، و تخم هر دو برابر است. ولکن مثل ایشان چون دوکس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود و نیکویی را بینند، لکن یکی عاشق بود و دیگر نبود؛ لابد لذت عاشق بیش بود؛ و اگر یکی عاشقت بود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفايت نیست تا محبت با آن نبود، و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا پاک از دل وی شود. و این جز به زهد و تقوی حاصل نیاید. پس عارف راهد را لذت کاملتر بود.

### فصل [تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است، این بس لذتی نیست. و این از آن گویی که خود از لذت معرفت خبر نداری، لکن باشد که سخنی چند به هم باز نهاده یاد گرفته باشی از کتابی و یا از کسی بیاموخته، و آن را معرفت نام کرده، به هیچ حال از آن لذت نیابی. و

بدان که کسی ترینه<sup>۱</sup> را لوزینه نام کند و می خورد لذت لوزینه نیابد. اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر در این جهان بهشت بعض به او دهنده معرفت از بهشت دوستتر دارد، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستتر دارد. اما اگر چه لذت معرفت عظیم است لکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد، واین جز به مثالی روشن فهم نتوان کرد: عاشقی تقدیر کن<sup>۲</sup> که در معشوق خود می نگرد به وقت صبح، که هنوز روشن نشده باشد، در وقتی که عشق وی ضعیف بود و شهوت ناقص، و در جامه وی کژدم و زنبور بود، و وی را می گزند و باز آن<sup>۳</sup> نیز دل وی به کارهای دیگر مشغول بود، و از هر چیزی می هراسد، شک نیست که لذت وی ضعیف بود؛ پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوت شود و مشغله کژدم و زنبور ازوی دور شود و هراس از دل وی بر خیزد، لذتی عظیم یابد از دیدار معشوق که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد. و حال عارف در دنیا چنین است، و تاریکی مثال ضعف معرفت است در این جهان که گویی از پس پرده‌ای می نگرد، و ضعیفی عشق به سبب نقصان آدمی است که تا در این جهان بود ناقص بود و در عشق به کمال نرسد، و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا و غم و اندوه و انواع رنج بود که می باشد، که این همه مشوش لذت معرفت است، و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و به دست آوردن قوت و امثال این است و به مرگ این همه برخیزد، و شهوت و عشق دیدار تمام نشود الا آن وقت که غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود و بدین سبب آن لذت به غایت کمال برسد، اگر چه بر قدر معرفت بیش نبود. چنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد، لذت معرفت با دیدار همچنین باشد.

۱- ترینه، خواراک فقیرانه‌ای که از نان خشکه و سبزی و ادویه و سرکه سازند.

۲- تقدیر

۳- باز آن، با آن.

کردن، فرض کردن.

## فصل [چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم، این چگونه بود؟  
 بدان که دیدار را دیدار از آن گفتند که به کمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه  
 در چشم بود؛ که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی. پس در جای  
 وی آویختن فضول بود<sup>۱</sup>، بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم  
 است، باید اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود، و بدانی که  
 چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود؛ که این چشم<sup>۲</sup> جز به جهت نبیند و آن  
 چشم<sup>۳</sup> بی جهت<sup>۴</sup> بیند. و بیش از این روانیست عامی را که گوید یا بحث  
 کند، که این خود بر قدر قوت او نیست؛ که درودگری کار بوزینه نیست. و  
 هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است در این معنی هم عامی  
 است و این نه کار وی است، بلکه آن نیز که رنج در کلام برده است هم در  
 حقیقت این عامی است؛ که متكلّم، شحنه و بدرقة اعتقاد عامی است، تا  
 آنچه عامی اعتقاد کرده است وی به حدیث بروی نگاه دارد<sup>۵</sup>، و شریعت از  
 وی دفع کند و راه آن در جدل بداند. اما معرفت خود کویی دیگر است و اهل  
 آن گروهی دیگرند. و چون این سخن نه در خورد چنین کتاب است آن اولیتر  
 که بدین اختصار کنیم.

## فصل [لذت معرفت و دوستی خدای را چگونه می‌توان به دست آورد]

همانا که گویی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش شود هیچ  
 گونه نزدیک من صورت نمی‌بندد، هرچند که سخن در این معنی بسیار  
 گفته‌اند، تدبیر آن چیست، تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید؛  
 بدان که علاج آن چهار چیز است:

یک آنکه در این سخنها که گفته‌آمد تأمل کنی و اندر آن بسیار اندیشه  
 کنی تا معلوم شود، که به یک راه که سخن بر گوش بگذرد در دل فرو نیاید.

۱— پایی این شدن که محل دیدار چرا اینجاست و آنجا نیست فضولی است.      ۲— چشم آخرت.  
 ۳— چشم دنیا.      ۴— ص ۵۸۲/۱.      ۵— به وسیله حدیث اورا حفظ کند.

دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیکبار نیافریده اند. بلکه اول شهوت کودک در خوردن بود و جز آن نداند؛ و چون نزدیک هفت ساله شود شهوت بازی در وی پیدا شود، چنانکه باشد که طعام بگزارد و به بازی شود؛ چون نزدیک ده ساله شد لذت زینت و جامه نیکو در وی پدیدار آید، تا در آرزوی جامه بازی بگزارد؛ چون پانزده ساله شد لذت شهوت و صحبت با زنان در وی پدید آید، تا همه آرزوها در طلب آن بگزارد؛ و چون نزدیک بیست ساله شد لذت ریاست و مهتری و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست، چنانکه حق - تعالی - در قرآن گفت: *أَنَّمَا الْحِيَاةُ الدُّنْيَا لَعْبٌ وَلَهُ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بِئْسَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*<sup>۱</sup>؛ پس چون از این بگذرد، اگر دنیا بجملگی باطن وی را تباہ نکند و دل وی را بیمار نگرداند، لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار مُلک و ملکوت در وی پدیدار آید، و چنانکه هرچه از پس بود گذشته در آن مختصر بود، این نیز همه در آن مختصر شود<sup>۲</sup>. و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست، که در بوستانی تماشا می کند و طعامی می خورد و در سبزه و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد دائم. و این شهوت باشد که خود هم در این جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا به معرفت رسد؛ که رُهبان باشد که دیر بر خویشن زندان کند و هر روز قدریک نخود طعام بیش نخورد، در شریه جاه و قبول و لذت آن. پس وی لذت جاه از بهشت دوستتر می دارد، که بهشت بیش از لذت فرج و شکم و چشم نیست. پس لذت جاه که همه شهوت را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو شود. و بدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده ای، و<sup>۳</sup> کودک که به شهوت جاه

۱- (قرآن، ۵۷/۲۰)، زندگانی این جهان بازی است و نابکاری و آرایشی ولaci میان شما و نبود کردنی در سود و زیان و فرزندان. ۲- در «ترجمه احیاء»: آنگاه پس از این غریزتی دیگر روی دهد که بدان لذت معرفت خدای و معرفت افعال او در یافته شود. پس کل آنچه پیش از آن بود در مقابله آن حقیر شمرد، و هرچه پسترا باشد قویتر بود، و این پسین است. (منجیات، ص ۸۶۹).

۳- و حال آنکه.

نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، و اگر خواهی که وی را لذت ریاست معلوم کنی توانی کرد. عارف در دست تو از تابنایی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک. ولکن اگر اندک مایه عقل داری و تأمل کنی این پوشیده بنماند.

علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی؛ که مختث<sup>۱</sup> و عینین<sup>۲</sup> اگرچه از شهوت مباشرت<sup>۳</sup> و لذت آن خبر ندارد، لکن چون مردمان می بینند که هرچه دارند در آن صرف می کنند و در طلب آن خرج می کنند، وی را علمی ضروری حاصل می آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از این که وی راست.

وارابعه زنی بود که با وی حدیث بهشت کردند، گفت: *الْجَارِثُ الدَّارُ*، پیشین خداوند سرای آنگه سرای.

ابو سلیمان دارانی می گوید که «خدای- تعالی - را بندگان اند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای- تعالی - مشغول نگرداند، دنیا چون ایشان را مشغول بکند؟»

و یکی از دوستان معروف کرخی با وی گفت: «بگوی تا آن چیست که تورا این چنین از خلق و از دنیا نفور کرده است و به خلوت و عبادت مشغول کرده است، بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت؟» گفت: «این همه چیست؟ پادشاهی است که این همه به دست اوست، اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی، و اگر تورا با وی معرفتی و آشنایی با دید؟ آید از این همه ننگ داری.»

و پسر حافی را به خواب دیدند، با وی گفتند: «ابونصر تمّار را و عبد الوهاب و راق را حال چگونه است؟» گفت: «این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتیم، طعام بهشت می خورند.» گفتند: «و تو چه؟» گفت:

۱- مختث، کسی که اورا از مردی ساقط کرده باشد.  
۲- عینین، مردی که از نظر جنسی ناتوان باشد.  
۳- مباشرت، همخوابی.  
۴- بادید، پدید.

«خدای- تعالی - دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خویش کرامت کرده.»

علی بن الموقف می گوید که «بهشت را به خواب دیدم و خلق بسیار طعام می خوردند و فریشتگان از همه طبایات طعام در دهان ایشان می نهادند، یکی را دیدم در پیش حظیره القدس چشم از سر برآمده مبهوت می نگریست، رضوان را گفت: این کیست؟ گفت: معروف کرخی است که عبادت وی نه از بیم دوزخ بود و نه به امید بهشت، وی را نظر مباح کرده است.»

و ابوسلیمان دارانی می گوید: «هر که امروز به خویشن مشغول است فردا همچنین بود، و هر که امروز به خدای خود مشغول است فردا همچنین بود.»

و یحیی بن معاذ می گوید: «یک شب بازیزید را دیدم از نماز خفتن<sup>۱</sup> تا بامداد بر سر دوپای نشسته، پاشنه از جای برگرفته و چشم از سر برآمده، مبهوت، با خر سجودی بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت: بار خدایا گروهی تو را طلب کردند، ایشان را کرامات دادی تا بر آب رفتد و در هوا پریدند، و من به تو پناهم از آن؛ و قومی را گنجهای زمین دادی؛ و گروهی را آن دادی که به یک شب مسافت دور برونده و خشنود شدند بدین و من به تو پناهم از این همه پس باز نگریست و مرا بدید، گفت: یا یحیی اینجا تو بی؟ گفتم: آری. گفت: از کی باز؟ گفتم: از دیری باز پس. گفتم: چیزی از این احوال با من بگوی. گفت: آنکه تو را شاید بگوییم: مرا در ملکوت اعلی و در ملکوت اسفل بگردانیدند، ندا آمد که بخواه از این همه هر چه خواهی تا به تو دهم؛ گفتم: از این همه هیچ چیز نخواهم؛ گفت: تو بندۀ متی حقا.»

و ابوتراب نخشبي را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش، یک بار ابوتراب وی را گفت: «اگر بازیزید را بینی روا بود.» گفت: «من مشغول از بازیزید.» پس چند بار دیگر گفت، مرید گفت: «من خدای بازیزید را

۱- نماز خفتن، نماز عشا.

می بینم بازیزید را چه کنم؟» ابوتراب گفت: «یک راه بازیزید را بینی بهتر که هفتاد بار خدای بازیزید را بینی.» مرید متوجه گشت، گفت: «چگونه؟» گفت: «ای بیچاره تو خدای را نزد خویش بینی به مقدار توتورا ظاهر شود، و بازیزید را نزد خدای - تعالی - بینی بر قدر وی بینی» مرید فهم کرد، گفت: «تا برویم.» گفت: «نزدیک وی شدیم، در بیشه می نشست، بر بالای شدیم تا بیرون آمد، پوستینی باشگونه<sup>۱</sup> در پوشیده بود؛ مرید به او نگریست، یک نعره بزد و جان بداد. گفتم: «یا بازیزید، یک نظر و کشتنی!» گفت: «نه، مرید صادق بود، و در وی سری بود که آشکارا نمی شد به قوت وی، چون ما را بدید بیکبار آشکارا شد، وی ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد.»

و بازیزید گفت: «اگر خُلت<sup>۲</sup> ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی به توده از وی باز مگرد که ورای آن کارها دارد.»

و بازیزید را دوستی بود مُزَّکَی<sup>۳</sup>، وی<sup>۴</sup> را گفت: «سی سال است تا شب نماز می کنم و روز بروزه باشم و از این هرچه تو می گویی مرا هیچ چیز پدید نمی آید.» گفت: «اگر سیصد سال بکنی هم پدید نیاید.» گفت: چرا؟ گفت: تو به خود محظوبی. گفت: علاج آن چیست؟ گفت: بنتوانی کرد. گفت: بگوی تا بکنم. گفت: نکنی. گفت: آخر بگوی. گفت: «این ساعت برو و به نزدیک حَجَام رو و بگوی تا محسن تو جمله بسترد و برنه بباش و ازاری در میان بند و توبرهای پر گوز<sup>۵</sup> در گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودکی که سیلی در گردن من زند گوزی وی را دهم، و همچنین نزدیک قاضی و مُزَّکَیان شهر رو.» این مرد گفت: «سبحان الله این چیست که می گویی؟» بازیزید گفت: «شرک آورده بدهنکه گفتی سبحان الله، که این از تعظیم خویش گفتی.» گفت: «چیزی دیگر بگو که این نتوانم.» گفت: «علاج اول تو این است.» گفت: «این نتوانم.» گفت: «من خود

۱- باشگونه، واژگونه. ۲- خُلت، دوستی. ۳- مُزَّکَی، آنکه شاهان عادل را ترکیه و آنها را به پاکی و پارسایی توصیف کند. ۴- بازیزید را. ۵- گوز، حوز، گردو.

گفتم که تونتوانی.» و این از آن گفت که مرد به خویشتن و به کبر و طلب جاه مشغول بود و مغلوب و علاج وی این بود.

و در خبر است که وحی آمد به عیسی (ع) که «چون در دل بندۀ نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت، دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم.» و ابراهیم ادhem گفت: «بار خدایا دانی که بهشت نزدیک من پر پشه‌ای نیرزد در جنب محبت تو که مرا ارزانی داشتی و انسی که مرا به ذکر خویش دادی.» و رابعه را گفتند: «رسول (ص) چگونه دوست داری؟» گفت: «صعب، ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است.» و عیسی را (ع) پرسیدند که «از اعمال چه فاضلتر؟» گفت: «دوستی خدای-تعالی- و رضا دادن بدانچه وی کند.»

و در جمله چنین اخبار و روایات بسیار است و به قرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی وی از لذت بهشت بیشتر است، باید که در این نیک تأمل کنی.

### پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق - تعالی

بدان که چیزی که شناختن او متعدّر شود از دو سبب بود: یکی اینکه پوشیده باشد و روشن نبود؛ دیگر آنکه بغايت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد. و بدین سبب است که خفّاش به روز فرا نبیند و به شب بینند، نه از آنکه چیزها به شب ظاهرتر است. ولکن به روز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است. پس دشواری معرفت حق - تعالی - از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت در یافت آن نمی دارد. و روشنی و ظهر حق - تعالی - بدان بشناسی که قیاس کنی؟ که اگر خطی بینی نبشه، یا جامه‌ای دوخته، هیچ چیز نزدیک تو روشنتر از قدرت و علم و حیات واردات دبیر نباشد، و درزی که آن دوخته است؛ که این فعل وی این صفات را از باطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید. اگر خدای - تعالی - در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی، هر که در روی

نگریستی وی را کمال قدرت و علم و جلال و عظمت صانع وی ضروری<sup>۱</sup> حاصل شدی؛ که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است. ولکن چون هرچه در وجود است، از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ، بلکه هرچه آفریده است و در وهم آید و در خیال آید، همه یک صفت است که گواهی می‌دهند بر جمال و جلال صانع، واز بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است؛ که اگر بعضی فعل او بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی، چون همه یک صفت شد پوشیده شد. و مثل این آنکه هیچ چیز روشتر از آفتاب نیست که همه چیزی به وی ظاهر شود، لکن اگر آفتاب به شب فرو نشدی و یا به سبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که در روی زمین مثلاً نوری است، که جز سپیدی و سبزی و رنگها ندیدندی، گفتندی بیش از این نیست. پس اینکه بدانستند که نور چیزی است بیرون الوان که الوان بدان پیداشود، از آن بود که به شب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب. پس از ضدوی وی را بشناختند. همچنین اگر آفرید گارا غایبت و عدم ممکن بودی، آسمان و زمین بر هم او فتادی و ناچیز<sup>۲</sup> شدی، آنگاه وی را بضرورت بشناختند. لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت<sup>۳</sup>، و این شهادت بر دوام است و بس روشن است، پس از روشنی<sup>۴</sup> پوشیده شده است. دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است، در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بشنود؛ چون خوی فرا کرد و الفت گرفت پس از آن از شهادت آگاهی نیابد، مگر حیوانی غریب بیند یا نباتی غریب، آنگاه بی آگاهی وی سبحان الله از زبان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی به دل وی دهد. پس هر که را چشم ضعیف نیست هر چیزی را که بیند از صنع وی بیند نه آن چیز؛ و آسمان و زمین نبیند، بلکه از آن روی بیند که صنع وی است؛ چنانکه کسی خطی بیند نه از آن روی بیند که حیر است و کاغذ، که اینچیز کسی بیند که خط نداند، بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است،

۱- بضرورت، بی نیاز به تأمل و تفکر. ۲- ناچیز، معدوم.

۳- در گواهی بر صانع.

۴- به علت روشنی، از بس روشنی.

تا در وی کاتب را می بیند، چنانکه در تصنیف مصنف را می بیند نه خط را. و چون چنین باشد در هر چه نگرد خدای - تعالی - را بیند، که هیچ چیز نیست که نه صنع وی است، بلکه همه عالم تصنیف و صنع وی است. اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از وی است و نه به وی است نتوانی؛ که همه به زبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی می دهنند به کمال قدرت و جلال و عظمت وی؛ و از این روشنتر در عالم هیچ چیز نیست، لکن عجز خلق از این ضعف ایشان است.

### پیدا کردن علاج محبت

بدان که چون محبت بزرگترین مقامات است علاج وی بشناختن مهم است. و هر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر اول آن بود که روی از هر چیزی که جز اوست بگرداند، پس برداشتم بر وی نظاره می کند؛ و چون روی وی می بیند و دست و پای و موی پوشیده بود - و آن نیز نیکو بود - جهد آن کند تا آن نیز ببیند، تا هر جمالی که می بیند میل زیادت می افتد؛ چون بدین مواظبت کند لابد در وی میلی پدید آید اندک یا بسیار. پس محبت خدای - تعالی - نیز همچین است. و شرط اول آن است که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند، که دوستی جز حق - تعالی - از دوستی وی شاغل کند؛ و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه. و آنگاه طلب معرفت وی کند؛ که هر که وی را دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد، اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب است. تا کسی که صدیق را وفاروق را بشناسد نتواند که دوست ندارد، مناقب و محامد ایشان بطبع محبوب بود. و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادن است؛ آنگاه برداشتم بر ذکر و تفکر در وی مشغول بودم، و این چون آب دادم بود، که هر که یاد کسی بسیار کند لابد وی را با وی انسی پیدا آید.

و بدان که هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست ولکن تفاوت از این سه سبب است: یکی آنکه در دوستی و مشغولی به دنیا متفاوت اند، و دوستی

هرچه بود در دوستی دیگری نقصان آرد. دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند، که عامی مثلًاً شافعی (رض) دوست دارد، بدانکه در جمله بداند که او عالم بزرگ است؛ ولکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم وی خبر دارد وی را دوستر دارد، که وی را بهتر شناسد؛ و مُزَنَی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او خبر دارد از دیگر فقها وی را دوستر دارد. پس هر که خدای- تعالی- را بهتر شناسد وی را دوستر دارد. دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشند. پس تفاوت محبت از سه سبب خیزد. اما آنکه دوست ندارد اصلاً، از آن است که وی را نداند<sup>۱</sup> اصلاً؛ چنانکه نیکویی صورت ظاهر محبوب است بطبع، نیکویی صورت باطن همچنین است. پس محبت ثمرة معرفت است. و کمال معرفت حاصل کردن به دو طریق است:

یکی طریق صوفیان- که پاکیزه روزگار باشند و در مجاهده باشند- و باطن صافی داشتن به ذکر بر دوام، تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد، که بدان عظمت خدای- تعالی- روشن می شود و چون مشاهده گردد<sup>۲</sup>. ومثال این چون دام گسترانیدن باشد، تا بود که صید در افتاد و بود که در نیفتاد و بود که موشی در افتاد و بود که بازی افتاد؛ و تفاوت در این عظیم بود، و برجسب دولت و روزی بود.

و طریق دیگر آموختن علم معرفت است، نه علم کلام و علمهای دیگر. و اول آن تفکر بود در عجایب صنع، چنانکه در اصل تفکر در کتاب به بعضی اشارت کردیم. پس از آن ترقی کند [به] تفکر در جلال و جمال ذات، تا حقایق اسماء و صفات وی را مکشف گردد. و این علمی دراز است، لیکن زیرک را با تفکر بدین رسیدن ممکن است، چون استاد عارف یابد؛ اما بلید<sup>۳</sup>

۱- دانستن، شناختن. ۲- در حکم مشاهده (به عیان دیدن) گردد. ۳- بلید، کند ذهن.

بدین نرسد. و این نه چون دام فرو کردن است، که باشد که صید در افتاد و باشد که در نیفتند، بلکه این چون حراثت و تجارت و کسب است. و چنان است که کسی گوپنده به دست آرد نزو ماده و در تناسل افکند، که از این لابد مال زیادت شود؛ مگر به صاعقه‌ای هلاک شود.

و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت، طلب محال کند. و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد. و هر که پندارد که بی محبت حق - تعالی - به سعادت آخرت رسید غلط پندارد، که سعادت آخرت بیش از آن نیست که به خدای - تعالی - رسی. و هر که بر چیزی رسد: اگر آن را پیش از آن دوست داشته باشد لیکن به سبب عوایق از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق آن چیز گذاشته باشد، چون بدان برسد و عوایق برخیزد، در لذت عظیم افتاد، و سعادت این بود؛ و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد؛ و اگر اندکی دوست داشته باشد لذتی اندک یابد. پس سعادت و لذت بر حسب عشق و محبت باشد.

و اگر **والعیاد بالله** درون خویش چنان نکرده باشد که با چیزی که ضد آن است آشنا شده باشد **الف** و مناسبت گرفته، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی شده باشد، و آن هلاک وی بود و در رنج والم افتاد، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی به عین آن شقی گردد. و مثل وی چون آن کناس بود که به بازار عطاران فروشد و از آن بویهای خوش به بینی وی رسید، بیفتاد و از هوش بشد مردمان می آمدند و گلاب و مشک بر روی وی می زدند، وی بتر می شد؛ تایکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید، بدانست که وی را بیهشی به چه رسیده است، پاره‌ای نجاست آدمی بیاورد و فرابینی وی داشت، وی باهش آمد و گفت آخ، اینت بوی خوش! پس هر که بالذتها دنیاوی انس گرفت تا آن معشوّق وی گشت همچنان کناس است، چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت بود و آن نجاست که با آن **لف** گرفته است آنجا نیابد، در آخرت نیز از شهوّات دنیا هیچ چیز

نیابد و هرچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد. پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود.

پس آخرت عالم ارواح است، عالم جمال حضرت الهیت است، و نیکبخت کسی است که اینجا طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق طبع او بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است، و محبت خود عین این مناسبت است، و قَدْ أَفْلَغَ مَنْ زَكَّاهَا<sup>۱</sup> این بود؛ و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است، و قَدْ خَابَ مَنْ ذَسِّيَّاهَا<sup>۲</sup> این بود. و اهل بصیرت در مشاهدت این معانی از حدّت تقلید در گذشته اند. و این از صدق پیغمبری بشناخته اند، بلکه صدق پیغمبری بی معجزه بضرورت بدین بشناخته اند؛ چنانکه کسی طب داند، چون سخن طبیب بشنود بضرورت بشناسد که طبیب است؛ و چون سخن حکیم بازار نشین بشنود بداند که جا هل است. پس نبی را از مُتَنَبِّی<sup>۳</sup> دروغزن بضرورت بدین طریق بشناسد، آنگاه آنچه به بصیرت خود نتواند دانست بیشتر آن است که از نبی بشناسد. و این علمی ضروری<sup>۴</sup> است، نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصاً عبان شود، که آن علم در خطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود؛ که جدا کردن معجزه از سحر بدان آسانی نیست.

### علامات محبت

بدان که محبت گوهری عزیز است؛ و دعوی محبت آسان است تا آدمی گمان برد که از جمله محبتان است؛ ولکن محبت را نشان و برهان است، باید که آن نشان از خود طلب کند، و آن هفت است:

اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره

۱- (قرآن، ۹/۹۱)، پیروز آمد و رسته آن کس که تن خویش باصلاح آورد و هنری کرد.

۲- (قرآن، ۱۰/۹۱)، و با پس مانده و نومید آمد او که تن خویش فرمایه کرد و گمنام.

۳- مُتَنَبِّی، مدعی پیغمبری. ۴- ضروری، بدیهی، مقابل نظری.

نباشد. و رسول گفت (ص) که «هر که دیدار خدای- تعالی- را دوست دارد خدای- تعالی- نیز دیدار او را دوست دارد.» و بوبطی یکی را از زاهدان گفت: «مرگ را دوست داری؟» زاهد در جواب توقف کرد؛ گفت<sup>۱</sup>: «اگر صادق بودی دوست داشتی.» اما روا بود که محب بود و کاره بود تعجیل مرگ را، نه اصل مرگ را؛ که زاد آن هنوز نساخته باشد، تاساخته کند؛ و نشان آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود.

**علامت دوم** آنکه محبوب حق- تعالی- بر محبوب خویش ایثار کند<sup>۲</sup>، و هر چه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرونگذارد، و هر چه سبب بُعد وی بود از آن دور باشد. و این کسی بود که خدای- تعالی- را به همه دل دوست دارد. چنانکه رسول گفت (ص): «هر که خواهد که کسی را بیند. که خدای را به همه دل دوست دارد، گوی در سالم نگر، مولای حُذیفه.» پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آنکه محب نیست، بل دوستی وی به همه دل نیست. و دلیل بر این آنکه نعیمان را چند بار حد بزندن به سبب شراب خوردن؛ یکی پیش پیغمبر (ص) وی را لعنت کرد؛ رسول (ص) گفت: «وی را لعنت مکنید که خدای را- تعالی- و رسول را دوست دارد.» و فضیل گفت: «چون تو را گویند خدای را دوست داری خاموش باش؛ که اگر گویی نه، کافر شوی؛ و اگر گویی دارم، فعل توبه افعال دوستان نماند.»

**علامت سوم** آنکه همیشه ذکر خدای- تعالی- بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود بی تکلف؛ که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند. پس اگر دل را بتکلف فرا ذکر می باید داشت، بیم آن است که محبوب وی آن است که ذکر آن بر دل وی

---

۱- بوبطی.  
۲- خواسته خدا را برخواسته خود برگزیند.

غالب است. پس باشد که دوستی خدای-تعالی - غالب نیست، لکن دوستی دوست وی غالب است که می خواهد که دوست دارد؛ و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر.

**علامت چهارم آنکه فرآذرا که کلام وی است و رسول را (ص) و هر چه به وی منسوب است دوست دارد. و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند، بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده وی است؛ چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی را دوست دارد.**

**علامت پنجم آنکه برخلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد**  
که شب درآید و زحمت<sup>۱</sup> و عوایق برخیزد و وی بخلوت با دوست مناجات کند، که چون خواب و حدیث<sup>۲</sup> از خلوت به شب و به روز دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد به داود(ع) که «یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر؛ که از من منقطع نشود الا دوکس؛ یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب، چون دیر به وی رسد کاهل شود؛ و دیگر آنکه مرا فراموش کند و به حال خویش<sup>۳</sup> قناعت کند، و نشان آن بود که وی را با خود گذاریم و در دنیا وی را حیران می داریم.» پس چون دوستی تمام بود به هیچ چیز دیگر انس بنماند. و در بنی اسرائیل عابدی بود به شب نماز کردی و نماز خویش به زیر درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگ می کرد؛ وحی آمد به رسول روزگار که وی را بگوی که به خلوتی انس گرفتی، درجه‌ای از توبیفتاد که به هیچ عمل بدان نرسی و گروهی در انس به وی در مناجات بدان درجه رسیده‌اند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده است و ندانسته‌اند. و یکی را پای در نماز از وی ببریدند به عذری و خبر نیافته است. وحی آمد به داود (ع)

۱- زحمت، انبوهی، ازدحام. ۲- حدیث، سخن. ۳- نسخه بدل: و به مال دنیا.

که «دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت، نه دوست دیدار دوست خواهد؟» که هر که مرا جوید من با وی ام.» و موسی گفت (ع): «بار خدایا کجایی تا تو را طلب کنم؟» گفت: «چون قصد طلب کردی یافته.»

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و گرانی آن ازوی بیفتند. یکی می گوید: «به بیست سال خویشتن را به جان کنند فرا نماز شب داشتم، آنگاه بیست سال بدآن تنعم کردم.» چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد، دشوار خود چگونه باشد؟

علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع وی را دوست دارد و برهمه رحیم و مشق باشد، و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد. چنانکه گفت: آشداء علی الکفار رُحْمَاءٌ يَتَّهِمُونَ<sup>۱</sup>. یکی از انبیا پرسید که «بار خدایا اولیا و دوستان تو کیان اند؟» گفت: «آنها که چنانکه کودک خرد به مادر شیفته باشد، ایشان به من شیفته باشند؛ و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد، ایشان پناه با ذکر من دهد؛ و چنانکه پلنگ خشمگین شود که از چیزی باک ندارد، ایشان خشمگین شوند که کسی معصیت کند.»

این و امثال این علامات بسیار است که هر که دوستی وی تمام بود این همه در وی موجود بود؛ و آنکه بعضی از این در وی باشد دوستی وی به قدر آن بود.

### پیدا کردن معنی شوق به خدای - تعالی

بدان که هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد. و در دعای رسول (ص) است: أَشَأْلُكَ الشَّوْقَ إِلَى إِلْفَائِكَ وَلَدَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ<sup>۲</sup>.

۱- (قرآن، ۴۸/۲۹)، سخت آند بر کافران، مهر بان اند بر یکدیگر.

۲- خدایا آرزوی دیدار و لذت تماشای جمال تودارم.

گفت: خدای- تعالی- می گوید: طال شوقُ الْأَنْبَارِ إِلَى لِقَائِهِمْ وَإِنَّهُ إِلَى لِقَائِهِمْ لَا شَدُّشَفَّاقٌ، دراز شد آرزوی نیکمردان به من و من به ایشان آرزومندترم از ایشان به من. پس باید که معنی شوق بشناسی، که محبت بی شوق نبود. ولکن هر که را اصلاً ندانند<sup>۱</sup> به وی شوق نبود، و اگر دانند<sup>۲</sup> او حاضر بود و می بینند هم شوق نبود. پس شوق به چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب؛ چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب، و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود. پس از این بشناسی که شوق به خدای- تعالی- در دنیا ممکن نگردد که برسد<sup>۳</sup>؛ که او در معرفت حاضر است، ولکن از مشاهده غایب است. و مشاهده کمالی معرفت است، چنانکه دیدار کمالی خیال است. و این شوق جز به مرگ برخیزد اما نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برخیزد. که نقصان ادراک در این جهان از دو وجه است: یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده تاریک، یا دیدار به وقتِ اسفرار<sup>۴</sup>، پیش از آنکه آفتاب برآید. و این در آخرت روشن شود؛ و این شوق منقطع شود. دیگر آنکه کسی معشوقی دارد که روی او دیده بود لکن موی و اندامهای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست، در شوق دیدار آن باشد. همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست؛ و اگر کسی بسیار بداند، آنکه مانده بود ز یادت بود؛ چه معلومات وی رانهایت نیست، و تا همه بنداند جمال حضرت الهیت همه در نیافته بود. و این آدمی را نه در این جهان و نه در آن جهان ممکن نبود، که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود. پس هرچند که در آخرت دیدار می افزایند لذت می افزایند، و آن بی نهایت بود. چون نظر دل بدان بود که حاضر است، حان همه فرح و شادی بود بدان؛ و آن را انس گویند. و چون نظر دل بدان بود که مانده است، حالت دل طلب و تقاضا بود؛ و آن را شوق گویند. و این انس و این شوق را آخر نیست، نه در این جهان و نه در آن جهان. و همیشه در آخرت می گویند: رَبَّنَا أَتَيْمَ لَنَائُونَا<sup>۵</sup>.

۱- داشتن، شناختن. ۲- برسیدن، تمام شدن. ۳- اسفرار، سپیدی صبح. ۴- (قرآن،

۸/۶۶)، پروردگارا تمام کن این روشنایی ما.

چه هرچه آشکار می شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود، و ایشان را طلب تمامی آن می باشد، ولکن بارگاه آن ندارند. که کس خدای - تعالی - را بکمال جز خدای نشناست؛ چون بکمال نتواند شناخت هم بکمال نتواند دید؛ لکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می فزاید. و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود. و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی، که هرچه دائم شد و دل با آن خو فراز کرد، از لذت آن آگاهی نیابد، تا آنگاه که چیزی تازه به وی می رسد. پس نعیم اهل بهشت هر لحظتی تازه می شود، چنانکه در حاضر گذشته رامختصر می بیند، که هر روز زیادت بود. و از این اصل نیز معنی انس بشناختی؛ که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است، تا التفات نکند بدانچه مانده است؛ و چون التفات کند حالت شوق بود. پس محبتان حق - تعالی - در این جهان و در آن جهان میان انس و شوق می گردند. و در اخبار داود است (ع) که خدای - تعالی - گفت: «یا داود اهل زمین را خبرده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد، و همنشین آنم که با من به خلوت بنشیند، و مونس آنم که با یاد من انس گیرد، و رفیق آنم که رفیق من است، و برگزیننده آنم که مرا برگزیند، و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد؛ و هیچ بنده مرا دوست نداشت که نه من آن از دل وی بدانستم، که نه وی را دوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم؛ هر که مرا جوید بحق بیابد، و هر که دیگری را جوید مرا نیابد؛ یا اهل زمین پای ندارید در این کارها که بدان فریفته شده اید! و روی به صحبت و مجالست و موئاست من آرید و به من انس گیرید تا من با شما انس گیرم، که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم (ع) آفریدم، دوست من، و موسی همراز من و محمد(ص) برگزیده من؛ و من دل مشتاقان خود را از نور خود آفریدم و به جلال خود بپروردم.» و به بعضی انبیا وحی آمد که «مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم، و ایشان آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، نظر ایشان به من است و نظر من به ایشان است؛ اگر تو نیز راه ایشان گیری تورا دوست

گیرم، و اگر از راه ایشان بگردی تورا دشمن گیرم.» این و امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیار است و این قدر کفايت بود.

### پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدان که رضا به قضای حق- تعالی- بلندتر مقامات است، و هیچ مقام و رای آن نیست؛ که محبت مقام بهترین است، و رضا به هرچه حق- تعالی- کند ثمره محبت است؛ نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی که بر کمال بود. و از این گفت رسول (ص) آرضاً بالقضاء باُللّهِ الْأَعْظَمُ، گفت درگاه مهین حق- تعالی- رضاست به قضای وی. و چون رسول (ص) از قومی پرسید که «نشان ایمان شما چیست؟» گفتند: «در بلا صبر کنیم و به قضا رضا دهیم.» گفت: «حکمایند و علمایند، نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند.» و گفت (ص): «چون قیامت بود گروهی را از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند، فرشتگان ایشان را گویند که حساب و ترازو و صراط همه دیدید؟ گویند: از این همه هیچ چیز ندیدیم. گویند: شما کیانید؟ گویند: از امت محمدیم (ص) پس گویند: عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید؟ گویند: در ما دو خصلت بود: یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای- تعالی- که معصیت کنیم؛ و دیگر آنکه راضی بودیم به رزق اندک که خدای- تعالی- ما را دادی؛ ملایکه گویند: پس حق است شما را این درجه.» قومی از آن موسی (ع) وی را گفتند: «پرس از حق- تعالی- تا آن چیست که خشنودی وی در آن است؟ تا آن کنیم.» وحی آمد که «از من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشم.» وحی آمد به داود (ع) که «اویای مرا با اندوه دنیا چه کار، که آن اندوه حلوات مناجات از دل ایشان بیرد؟ یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند: غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند.» و گفت (ص) که خدای- تعالی- می گوید که «من آن خدایم که جز من خدایی نیست، هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نباشد

گو خدایی دیگر طلب کن.» و گفت (ص) خدای - تعالی - می گوید: «تقدیر کردم و تدبیر کردم، و صُنْع خود محکم بکردم، و به هرچه خواهد بود حکم کردم، هر که راضی است رضای من وی راست، و هر که راضی نیست خشم من وی راست تا آنگاه که مرا بیند.» و گفت (ص) خدای - تعالی - می گوید: «خیر و شر بیافریدم خُنک آنکه وی را برای خیر آفریدم و بر دست وی خیر آسان کردم، و وای بر آنکه وی را برای شر آفریدم و بر دست وی شرآسان کردم، و وای بر آنکه گوید چرا و چون.»

و یکی از انبیا بیست سال به گرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود، و دعا می کرد و اجابت نبود، پس وحی آمد: «پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود، می خواهی که آفریدن آسمان و زمین و تدبیر مملکت از سر باز گیرم برای تو، و آنچه حکم کردم بدل کنم، تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من خواهم، و کار چنان بود که تو دوست تو از دیوان نبوت محو کنم.» و آنس می گوید: «بیست سال خدمت رسول (ص) کردم که هرچه بکردم نگفت که چرا کردی، و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی، لیکن چون کسی با من خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی.» وحی آمد به داود (ع) که «یا داود تو خواهی و من خواهم، و نبود الا آنکه من خواهم، و اگر تسليم کنی آنچه من خواهم کفایت کنم تو را آنچه تو خواهی، و اگر تسليم نکنی به رنج آرم تو را در آنچه تو خواهی، و آنگه نبود الا آنچه من خواهم.» و عمر عبدالعزیز گفت: «شادی من در آن است که تقدیر اوست تا تقدیر چه بود.» و گفتند: «چه خواهی؟» گفت: «آنچه وی قضا کرده است.» و ابن مسعود گوید که «آتش خورم دوستتر از آن دارم که چیزی که نبود گویم کاشکی بودی، یا چیزی که بود گویم کاشکی نبودی.» و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کردی در

عبادت روزگار دراز، به خواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زن است، پس وی را طلب کرد تا عبادت وی بیند، ازوی نه نماز شب دید و نه روزه، مگر فرایض؛ گفت: «مرا بگوی تا کردار توجیست؟» گفت: «اینکه دیدی.» تا بسیاری الحاح کرد که «آخر یادآور.» گفت: «خصلتکی در من است که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم، و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم، و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم، و بدانچه که وی حکم کند راضی باشم.» عابد دست بر سرنهاد و گفت: «این خصلتکی نیست، که خصلتی بزرگ است.»

### حقیقت رضا

بدان که گروهی گفته اند که رضا به بلا و هرچه برخلاف هوا باشد ممکن نیست، بلکه غایت آن صبر است؛ و این خطاست. بلکه چون دوستی غالب شد رضا به خلاف هوا ممکن است از دو درجه:

یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود به عشق که از درد خود آگاهی نیابد. چنانکه کس بود که در جنگ چنان مشغول شود به خشم که درد جراحت نیابد، و جراحت رسد خبر ندارد تا خون به چشم نبیند؛ و کسی که در حرصی می‌رود و خار در پای او می‌شود آگاهی نیابد. و چون دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی نبود. و چون این همه در عشقِ مخلوق و حرصِ دنیا ممکن است، چرا در عشقِ حق-تعالی- و دوستی آخرت ممکن نیست؟ و معلوم است که جمالِ صورت معانی در باطن عظیمتر است از جمالِ صورت ظاهر، که بحقیقت پوستی است بر مزبله‌ای کشیده؛ و چشم بصیرت، که بدان جمال باطن دریابد، روشنتر است از چشم ظاهر، که غلط بسیار کند: تا<sup>۱</sup> بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک.

۱- تا، که در نتیجه.

وجه دیگر آنکه آلم در یابد، لیکن چون داند که رضای دوست در آن است بدان راضی باشد. چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا دارویی تلغی بخور، بدان راضی باشد، در شرط آنکه رضای دوست حاصل کند. پس هر که داند که رضای حق - تعالی - در آن است، بدانچه وی کند رضا دهد، به درویشی و بیماری و بلا، و صبر کند و راضی شود؛ چنانکه حریص به دنیا به رنج سفر و خطر در یاهای و کارهای دشوار راضی شود. و محبتان بسیار بدین درجه رسیده‌اند:

زن فتح موصلى را ناخن پای بشکست چنانکه بیفتاد، بخندید، گفتند: «در دنیافتی؟» گفت: «شادی ثواب آگاهی درد از من بیرد.» و سهل تستری علتی داشت، دارو نکردی، گفتند: «دارو چرا نکنی؟» گفت: «ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند؟» و جنید می‌گوید: «سری سقطی را گفتم که محب الٰم بلا یابد؟» گفت: «نی.» گفتم: «اوگر بشمشیر بزندن؟» گفت: «نی و اوگر هفتاد ضربت بشمشیر بزندن.» و یکی می‌گوید: «هر چه دوست من دوست دارد من دوست دارم، و اوگر همه در دوزخ خواهد شوم راضی باشم.» و دوست پیش‌حافی می‌گوید: «یکی را در بغداد هزار چوب بزندن که یک سخن نگفت، گفتم: چرا بانگ نکردی؟» گفت: بُهر آن را که معشوق حاضر بود، می‌نگرست<sup>۱</sup> گفتم: اگر معشوق مهین را دیدی چه کردی؟ بانگی بزد و جان بداد.» و هم پیش‌حافی می‌گوید: «در بدایت ارادت به عبادان<sup>۲</sup> می‌شدم، مردی را دیدم مجذوم و دیوانه افتاده و مورچه بر وی گرد شده و اورامی خوردند، سروی بر کنار گرفتم، مرا بروی رحمت آمد؛ چون با<sup>۳</sup> هوش آمد گفت: «این کدام فضولی است که خویشن در میان من و خداوند من می‌افکند؟» و در قرآن معلوم است که زنان که در یوسف(ع) نگریستند از عظمت جمال وی دست خویش می‌بریدند و خبر نداشتند. و در مصر قحطی عظیم بود، چون گرسنه شدنی به دیدار یوسف شدنی<sup>۴</sup>،

۱- عبادان، آبادان. ۲- با، به. ۳- شدن، رفتن.

گرسنگی فراموش کردندی. و این از اثر جمال مخلوقی است، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلاخبر ندارد. مردی بود در بادیه که هرچه خدای- تعالی- حکم کردی گفتی خیرت در آن است؛ سگی داشت که پاسبانِ رحل<sup>۱</sup> وی بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی؛ گرگی بیامد شکم خربدر ید، گفت: «خیرت.» سگ خروس را بکشت، گفت؛ «خیرت.» سگ نیز به سبیی هلاک شد، گفت: «خیرت.» اهل وی اندوه‌گن شدند، گفتند: «هرچه می‌باشد می‌گویی خیرت، این چه خیرت است که دست و پای ما این بود که هلاک شدند.» گفت: «باشد که خیرت در این باشد.» پس دیگر روز برخاستند، هر مردم که گرد بر گرد ایشان بود همه بکشته بودند دزدان و کالا پاک ببرده. و دزدان، به سبب آواز خروس و سگ و خر که نبودند، راه به سرای ایشان نبردند؛ گفت دیدید که خیرت خدای- تعالی- کس نداند. و عیسی(ع) به مردی بگذشت نایينا و ابرص<sup>۲</sup> و مجنوم و هر دو جانب مفلوج شده، بی دست و پای، می‌گفت: شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از بلایا که خلق بسیار بدان مبتلایند؛ عیسی(ع) گفت: «چه مانده است از بلا که تورا از آن عافیت داده است؟» گفت: «من بعافیت‌ترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافر ید که در دل من.» گفت: «راست گفتی.» پس عیسی(ع) دست به وی فرماید و درست و بینا و راست اندام شد و با عیسی مدتی صحبت کرد و عبادت بسیار با وی کرد. و شبلی (ره) را در بیمارستان بازداشتی بودند و گفتند دیوانه است. قومی نزدیک او شدند، گفت: «شما کیانید؟» گفتند: «ما دوستداران تو.» سنگ در ایشان انداختن گرفت، همه بگریختند، گفت: «دروع گفتید، که اگر دوست من بودید بربلای من صبر کردید.»

### فصل

**گروهی گفته‌اند که شرط رضا آن است که دعا نکنی و هرچه تورا**

۱- رحل، وخت، بار. ۲- ابرص، پس اندام.

نیست به دعا از خدا نخواهی و بدانچه تو را داده است راضی باشی و بر معصیت و بر فسق انکار نکنی، که آن نیز قضای خدای- تعالی- است و از شهری که در وی معصیت غالب بود، یا وبا یا بلا، نگریزی، که این گریختن بود از قضای خدای- تعالی- و این همه خطاست. اما دعا رسول (ص) کرده است و گفته که *اللَّهُ أَعْلَمُ بِمُغْرِبِ الْعِبَادَةِ*، دعا مغز عبادت است. و بحقیقت دعا آن است که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجاء با حق- تعالی- پدید آید؛ و این همه صفات محمود است. چنانکه خوردن آب تا<sup>۱</sup> تشنگی ببرد و خوردن نان تا گرسنگی ببرد و پوشیدن جامه تا سر ما دفع کند خلاف رضا نباشد، کردن دعا تابلابشود<sup>۲</sup> هم این باشد. بلکه هرچه آن را سببی ساخته است و بدان فرموده، مخالفت آن فرمان خلاف رضا بود به حکم وی. و اما رضا دادن به معصیت چگونه روابود؟ و از آن نهی آمده است، و گفته هر که بدان رضا دهد در آن شریک است، و گفته است اگر بنده را به مشرق بکشند و کسی در مغرب بدان رضا دهد شریک است در آن. پس هر چند که معصیت قضای خدای- تعالی- است ولیکن وی را دور روی است: یکی با بنده دارد، که آن به اختیار وی<sup>۳</sup> است و نشان آن است که ممقوت<sup>۴</sup> حق است؛ و دیگر روی با حق- تعالی- دارد، بدانکه قضا و تقدیر وی است. پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفرخالی نباشد بدین رضا باید داد، اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت و نشان آن است که خدای وی را دشمن دارد، بدین رضا نباید داد؛ و این متناقض نبود. که اگر کسی را دشمنی بميرد که دشمن دشمن وی باشد هم اندوهگین شود و هم شاد؛ ولیکن شاد به وجه دیگر شود و اندوهگن به وجهی دیگر؛ و<sup>۵</sup> متناقض آن بود که هر دو از یک وجه بود. و همچنین گریختن از جایی که معصیت غالب باشد مهم است؛ چنانکه گفت: *أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ النَّاطِلِمْ أَهْلُهَا*. و همیشه سلف از چنین شهرها گریخته اند که معصیت سرایت کند؛ و

۱- تا، که. ۲- شدن، رفق. ۳- بنده. ۴- ممقوت، دشمن داشته شده.

۵- حال آنکه. ۶- (قرآن، ۴/۷۵)، بیرون آرما را از این شهر که اهل آن همه کافرند.

اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند؛ چنانکه گفت: وَأَلْقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ<sup>۱</sup>  
 الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خاصَّةً. و اگر کسی جایی باشد که چشم وی به نامحرمی  
 می‌افتد، از آنجای بگریزد آن مخالفت رضا نبود. و همچنین اگر در شهری  
 تنگی و قحطی باشد، روا بود که از آنجا بشود؛ مگر که طاعون بود که از آن  
 نهی است؛ که اگر تدرستان بشوند بیماران ضایع مانند؛ اما دیگر بلاها چنین  
 نیست، بلکه اسباب چنانکه نهاده است به جای می‌باید آورد بر وفق فرمان و  
 بدانچه حکم وی بود. پس از آنکه فرمان به جای آورده راضی می‌باید بود، و  
 می‌باید داشت که خیرت در آن است. والسلام.

---

۱- (قرآن، ۲۵/۸)، پرهیزید از بلای که تنها ستمکاران شما را دامنگیر نخواهد شد.

## اصل دهم.- ۶ریاد کردن مرگ

بدان که هر که بشناخت که آخر کار وی به همه حال مرگ است، و قرارگاه وی گور است، و موکل وی منکر و نکیر است، و موعد وی قیامت است، و مورد<sup>۱</sup> وی بهشت است یا دوزخ است، نعوذ بالله هیچ اندیشه وی را مهمتر از اندیشه مرگ نبود، و هیچ تدبیر او را غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود، اگر عاقل بود. چنانکه رسول (ص) گفت: الکَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا يَعْلَمُ الْقَوْمُ<sup>۲</sup>. و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار به ساختن زاد آن مشغول باشد، و گور روضه‌ای<sup>۳</sup> یابد از روضه‌های بهشت؛ و هر که مرگ را فراموش کند همت دوزخ. و بدین سبب است که یاد کردن مرگ را فضیلتی بزرگ است. رسول (ص) گفت: أَكْثِرُهُمْ مِنْ ذُكْرِهِمُ اللَّذَاتِ، ای کسانی که به لذتها دنیا مشغولید یاد کنید از آنکه همه لذتها غارت کند. و گفت (ص) «اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید مردم هرگز هیچ گوشت فربه نخورندنی.» و عایشه (رض) گفت: «یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد؟» گفت: «باشد، کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند.»<sup>۴</sup>

---

۱- مورد، محل ورود، جای فرود آمدن. ۲- زیر کسی است که نفس خود را رام کرد و برای پس از مرگ کار کرد. ۳- روضه، باغ. ۴- در «ترجمة احياء»: عطای خراسانی گفت.  
(منجفات، ص ۱۲۶۲)

رسول(ص) به قومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود، گفت: «این مجلس خویش آمیخته بکنید به یاد کردن آنچه تیره بکند همه لذتها را.» گفتند: «آن چیست؟» گفت: «مرگ.» و آنس (رض) می گوید رسول (ص) گفت: «بسیار کن یاد کردن مرگ که آن تورا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو را کفارت کند.» و گفت (ص): گفی بالموت واعظاً، مرگ بسند است که خلق را پند دهد. و صحابه (رض) بر کسی شنای بسیار گفتند، رسول گفت: «حدیث مرگ بر دل وی چون بود؟» گفتند: «نشنیده ایم سخن مرگ از وی.» گفت: «پس نه آنچنان است که شما پندارید.» و ابن عمر (رض) می گوید: «من با ده کس به نزدیک رسول (ص) شدیم، یکی از انصار گفت: زیرکترین و کریمترین مردمان کیست؟» گفت: آنکه از مرگ یاد بیشتر کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول<sup>۱</sup> باشد، ایشان اند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت ببرندن.»

ابراهیم تیمی گوید: «دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد: یکی یاد کرد مرگ، و دیگر خوف ایستادن پیش خدای - تعالیٰ و عمر عبدالعزیز هرشب فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره کردندی، تا چندان بگریستند که چون کسانی که جنازه‌ای در پیش ایشان بود. و سخن حسن بصری که بنشستی<sup>۲</sup> همه از مرگ بودی و از دوزخ و از آخرت و بس. زنی گله کرد با عایشه (رض) از سخت دلی خویش، گفت: «یاد مرگ بسیار کن تا تنگدل بشوی.» چنان کرد قساوت از وی بشد؛ باز آمد و شکر کرد. و ربیع خیشم در سرای خویش گوری کنده بود، هر روز چند بار در آنجا خفتی تا یاد مرگ بر دل خود تازه کند و گفتی: «اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود.» و عمر عبدالعزیز یکی را گفت: «یاد مرگ بسیار کن؛ که اگر در محنت باشی آن سلوت<sup>۳</sup> دل توبود، واگر در نعمت باشی بر تو منقص

۱- بشکول، چابک، هشیار، حریص در کارها. ۲- بنشستی، مجلس کردی. ۳- سلوت، شادمانی، تسلی.

کند. «و ابوسیلمان دارانی می‌گوید: «ام هارون را گفت: «مرگ را دوست داری؟» گفت: «نه.» گفت: «چرا؟» گفت: «اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم، دیدار ملک - تعالی - چون خواهم با معصیت بسیار؟»

## فصل

بدان که یاد کردن مرگ بر سه وجه است:

یکی یاد کردن غافل، که وی به دنیا مشغول بود، یاد کند و آن را کاره باشد، از بیم آنکه از شهوت دنیا باز ماند؛ پس مرگ را بنکوهد و گوید این بدکاری است که فرایش است و دریغا که این دنیا بدین خوشی می‌باید گذشت. و این ذکر وی را بدین وجه از خدای - تعالی - دورتر می‌کند. ولیکن اگر هیچ گونه<sup>۱</sup> دنیا بروی منفص شود و دل وی از دنیا نفور شود از فایده خالی نبود.

دوم یاد کردن تایب، که برای آن کند تا خوف بروی غالبتر شود و در توبه ثابتتر شود و در تدارک گذشته مولعتر باشد، و ثواب این بزرگ بود. و تایب مرگ را کاره نبود لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد، از بیم آنکه ناساخته بباید رفت. و کراحتیت بدین وجه زیان ندارد.

سوم یاد کردن عارف، که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است، و وعده گاه دوست فراموش نشود، و همیشه چشم بر آن دارد، بلکه در آرزوی آن باشد. چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت: حبیب جاء علی فاقه، دوست آمد به وقت حاجت. و گفت: «بار خدایا اگر دانی که دروینشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوستر دارم

۱- هیچ گونه، به گونه ای.

از زندگانی، مرگ بر من آسان کن تا بیدار تو بیاسایم.»  
 وورای این درجه، درجه دیگر است بزرگتر از این، که مرگ را نه  
 کاره باشد، و نه طالب، نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر، بلکه آن دوستر دارد  
 که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست<sup>۱</sup> وی در باقی شده باشد<sup>۲</sup> و به  
 مقام رضا و تسلیم رسیده باشد. و این آن وقت بود که مرگ با یاد وی آید. و  
 در بیشتر احوال از مرگ نیندیشد، که چون در این جهان در مشاهده باشد و  
 ذکر وی بر دل غالب بود، مرگ و زندگانی نزدیک وی هردویکی باشد، که  
 در همه احوال مستغرق خواهد بود به ذکر دوستی حق- تعالی.

### علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل

بدان که مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگ است، و خلق از  
 آن غافل اند، و اگر یاد کنند نیز در دل ایشان بس اثری نکند، که دل به مشغله  
 دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر در جای نمانده باشد، و از این بود که  
 در تسبیح و ذکر حق- تعالی- نیز لذت نیابند. پس علاج آن بود که خلوتی  
 طلب کند و یک ساعت دل تدبیر این کار را فارغ کند، چنانکه کسی که بادیه  
 بخواهد گذاشت تدبیر آن را دل از همه چیزها فارغ کند، و فرا خویشن بگوید  
 که مرگ نزدیک رسید، و باشد که امروز بود. و اگر تورا گویند در بالانی<sup>۳</sup>  
 شوتاریک که ندانی که در آن بالان چاهی است یا سنگی در راه است، یا  
 هیچ خلل نیست، صعب بترسی و زهره از توبشود؛ آخر پوشیدگی کارت پس از  
 مرگ و خطر تودر گور کمتر از این نیست، غفلت از این به چه دلیری است؟

و علاج بهترین آن بود که در اقران خویش نگرد که مرده اند، و آن  
 صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خویش چگونه  
 بودند، و شادی ایشان به دنیا به چه مبلغ بود، و غفلت ایشان از مرگ چگونه  
 بود؛ پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بربود، و اکنون در

۱- بایست، ضرورت، نیاز. ۲- در باقی شدن، ترک شدن. ۳- بالان، دهليز.

گورند و اشخاص<sup>۱</sup> و اعضای ایشان چکونه از هم فرو شده است، و کرم در گوشت و پوست و چشم و گوش ایشان افتاده و چه تصرف می کند. ایشان بر این حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش می خورند، وزن ایشان با شوهری دیگر تماسا می کند و وی را فراموش کرده. پس از یک یک اقران خویش بیندیشد، و از تماسا و خنده و غفلت، و مشغولی ایشان به تدبیر کاری که تا بیست سال بدان بخواستند رسید رنج بسیار می کشیدند، و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بیخبر. پس با خویشن گوید که تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است، تورا این دولت برآمد که ایشان پیش از تو برفتند تا عبرت گیری، فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ، نیکبخت آن است که وی را به دیگری پند دهند؛ پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش نظر کند و اندیشه، که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هر چه زودتر و علف کرمان خواهد شد؛ و صورت خویش در گور در خیال خویش آورد: مرداری گنده و تباہ شده و همه از هم فروشده. این و امثال این هر روز یک ساعت با خویش می گوید، باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد، که<sup>۲</sup> یاد کرد بظاهر در دل اثری نکند. و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برنند، و همواره خویشن را نظارگی پنداشته است و پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد؛ و خویشن را هرگز مرده ندیده است، و هر چه ندیده باشد در وهم وی نیاید. و رسول (ص) از این گفت در خطبه که «راست گویی که این مرگ نه بر ما نبشه اند، و این جنازه ها که می برنند راست گویی مسافران اند که زودباز خواهند آمد، ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان می خورند و از خویشن غافل!» و بیشتر سبب یاد ناکردن مرگ طول امل است و اصل همه فسادها وی است.

### پیدا کردن فضیلت امل کوتاه

بدان که هر که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه نوبت مرگ

۱- اشخاص، تنها، بدنها.

۲- که، زیرا که.

وی نخواهد بود، از وی هیچ کار دینی نیاید؛ که می‌گوید با خویشتن که روزگار مرا پیش است، هرگه که خواهی توبه و عبادت توانی کرد، در حال راه آسایش گیرد. و چون مرگ خویش نزدیک پندارد به همه حال به تدبیر مشغول باشد، و این اصل همه سعادتهاست. رسول (ص) ابن عمر را گفت: «بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه زنده خواهی بود، و شبانگاه با خویشتن مگوی که بامداد زنده خواهی بود؛ و از زندگانی زاد مرگ بستان، و از تندرستی زاد بیماری برگیر، که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی - چه خواهد بود.» و گفت (ص): «از هیچ چیز بر شما چنان نمی‌ترسم که از دو خصلت: از پس هوا فراشدن، و او مید زندگانی دراز داشتن.» و اسامه چیزی خرید به نسیه تا مدت یک ماه، رسول (ص) گفت: «عجب ندارید از اسامه که تا مدت یک ماه به نسیه چیزی خریده است؟ اَنْ أَسَأَةَ لَظَوِيلُ الْأَقْلِ.» همانا که اسامه دراز امید است در زندگانی - بدان خدای که نفس محمد به حکم وی است که چشم برهم نزنم که نپندارم که پیش از آنکه برگیرم مرگ درآید، و چشم از هم بر نگیرم که نپندارم که پیش از آنکه برهم نهم مرگ درآید، و هیچ لقمه دردهان ننهم که نپندارم که به سبب مرگ در گلوی من بخواهد ماند.» و آنگاه گفت: «ای مردمان اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید، که بدان خدای که جان محمد به حکم وی است که آنچه شما را وعده داده اند بباید و از آن خلاص نیابید.» و رسول (ص) چون آب تاختن کردی در وقت نیتم کردی، گفتندی که آب نزدیک است، گفتی: «باید که تا به آب رسم زنده نباشم.» و عبدالله بن مسعود می‌گوید که «رسول (ص) خطی مرتع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون آن مرتع نیز خطی دیگر بکشید، گفت: این خط که در درون مرتع است آدمی است؛ و این خط مرتع اجل است گرد وی فرو گرفته، که از وی نجهد؛ و این خطهای خرد از دو جانب وی آفت و بلاست بر راه گذروی، که چون از یکی بجهد در آن دیگر افتاد، تا آنگاه که بیوفتد، افتادن مرگ؛ و این خط

بیرون مربع امل است و امید وی، که همیشه اندیشه کاری می کند که آن در علم خدای - تعالی - پس از اجل وی خواهد بود.» و رسول (ص) گفت که آدمی هر روز پیرتر می شود و دو چیز در وی هر روز جوانتر می شود: بایستی مال و بایستی عمر.<sup>۱</sup> و در خبر است که «عیسی (ع) پیری را دید بیل در دست و کار می کرد، گفت: بار خدایا امل از دل وی برگیر، بیل از دست بنهاد و بخفت؛ چون ساعتی بود<sup>۲</sup> گفت: بار خدایا امل با وی ده، پیر برخاست و کارکردن گرفت؛ عیسی (ع) از وی پرسید که این چه بود؟ گفت: در دل من آمد که کار چرا می کنی، پیر گشته ای زود بمیری، بیل بنهادم؛ پس دیگر بار در دل من آمد که لابد تورا نان باید تا بمیری<sup>۳</sup>، باز برخاستم.» و رسول (ص) گفت: «خواهید که در بهشت شوید؟» گفتند: «خواهیم.» گفت: «امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید پیوسته، و از خدای - تعالی - شرم دارید چنانکه حق وی است.» و پیری از ری نامه ای نیشت به کسی که «اما بعد که دنیا خواب است و آخرت بیداری و در میانه مرگ، و هرچه ما در آنیم اضغاث و احلام.»

### پیدا کردن اسباب طول امل

بدان که آدمی زندگانی دراز را در دل خویش صورت کرده است از دو سبب: یکی جهل و دیگر دوستی دنیا.

اما دوستی دنیا چون غالب شد، مرگ آن دوست از وی بستاند، لاجرم وی را دشمن دارد و موافق وی نبود. و آدمی هر چه موافق وی نباشد از خویشن دور همی اندازد و خویشن را عشه می دهد<sup>۴</sup> و همه در دل خویش آن صورت کند که موافق مراد و آرزوی وی بود. پس همیشه زندگانی و مال

۲ - گذشت.

۱ - در «ترجمه احیاء»: حرص مال و حرص عمر. (منجیات، ص ۱۲۷۱)

۳ - تا وقت مردن. ۴ - عشه دادن، فریب دادن.

وزن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر همی کند<sup>۱</sup> که بر جای باشد و مرگ را که مخالف مراد وی است فراموش می کند. و اگر وقتی به خاطر وی درآید تسویف کند، گوید ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت؛ چون بزرگ شود گوید ای مرد صبر کن تا پیر شوی؛ چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت بکنی و این فرزند را جهازسازی و این پسر را زن دهی و دل از ایشان فارغ کنی، و این ضیاع را آب بیرون آری<sup>۲</sup> تا دل از قوت فارغ شود آنگاه لذت عبادت یابی، و این دشمن که به تو شماتت کرد وی را مالش دهی؛ و همچنین تأخیر می کند تا فارغ شود؛<sup>۳</sup> از هر شغلی ده شغل دیگر تولد می کند و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا به ترک وی؛ پس پندارد که وقتی فارغ خواهد شد، همچنین روز بروز تأخیر می کند، تاناگاه مرگ درآید و حسرت بماند. و از این است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است. و اصل این همه حب دنیاست و غفلت از اینکه رسول(ص) گفت که «هر چه خواهی دوست همی دار که از توباز خواهند ستد.»

اقاجهل آن است که برجوانی اعتماد کند، و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرد، و در شهر عدد پیران کمتر باشد، از آنکه به پیری نرسند الا اندکی. و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات<sup>۴</sup> بعید پندارد، و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست، که همه بیمار یها مفاجات باشد، و چون بیماری آمد مرگ آمد، بلکه تب پیشو مرگ است و مرگ بیمار نادر نیست.

پس همیشه تقدیر مرگ می باید کرد در پیش خویش، اما چون آفتاب که بزوی اند رآن خواهد افتاد، نه چون سایه که در پیش می رود همیشه، که هرگز فراوی نرسد.

۱- تقدیر کردن، فرض کردن.      ۲- نسخه بدل: و این ضیاع و آب بیرون کنی.  
۳- وحال آنکه.      ۴- مرگ مفاجات، مرگ ناگهانی.

## علاج طول امل

بدان که علاج دفع سبب بود. چون سبب بدانستی به دفع آن مشغول باید شد.

اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حُبَّ دنیا. و در جمله هر که دنیا را خوب بداند<sup>۱</sup> وی را دوست ندارد؛ که<sup>۲</sup> داند که لذات وی روزی چند است که به مرگ ناچار باطل شود، و در حال، خود منقص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است. و هر که از طول مدت آخرت باز اندیشد و از مختصراً عمر دنیا، داند که فروختن آخرت به دنیا همچنان بود که کسی در خواب درمی دوستتر دارد از دیناری در بیداری، که دنیا چون خوابی است: *الناسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَأْتُوا اُنْتَهُوا*<sup>۳</sup>.

و اما جهل را علاج به فکر صافی و معرفت حقیقی کند، که بداند که مرگ چون به دست وی نیست، آن وقت نیاید که وی خواهد، تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر.

## درجات طول امل

بدان که خلق در این متفاوت اند: کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا بود، چنانکه حق - تعالی - گفت: *يَوْمٌ أَحَدُهُمْ لَوْيَعْمَرُ الْأَلْفَ سَنَةً*<sup>۴</sup>؛ و کس بود که خواهد که پیر شود؛ و کس بود که یک سال امید بیش ندارد و تدبیر دیگر سال نکند؛ و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند، چنانکه عیسی (ع) گفت: «اندوه روزی فردا میرید، که اگر فردا اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد، و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی و

۱- دانستن، شناختن. ۲- که، زیرا که. ۳- مردمان خفتگان اند و چون بمیرند بیدار شوند.  
۴- (قرآن، ۹۶/۲)، دوست دارد یکی از گبران اگر او را هزار سال عمر دراز دهندی.

روزی دیگران چه کشی؟» و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد، چنانکه رسول (ص) تیقم کردی به وقت آب تاختن، که نباید که به آب نرسد؛ و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود، چنانکه رسول (ص) معاذ را بپرسید از حقیقت ایمان وی، گفت: «هیچ گام بر نگرفتم که نپنداشتم که دیگر بر نگیرم.» واسود حبسی نماز می کردی و از هر دو جانب می نگریستی، گفتند: «چه می نگری؟» گفت: «می نگرم تا ملک الموت از کدام سوی فراز آید.»

و در جمله خلق در این متفاوت اند. و هر که امید یک ماه بیش ندارد، وی را فضل است برآنکه امید چهل روز دارد و اثر آن در معامله وی پیدا آید؛ که کسی را دوبرادر غایب باشد، یکی تا ماهی بدو رسد و یکی تا سالی، تدبیر کار این کند که تا ماهی می آید، و تدبیر آن دیگر تأخیر کند. پس کس باشد که پندارد که کوتاه امل است ولیکن نشان آن مبادرت و شتاب است به عمل و به غنیمت داشتن یک یک نَفس که مهلت می دهد. چنانکه رسول (ص) گفت: «پنج چیز پیش از پنج چیز به غنیمت گیرید: جوانی پیش از پیری، و تندرنستی پیش از بیماری، و توانگری پیش از درویشی، و فراغت پیش از مشغولی، و زندگانی پیش از مرگ.» و گفت (ص): «دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند در آن: تندرنستی و فراغت.» و رسول (ص) چون اثر غفلتی دیدی از صحابه منادی کردی میان ایشان که «مرگ آمد و آورد اما سعادت یا شقاوت.» و خدیفه می گوید: «هیچ روز نیست که نه بامداد منادی ندا می کند که ای مردمان الرّحیل، الرّحیل. و داود طایی را دیدند که بشتاپ می شد به نماز، گفتند: «این چه شتاب است؟» گفت: «لشکر بر در شهر منتظر من اند- یعنی مردگان گورستان- تا مرا ببرند و تا نبرند بر نخواهند خاست از آنجا.» ابوموسی اشعری به آخر عمر جهد بسیار می کرد، گفتند: «اگر رِفق کنی چه باشد؟» گفت: «اسب را که بدوانند همه جهدهای خویش به آخر میدان بکند، و این آخر میدان عمر من است که مرگ نزدیک رسیده است، از جهد هیچ باز نگیرم.»

### پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کنند

بدان که اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نیست مگر جان کنند و شدت آن، بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتد؛ که اگر می ترسید که تُركی از درخانه در خواهد آمد که وی را یک دبوس<sup>۱</sup> بزند، از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن. و باشد که خود نیاید، و<sup>۲</sup> آمدن ملک-الموت و ستدن جان یقین است. و این همانا با هولتر است از دبوس تُرکان، ولکن نا ترسیدن از این از غفلت است. و رنج جان کنند چنان است که همه اتفاق کرده اند که صعبتر از آن است که کسی را به شمشیر پاره کنند یا او را از میان به دونیم کنند. برای آنکه درد جراحت از آن بود که آنجا که جراحت رسد آگاهی به روح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند<sup>۳</sup> شمشیر در محل جراحت، و درد این از آن زیادت بود، که وی به همه اجزای وی در شود. و جان کنند دردی است که در نفس روح پدید آید که همه اجزای وی در آن مستغرق شود، و خاموشی آن کس از بیطاقتی بود، که زبان وی از سختی آن گنگ شود و عقل مدهوش شود، و این کسی داند که چشیده بود، یا به نور نبوت پیش از چشیدن بداند و ببیند؛ چنانکه عیسی(ع) می گوید: «یا حوار یان دعا کنید تا خدای- تعالی- جان کنند بر من آسان کند، که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم.» و رسول ما (ص) در آن وقت می گفت: اللهم هؤن على مُحَمَّد سَكَرَاتُ الْمَوْتِ<sup>۴</sup>. و عایشه می گوید: هر که را جان کنند آسان بود، بدان هیچ امید ندارم، از صعبی جان کنند رسول (ص) که دیدم، و در آن وقت می گفت: «بار خدایا چون این روح را از میان استخوان و پی من ببرون آوری، بر من آسان گردان این رنج را.» و رسول (ص) صفت درد آن می کرد و می گفت: «همچون سیصد ضربت است به شمشیر هرجان کنندی.» و گفت (ص): آسانترین مرگ همچون خارخسک

۱- دبوس، گرز آهنی. ۲- حال آنکه. ۳- بیند، ملاقات کند. ۴- خدایا سختی  
جان کنند را بر محمد آسان فرما.

است که در پشم آویزد و ممکن نبود که باسانی از او بیرون آید تا بکشید و جمله رگها و اندام بگسلد.» و رسول (ص) در تزدیک بیماری شد در وقت نزع و گفت: «من دانم که وی در چیست از رنج، هیچ رگ نیست بر تن وی که نه بروی جداگانه دردی است.» و علی (رض) می گفت: «جنگ کنید تا کشته شوید، که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر از جان کنند.» و عیسی (ع) با گروهی از بنی اسرائیل به گورستانی بگذشت، دعا کردند تا یکی را خدای - تعالی - زنده کرد، برخاست و گفت: «یا مردمان چه خواستید از من که پنجاه سال است که تا بمrede ام هنوز تلخی جان کنند با من است.»

و در اثر است که «مؤمن را که درجات در بهشت مانده باشد که به عمل خویش بدان نرسیده باشد، جان کنند بر وی دشخوار کنند تا بدان رسد؛ و کافر که نیکویی کرده باشد، به عوض آن جان کنند بر وی آسان کنند تا هیچ حق نماند وی را.» در خبر است که مرگ مفاجا راحت مؤمن است و حسرت فاجر.» و در خبر است که «چون موسی را (ع) وفات رسید حق - تعالی - با وی گفت که خویشتن را در مرگ چون یافته؟ گفت: چون مرغ زنده که بر یان کنند، نه بتواند پر ید و نه بمیرد تا برهد.» و عمر از کعب آحبار پرسید که «جان کنند چگونه است؟» گفت: «چنانکه شاخه ای پرخار در درون کسی کنند و هرخاری در رگی آویزد و مردی قوی آن خار می کشد.»

### داهیت‌های جان کنند

بدان که بیرون از این رنج، سه داهیه هول فراپیش است:

یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند. در خبر است که «ابراهیم (ع) گفت ملک الموت را که می خواهم تا تو را در آن صورت که جان گناهکاران فراتانی ببینم گفت: طاقت نداری گفت: چاره نیست.» خویشتن را در آن صورت به وی نمود؛ شخصی دید سیاه و گنده و مویها برخاسته و جامه سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می آمد؛ ابراهیم (ع) یافتاد و

از هوش بشد، چون با عقل آمد ملک الموت با صورت خویش شده بود، گفت: «يا ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید بسنده است.» و بدان که مطیعان از این هول رسته باشند، که وی را بر نیکوتر صورتی ببینند؛ چنانکه اگر هیچ کس هیچ راحت نخواهد دید مگر جمال و صورت وی کفایت بود.

سلیمان بن داود (ع) ملک الموت را گفت: «چرا میان مردمان عدل نکنی؟ یکی را می بردی و یکی را می گذاری بسیار.» گفت: «این به دست من نیست، بر نام هر یکی صحیفه‌ای به دست من دهنده، چنانکه می فرمایند می کنم.»

وهب بن مُنبه (رض) گوید که «پادشاهی یک روز برخواست نشست<sup>۱</sup>، بفرمود تا جامه‌ها می آوردند، یکی نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند همچنین، تا یک اسب نیکوتر بود بر نشست و در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر به هیچ کس نمی نگریست؛ ملک الموت بر صورت درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد، بر وی سلام کرد، پادشاه جواب وی نداد، لگام اسب وی برگرفت، گفت: «دست بدار مگر نمی دانی که چه می کنی؟» گفت: «ای پادشاه مرا با توجهتی هست.» گفت: «صبر کن تا فروایم.» گفت: «نه، که اکنون.» گفت: «بگوی.» سرفراگوش وی برد و گفت: «من ملک الموت، آمده‌ام تا همین ساعت جانت بستانم.» پادشاه را رنگ از روی بشد وزبان از کار بشد و گفت: «چندان بگذار که با خانه روم و وداع کنم زن و فرزند را.» گفت: «نه، هم اکنون جان تو بر گیرم؛ این بگفت و جان وی برگرفت، و از اسب بیفتاد. و از آنجا برفت؛ مؤمنی را دید، گفت: «با تو رازی دارم،» گفت: چیست؟ گفت: «منم ملک الموت.» گفت: «مرحبا دیر است و من در انتظار توام و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک من نخواهد آمد، هین جان برگیر.» گفت: «بنشین نخست حاجتی و کاری که داری بگزار.» گفت: «من هیچ کار مهمتر از این

ندارم که خداوند خویش را بینم. گفت: اکنون بدان حال که تو خواهی جان برگیرم. گفت: صبر کن تا طهارت کنم و در نماز ایستم، در سجود جان من برگیر. و چنان کرد.»

و وهب بن مُبّتہ گفت: «در زمینی پادشاهی بود که از وی بزرگتر کس نبود، ملک الموت جان وی بستد، چون به آسمان رسید فریشتگان گفتند: یا ملک الموت هرگز بر هیچ کس تورا رحمت آمد که جان وی بستدی؟ گفت: زنی در بیابانی آبستن بود و بار بنهاد، پسری بود، مرا فرمودند که جان مادر برگیر، جان مادر آن طفل بستدم و آن طفل در بیابان ضایع بگذاشت، مرا برآن طفل و بر مادرش رحمت آمد که بدان تنها بی و ضعیفی ضایع ماند. فریشتگان ملک الموت را گفتند که این پادشاه بدین بزرگواری دیدی که اکنون جان وی بستدی که در روی زمین کس چون وی نبود. گفت: دیدم. گفتند: این آن کودک بود که در آن بیابان ضایع گذاشته بودی. گفت: شیخان الطیف لیماشاع.

و در اثر است که شب نیمة شعبان صحیفه به دست ملک الموت دهنده، هر که را در این سال جان بر باید گرفت نام وی در آن صحیفه نوشته بود: یکی عمارت می کند و یکی عروسی می کند و یکی خصوصت می کند و نامهای ایشان در آنجا نباشند.

واعمش گوید که «ملک الموت در نزدیک سلیمان(ع) شد، تیز در یکی نگریست از ندیمان وی، چون بیرون شد آن ندیم گفت: این که بود که آنچنان در من می نگریست؟ گفت: ملک الموت. گفت: مگر جان من بخواهد ستد؛ باد را بفرمای تا مرا به زمین هندوستان برد، تا چون بازآید مرا نبینند. بفرموده باد تا چنان کرد؛ پس ملک الموت در حال بازآمد، سلیمان(ع) وی را گفت: در آن ندیم من نیز نگریستی چه سبب بود؟ گفت: مرا فرموده بودند که این ساعت به هندوستان جان وی برگیرم و اینجا بود، گفتم

به یک ساعت به هندوستان چون خواهد شد، چون آنجا شدم وی را آنجا دیدم عجب داشتم، جان وی بستدم.» و مقصود این حکایت آن است که از دیدار ملک الموت چاره نیست.

داهیه دیگر دیدار این دو فریشه است که بر هر کسی موکل اند، که در خبر است که با مرگ این هردو در دیدار وی آیند: بنده اگر مطیع باشد گویند: جزاک اللہ خیراً، بسیار طاعت که در پیش ما بکردی و راحت که به ما رسانیدی؛ و اگر بنده عاصی بود گویند: لا جزاک اللہ خیراً، بسیار فضایع و معاصی که در پیش ما بکردی. و این در آن وقت بود که بنده در جان کنند به هوا بیرون نگرد که نیز چشم برهم نزند.

داهیه سوم آنکه جایگاه خویش در وقت مردن در بهشت یا دوزخ ببیند، که ملک الموت مطیع را گوید: «دوسن خدای بشارت باد تورا به بهشت.» و گناهکار را گوید: «دشمن خدای بشارت باد تورا به دوزخ.» رنج آن بر رنج جان کنند زیادت شود. و - العیاذ بالله - این احوال است که در دنیا ببیند و این مختصر است در آنچه در گور ببیند و پس از آن.

### پیدا کردن سخن گور با مرده

رسول (ص) گفت: «در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید: و یحک یابن آدم به چه غرّه شدی به من؟ ندانستی که من خانه محنتم و خانهٔ ظلمتی و خانهٔ تنها یم و خانهٔ کرمم؟ به چه فریفته شدی که بر من می‌گذشتی متحیروار یک پای پیش من نهادی و یکی پس؟ اگر مصلح بود کسی از بهروی جواب دهد که چه گویی یا گور که وی بصلاح بود و امر معروف کرد و نهی منکر کرده بود. گوید: لاجرم بروی بوستانی گردم سبز. آنگاه تن وی نوری گردد و روح وی به آسمان شود؛»

و در اثر است که چون مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی آواز دهند که «(با متخلّف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم، چرا به ما عبرت نگرفتی؟ ندیدی که ما پیشتر آمدیم و آعمال ما منقطع شد، و تو مهلت یافته، چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارک نکردی؟)» و همچنین همه گوشه‌های زمین ندا کنند که «(ای فریته به ظاهر دنیا، چرا عبرت نگرفتی به کسانی که از پیش توبرفتند، و همچون تو فریته شده بودند؟)»

و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو گرد بر گرد وی فرو گیرند و وی را نگاه می‌دارند: چون ملایکه عذاب از جانب پای درآیند، نماز در پیش ایستاد و گوید: «نه، که بسیار برپای ایستاده است برای خدای - تعالیٰ.» چون از جانب سر درآیند، روزه گوید: «نه، ناشتا<sup>۱</sup> بسیار کشیده است در دنیا.» چون از جانب تن در آیند، حج و غزا گویند: «نه، که رنج بسیار کشیده است بتن.» چون از جانب دست در آیند، صدقه گوید: «نه، دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است.» ملایکه گویند: «خوش و مبارکت باد.» و ملایکه رحمت بیایند و در گور وی فرشی از بهشت بینکنند و گور بر وی فراخ کنند چنانکه چشم کار کند، و قندیلی از نور از بهشت بیاورند تا در نور آن می‌بود تا روز قیامت. و عبیدالله بن عبید می‌گوید: رسول (ص) گفت: «چون مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می‌شنود که از پس جنازه فرا آمده باشند، وهیچ کس با او سخن نگوید مگر گور، که گوید: نه بسیار با توبگفته بودند از صفت و هول و تنگی من، چه ساخته‌ای برای من؟»

### سؤال منکر و نکیر

رسول (ص) می‌گوید: چون بنده بمیرد و در گور نهند دو فرشته بیایند، هر دو به روئی سیاه و به چشم ارزق، یکی را نام منکر و یکی را نام

۱- نسخه بدل‌ها: گرسنگی؛ تشنگی.

نکیر، گویند: «چه گویی در پیغامبر؟» اگر مؤمن بود گوید: «بنده خدا بود و رسول وی بود و گواهی دهم که خدای یکی است و محمد رسول وی است.» پس هفتادارش<sup>۱</sup> در هفتادارش گور بر وی فراخ کنند و روشن و پرنور، و گویند: «بخسب.» گوید: «بگذار تا نزدیک قوم خویش شوم و با ایشان بگویم.» گویند: بحسب چنانکه عروسان خسبند، خفتنی که هیچ چیز تورا بیدار نکند مگر آنکه دوست داری. و اگر منافق بود گوید: «ندانم، می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند و من نیز می گفتم.» پس زمین را گویند: «فراهم آی.» بر وی فراهم آید تا همه پهلوهای وی با یکدیگر رستند، و همچنان در عذاب بود تا به قیامت. و رسول (ص) عمر را گفت: «یا عمر چگونه می بینی خویشن را که بمیری و کسان تو تورا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی، و آنگاه تورا بشویند و کفن بر کنند و در آن گور نهند و خاک بر آن فرا کنند و باز گردند، رفیقان گور بیایند- منکر و نکیر- آواز ایشان چون رعد، چشمهای ایشان چون برق، مویها در زمین می کشند و به دندانها خاک گور می شورند<sup>۲</sup> و تو را فرا گیرند و فرا جنباند؟ گفت: «یا رسول الله عقل با من باشد؟» گفت: «باشد.» گفت: «پس با کندام و ایشان را کفايت کنم.»

و در خبر است که «دو جانور را با کافر مسلط بکنند در گور، هر دو کور و کر، و در دست هر یکی عمودی از آهن، سروی چون دلوی که اشتر را بدان آب دهند، می زنند، وی را تا به قیامت، نه چشم دارند که وی را ببینند تا رحمت کنند، و نه گوش دارند که آواز وی بشنوند.» و عایشه (رض) می گوید که «رسول (ص) گفت: گور را فشاردنی است که مرده را بیفشارد، و اگر هیچ کس از آن برستی سعد بن معاذ برستی؟» و آنس (رض) می گوید: «زینب دختر رسول (ص) فرمان یافت، وی را در گور نهادند و روی رسول (ص) عظیم زرد شد، چون بیرون آمد رنگ وی باز به جای شد، گفتیم: یا

۱- ارش، ذراع (از آرنج تا سرانگشت). ۲- شور یدن، کندن، زیورو و کردن.

رسول الله چه افتاد؟<sup>۱</sup> گفت: از افتادن گور و عذاب وی یاد کردم، مرا خبر دادند که بر وی آسان بکردند و با این همه فشاردنی بیفشارد گور وی را که بانگ وی همه جهان بشنیدند.<sup>۲</sup> و رسول (ص) گفت: «عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بر وی گمارند، دانی که آن اژدها چه بود؟ ماری بود که نه سر دارد، وی را می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا روز قیامت.» و رسول (ص) گفت: «گوراول منزلی است از منزلهای آخرت، اگر آسان گذرد آنچه پس از آن بود آسانتر بود، و اگر دشوار بود آنچه پس از آن بود صعبتر بود و دشوارتر.»

بدان که آنچه پس از این است: اول هول نفخت صور است، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن روز و گرما و عرق آن، و آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامه‌ها به دست راست و به دست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت و رسایی که از آن پدید آید، آنگاه هول ترازو و کفة حسنات گرانتر آید یا کفة سیئات، آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان، آنگاه هول صراط، و آنگاه هول دوزخ و زبانیه و آنکال و أغلال و زقوم و جحیم و مار و کردم و عذابهای آن. و این عذابها دونوع است: جسمانی است و روحانی. و ما آنچه جسمانی است در آخر «کتاب احیاء» شرح کرده‌ایم بتفصیل، و هر چیز که در آن آمده است بیاورده‌ایم؛ و آنچه روحانی است در عنوان این کتاب آورده‌ایم؛ همچنین حقیقت مرگ که چون بود و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده‌ایم. هر که خواهد تفصیل عذاب جسمانی بداند باید که از «کتاب احیاء» طلب کند و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان این کتاب طلب کند، از آنکه آوردن آن در این کتاب دشوار بود؛ و ما بدین قدر که آمد اقتصار خواهیم کرد تا کتاب دراز نشد.

و ختم کیم کتاب را به حکایات خوابها که دیده‌اند بزرگان در احوال مردگان.

بدان که راه نیست اهل عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه

مکافثه باطن، اما در خواب و اما در بیداری؛ اما از راه حواس به ایشان راه نیست، که ایشان به عالمی دیگرند که جمله این حواس از در یافتن ایشان همچنان معزول بود که گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها. بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند دید، ولیکن آن خاصیت پوشیده است به زحمت<sup>۱</sup> حواس و مشغله دنیا؛ چون از آن مشغله خلاص یابد در خواب، حال وی به ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشف شدن ایست. و هم بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود، تا<sup>۲</sup> به اعمال نیکوی ما شاد باشند و به معاصی ما اندوهگین باشند، چنانکه در اخبار آمده است. و حقیقت آن است که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نبشه است. چون باطن آدمی را با آن مناسبی افتد در خواب احوال ایشان از آنجا بداند، و چون ایشان را مناسبی افتد احوال ما بدانند. و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در روی است، و روح آدمی نیز همچون آینه است، و روح مرده همچنین. پس چنانکه از آینه چیزی در آینه دیگر پدید آید، از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید. و گمان مبرکه لوح محفوظ جسمی است مرتع از چوب یا ازنی یا از چیزی دیگر، چنانکه بدین چشم ظاهر وی را بتوان دید و نبشه ها که در روی است بر توان خواند؛ ولیکن اگر خواهی که ازوی مثالی بدانی هم از خویشن طلب کن، که در تونمودگار هرچه در آفرینش است بنهاده اند، تا بدان سبب تورا راه بود به معرفت این همه؛ لیکن چون تو از خود غافلی دیگری چون بشناسی؟ و نمودگار آن دماغ مُقری<sup>۳</sup> است که همه قرآن یاد دارد، گویی همه در دماغ وی نبشه است و می بیند آن را و حروف آن را، و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند و نبشه نبیند<sup>۴</sup>. پس

۱- زحمت، مزاحمت، بر سر راه قرار گرفتن.      ۲- تا، حتی.      ۳- مُقری، خواننده و تعلیم کننده قرآن.      ۴- در «ترجمة احياء»: و اگر دماغ (=مغز) او را جزء تفتیش کنی از آن خط حرفی نیابی. (منجیات، ص ۱۴۱۶).

نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی نقش است، و<sup>۱</sup> چشم توجز متناهی نباشد، و نامتناهی درمتناهی به نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد. پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز به آن تونمناد، چنانکه وی نیز با تونمناد؛ بلکه چنان است که گفته‌اند که «از خانه به کد خدای ماند همه چیز».

و مقصود آن است که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان، چنانکه در خواب می‌بینی. و به خواب دیدن مردگان را بر احوال نیکو و احوال رشت برهانی عظیم است برآنکه ایشان زنده‌اند، اما در نعمت و ایما در عذاب؛ و نیست نه اند و مرده نه اند، چنانکه گفت: *وَلَا تَحْسِنَ اللَّهُ أَفْوَاتُهُ بَلْ أَخْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ*<sup>۲</sup>.

پیدا گردن احوال مردگان که مکشوف شده است به طریق خواب رسول (ص) گفت: «هر که مرا به خواب بیند مرا دیده باشد، که شیطان در صورت من نتواند آمدن.»

و عمر (رض) گفت: «رسول را (ص) به خواب دیدم، سر بر من گران داشت گفتم: 'چه بوده است؟' گفت: 'نه تو آنی که در روزه اهل خویش را بوسه دادی؟' هرگز نیز عمر آن نکرد. و هر چند که این حرام نیست، لیکن ناکردن اولیتر؛ و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند، اگرچه با دیگران کنند.

وعباس (رض) می‌گوید: «مرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس از مرگ وی را به خواب بینم، پس از یک سال وی را دیدم، چشم می‌سترد، گفت: 'اکنون فارغ شدم و کار در خطری بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بودی؟»

۱- حال آنکه. ۲- (قرآن، ۱۶۹/۳)، و مپنداز البته ایشان را که بکشتن در راه خدا که ایشان مردگان اند، نیستند که رندگان اند نزدیک خدای خویش برایشان رزق می‌رانند و نُزل می‌رسانند.

و عباس می گوید: «ابولهب را به خواب دیدم که در آتش می سوخت، گفتم: چگونه ای؟» گفت: همیشه در عذاب من مگر شب دوشنبه، که رسول (ص) را شب دوشنبه بزادند، به وی مرا بشارت دادند، از شادی وی بنده ای آزاد کردم؛ به ثواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفتند.»

و عمر بن عبدالعزیز گوید: «رسول (ص) را به خواب دیدم با بوبکر و عمر نشسته، چون من با ایشان بنشستم ناگهان علی (رض) و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بیستند؛ در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت: قضی لی وَرَبُّ الْكَعْبَةِ، یعنی که حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت: غَرَلِي وَرَبُّ الْكَعْبَةِ، مرا نیز عفو کردند و بیامرز یدند.»

و ابن عباس یک راه از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشند و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، گفتند: «چه افتاد؟» گفت: «حسین را بکشند.» گفتند: «چه دانی؟» گفت: «رسول را (ص) دیدم با وی آبگینه ای پرخون، و گفت: نبینی امت من پس از من چه کردند و فرزند من حسین را بکشند و این خون وی است و اصحاب وی است، بتظلم پیش خدای - تعالی - می برم. پس از بیست و چهار روز خبر آمد که وی را بکشند.»

و صدیق را به خواب دیدند و با وی گفتند: «تو همیشه اشارت به زبان می کردی و می گفتی که این، کارها در پیش من نهاده است.» گفت: «آری بدین لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می گفتم بهشت در پیش من نهاد.»

و یوسف بن الحسین را به خواب دیدند و گفتند: «خدای - تعالی - با تو چه کرد؟» گفت: «رحمت کرد.» گفتند: «به چه؟» گفت: «بدانکه هرگز جد با هزل نیامیختم.»

و منصور بن اسماعیل گوید: «عبدالله بزارا به خواب دیدم، گفتم: خدای - تعالی - با توجه کرد؟» گفت: هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرز ید، مگر یک گناه که شرم داشتم اقرار دهم؛ مرا در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد.» گفت: آن چه بود؟ گفت: یک راه در غلامی

می نگریستم، نیکو آمد مرا، شرم داشتم که بدان اقرار دهم.»  
 ابو جعفر صیدلانی گوید: «رسول را (ص) به خواب دیدم که  
 گروهی درویشان، یعنی صوفیان، با وی نشسته، دو فریشه از آسمان فرود  
 آمدند، یکی ابر یقی در دست و یکی طشتی، رسول (ص) دست بشست و  
 درویشان بشستند، پس پیش من نهادند تا بشویم، یکی گفت: «وی را آب  
 مریز که وی از ایشان نیست.» گفتم: «یا رسول الله از تور روایت است که  
 گفتی: هر که قومی را دوست دارد از ایشان باشد. و من این قوم را دوست  
 دارم.» رسول (ص) گفت: «آب بریز که وی از ایشان است.»  
 و مجمع را به خواب دیدند، گفتند: «کار خود چون دیدی؟» گفت:  
 «خیر دنیا و آخرت زاهدان ببرندن.»

زرارة بن ابی اویی را به خواب دیدند. گفتند: «از اعمال چه  
 فاضلتر یافی؟» گفت: «رضا به حکم خداوند و آمل کوتاه».  
 و یزید بن مذعور گوید: «او زاعی را به خواب دیدم، گفتم: مرا  
 خبرده از عملی که بهتر است تا بدان تقرّب کنم.» گفت: «هیچ درجه بلندتر از  
 درجه عالمان ندیدم، و از آن بگذشته تر درجه اندوهگنان.» و این یزید مردی  
 پیر بود، پس از آن همیشه می گریستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده.  
 ابن عیینه می گوید: «برادر را به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه  
 کرد؟ گفت: «هرگناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار  
 نکرده بودم نیامرزید.»

زبیده را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟» گفت:  
 «رحمت کرد.» گفتند: «بدان مالها که در راه مکه نفقه کردی؟» گفت:  
 «نه، که مزد آن با خداوند آن شد، و مرا به نیت من بیامرزید.»  
 سفیان ثوری را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟»  
 گفت: «یک قدم بر صراط نهادم و دیگر در بهشت نهادم.»

واحمد بن الحواری گوید: «زنم را به خواب دیدم که به جمال وی  
 هرگز ندیده بودم و روی وی از روشنایی می تافت، گفتم: این روشنایی در

روی تواز چیست؟<sup>۱</sup> گفت: «یاد داری که فلان شب خدای- تعالی- را یاد کردی و بگریستی؟» گفتم: «دارم.» گفت: «آب چشم تو در روی خویش مالیدم، این همه نور از آن است.»

کنانی می‌گوید: «جنیند را به خواب دیدم، گفتم: خدای با توجه کرد؟<sup>۲</sup> گفت: آن همه عبادات و اشارات هیچ نبود، باد ببرد و هیچ چیز حاصل نیامد، مگر آن دور کنعت نماز که به شب می‌کردم؛»  
وزبیده را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «خدای بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می‌گفتم: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَكْبَرُ<sup>۳</sup> بِهَا غُصْرٌ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَدْخُلُ<sup>۴</sup> بِهَا قَبْرًا، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَخْلُوْبَهَا وَخَدِي، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَكْبَرُ<sup>۵</sup> بِهَا زَقْبَى.»<sup>۶</sup>

بشر را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «رحمت کرد و مرا گفت: شرم نداشتی از من که بدان صعبی از من می‌ترسیدی،»<sup>۷</sup>

و ابوسلیمان را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟»<sup>۸</sup> گفت: «رحمت کرد و هیچ چیز مرا از آن زیان نداشت که اشارت این قوم به من، یعنی که انگشت نمای بودم در میان اهل دین.»

وبوسید خرّاز می‌گوید: «ابليس را به خواب دیدم، عصایی برگرفتم تا وی را بزنم، بدان باک نداشت و نترسید، هاتفی آواز داد که وی از این نترسد، وی از نوری ترسد که در دل باشد.»

و مسوحی گوید: «ابليس را به خواب دیدم بر هن، گفتم: شرم نداری از مردمان؟<sup>۹</sup> گفت: اینان مردم نیند، اگر مردم اندی چنانکه کودک باگوی بازی کند من با ایشان بازی نکنمی؛ مردمان گروهی دیگرند که مرا بیمار و نزار بکردنند.<sup>۱۰</sup> و اشارت به صوفیان کرد.»

۱- با «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» عمر خود را تمام کنم، و با آن داخل گوشوم، و با آن درنهایی خلوت کنم، و با آن پروردگار خود را ملاقات کنم.

و بوسید خرّاز می گوید: «به دمشق بودم رسول را (ص) به خواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر و عمر (رض) تکیه زده، و من بیتی می گفتم و انگشت بر سینه می زدم، گفت: شر این از خیر بیش است.»

و شبی را به خواب دیدند پس از مرگ به سه روز، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟» گفت: «حساب بر من تنگ فراز گرفت تا نومید شدم، چون نومیدی من بدید بر من رحمت کرد.»

و سفیان ثوری را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟» گفت: «رحمت کرد.» گفتند: «حال عبدالله مبارک چیست؟» گفت: «وی را هر روز دوبار بار دهنده تا خدای - تعالی - را بیند.»  
و مالک بن آنس را به خواب دیدند، گفتند: «خدای - تعالی - با تو چه کرد؟» گفت: «رحمت کرد به کلمتی که از عثمان بن عفان شنیده بودم که بگفتی، چون جنازه ای بدیدی، سُبْحَانَ الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا يُمُوتُ.»

و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت به خواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودی و منادی می کردند: «حسن بصری خدای - تعالی - را بدید و از وی خشنود شد.»

و جنید ابلیس را به خواب دید برهنه، گفت: «شرم نداری از مردمان؟» گفت: «این مردمان نینند، مردمان آتان اند که در مسجد شونیز یه اند که مرا آزار و نزار می دارند.» گفت: «امداد رفتم تا به مسجد شونیز یه، چون از در شدم ایشان را دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده گفتند: غره مشوبه سخن آن پلید ملعون!»

و عتبة الغلام یکی را از حور بهشت به خواب دید به صورتی عظیم نیکو، گفت: «یا عتبه من برتو عاشقم، زنهراتا کاری نکنی که مرا از توباز دارند!» عتبه گفت: «دنیا را سه طلاق دادم، گرد آن نگردم تا به تورسم.»

ابو ایوب سختیانی جنازه مردی مفسد دید، بر بالایی شد تا بر وی نماز نباید کرد. آن مرده را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟» گفت: «بر من رحمت کرد و گفت فرا ایوب بگوی: قل لَوَّاْتُمْ تَمَلِّكُونَ خَرَائِنَ

رَحْمَةً رَبِّي إِذَا لَأَفْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْأَنْقَاقِ<sup>۱</sup>، يعنی اگر خزائن رحمت خداوند به دست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نمی کردید.» و آن شب که داود طایی فرمان یافت یکی به خواب دید که ملایکه آسمان می آمدند و می شدند گفت: «این چه شب است؟» گفتند: «امشب داود طایی فرمان یافت و بهشتها برای وی بیاراسته اند.»

و ابوسعید شعّام<sup>گوید</sup>: «سهل صعلوکی را به خواب دیدم، گفتم: ای خواجه<sup>گفت</sup>: از خواجگی دست بدار که آن رفت. گفتم: آن همه کارهای تو و کردارهای تو کجا رسید؟<sup>گفت</sup>: هیچ سود نداشت، مگر آن جواب مسائل که پیر زنان می پرسیدند.» و ربيع بن سلیمان<sup>گوید</sup>: «شافعی (ره) را به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟<sup>گفت</sup>: مرا بر کرسی نشاند از زر، و مروارید تر بر من همی فشاند.»

و شافعی (ره) می گوید: «مرا کاری سخت پیش آمد که در آن در ماندم، به خواب دیدم که یکی بیامد و گفت: یا محمد بن ادریس بگوی: اللَّهُمَّ لَا أَفْلِكَ لِتَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا شُورًا وَلَا أَسْتَطِعُ أَنْ أَخُذَ إِلَّا مَا أَعْظَمْتَنِي وَلَا تَقْنَى إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي؛ اللَّهُمَّ وَقْنَى لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَالْعَلْمِ فِي عَافِيَةٍ. چون بامداد برخاستم و این دعا بکردم وقت چاشتگاه را آن مهم سهل شد، باید که این دعا فراموش نکنی.»

و یکی گوید: «عُتبة الغلام را به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟<sup>گفت</sup>: بیامزید بدان دعا که بر دیوار نبشه است در خانه تو. چون بیدار شدم نگاه کردم به خط عُتبة الغلام دیدم نبشه یا هادی المُضْلَّينَ وَيَا رَاجِمَ الْمُذْنِّينَ وَيَا مُفْقِلَ عَثَرَاتِ الْعَاثِرِينَ، إِذْخُنْ عَبْدَكَ ذَالْخَطَرَ الْعَظِيمَ، وَالْمُسْلِمِينَ كُلَّهُمْ أَجْمَعِينَ،

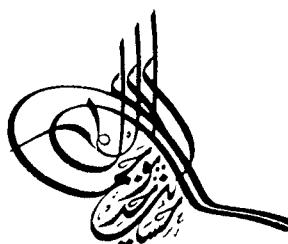
۱- (قرآن، ۱۰۰/۱۷). ۲- خداوند سود و زیان و مردن و زیستن و دوباره برخاستن من به دست من نیست، چیزی را نتوانم گرفت مگر توبه من ارزانی داری، و از چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو از آن نگاهم داری؛ خدایا مرا بر آنچه دوست داری و می پسندی، از گفтар و کردار نیک، موفق و کامیاب ساز.

وَاجْعَلْنَا مَعَ الْأَخْيَاءِ الْمَرْزُوقِينَ، الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّنَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشَّهِداءِ وَالصَّالِحِينَ، آمِنٌ بَارَّتِ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>.

این مقدار که گفته آمد کفايت بود در حدیث مرگ. و کتاب بر این ختم کنیم و امیدواریم که هر که این کتاب بخواند و از اینجا فاولد گیرد که مصنف کتاب را به دعا فراموش نکند، و از حق- تعالی - وی را عفو و آمرزش خواهد، تا اگر سهوی و زلتی و خللی به گفتار راه یافته است، یا تکلفی و ریایی به نیت آمیخته شده است خدای- تعالی - به فضل و کرم خود و به برکات دعای ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند؛ که هیچ غبن بیش از آن نبود که کسی خلق را به خدای دعوت کند و آنگاه به سبب نظر به خلق از حق- تعالی - محجوب شود، تَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذَلِكَ. فَتَقُولُ فِي لَحَاظِهِ الْكِتَابِ:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِعَفْوِكَ، وَتَعُودُ بِرِضاَكَ مِنْ سَخْطِكَ، وَتَعُودُ بِكَ مِنْكَ.  
لَا تُخْصِي تَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَنْتَتَ عَلَى تَقْسِيكَ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّلَبِيِّينَ الظَّاهِرِيِّينَ<sup>۲</sup>.

\*\*\*



سپاس آن خدای را که شهیدان در قرب جوارش زنده روزی خورند، خداوندی که زندگی پر فراز و نشیب مرا پایدار ساخت تا کار تصحیح و چاپ کیمیای سعادت نهاد و آن ساله غزالی پس از ترجمه احیاء او به کمال بررسد. امید است این کار بزوهشی با شادی معاصران و دعای خبر آیند گان بدوقه گردد.

ششم مهر = ۱۳۶۱  
دهم ذی‌حججه ۱۴۰۲

۱- ای راهنمای گمشدگان و ای بخشندۀ گناهکاران و ای در گذرنده از لغزشهای لغزنده‌گان، بخششای براین بندۀ خود آن خطربزرگ را، و بر همه مسلمانان عموماً ما را در زمرة زندگان روزی خورنده قرار بده، آنان که برایشان انعام کردی از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، اجابت کن دعای ما را ای پروردگار عالمیان.

۲- از آن به خدا پناه می‌بریم. پس در پایان این کتاب می‌گوییم: بارالله ما از عقاب تو به عفو تو پناه می‌بریم، و از خشم تو به خشنودی تو، و از توبه تو، ستایش بر تو در شمار نیاید، تو همچنانی که خویشتن را ستدده‌ای. و ستایش خدای را که پروردگار عالمیان است، و درود بر محمد و خاندان پاک و پاکیزه دامانش.